تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ اوّل

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ اول

جزیرة العرب پیش از اسلام (۱)

فهرست

اهداف درس

✓ آشنایی با طبیعت عربستان و تقسیمات سرزمین عربستان؛
✓ آشنایی با شرایط اجتماعی عرب پیش از اسلام.

جغرافیای طبیعی

حدود، وجه تسمیه و وسعت جزیرة العرب

شبه‌جزیرهٔ عربستان، بزرگ‌ترین شبه‌جزیرهٔ جهان، در جنوب غربی آسیا واقع است. از شرق به خلیج فارس، از غرب به دریای سرخ (قُلْزُم) و از جنوب به اقیانوس هند محدود است. در تعیین مرز شمالی آن میان جغرافی‌دانان اختلاف است. برخی به سبب اینکه رود فرات از شمال این سرزمین به خلیج فارس می‌ریزد تا اعماق عراق و سوریه امروز را حد شمالی آن دانسته‌اند.[1] اما بیشتر محققان خطی فرضی از خلیج عقبه تا رود فرات را حد شمالی این سرزمین می‌دانند.[2] به گفتهٔ **یاقوت حِمَوی** صاحب کتاب مشهور *معجم البلدان* سرزمین عرب از آن رو **جزیره** نامیده شده است که دریاها و رودخانه‌ها از همه طرف آن را در بر گرفته‌اند.[3] نیز به اعتقاد **هَمْدانی**، جغرافی‌دان بزرگ دیگر، این جزیره را بدان سبب **جزیرة العرب** خوانده‌اند که در همه جای آن زبان عربی رواج دارد.[4]

وسعت این شبه‌جزیره حدود سه میلیون کیلومتر مربع[5] و تقریباً دو برابر مساحت ایران است.

ناهمواریهای جزیرة العرب

کوههای **جزیرة العرب** به دورهٔ ژوراسیک از دوران دوم زمین‌شناسی تعلق دارد. اقیانوس هند و خلیج فارس این سرزمین را از ایران و هند جدا کرده است. در دوران سوم زمین‌شناسی، شکافی که باعث تشکیل دریای سرخ گردید، عربستان را از افریقا جدا کرد و در قسمت غربی آن کوههای سَراه (شَراه) ایجاد شد که در شمال به کوههای شام متصل است و رشتهٔ جنوبی آن تا مغرب شهر صنعا، در یمن، امتداد دارد. رشته‌کوههای غربی شبه‌جزیره که به موازات دریای سرخ کشیده شده دارای آتش‌فشانهایی است که اکنون خاموش هستند و گدازه‌های آنها زمینهای آتش‌فشانی را که عرب به آن **حَرّه** می‌گوید در غرب و بخشهای میانی عربستان به وجود آورده‌اند.[6] حدود سی حرّه در غرب و مرکز این سرزمین وجود داشته که برخی از آنها وسعت قابل توجهی

---

۱. ر.ک: علی اکبر فیاض، *تاریخ اسلام*، ص ۲؛ حسین قرچانلو، *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۱۳۹.
۲. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۵.
۳. معجم *البلدان*، ج۲، ص ۱۳۷.
٤. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، غلامحسین زرگری‌نژاد، ص ۵، به نقل از *صفة جزیرة العرب*، ص ۳.
۵. *تاریخ اسلام*، ص ۲.
٦. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۱۳۹.

داشته‌اند.[7] حرّه زمینی است با سنگهای سیاه و فرسوده چنانکه گویی به آتش سوخته شده است، و زیر آن زمین نرمی قرار دارد که سیاه نیست، بلکه فراوانی سنگها و نزدیکی آنها به یکدیگر آن را سیاه می‌نمایاند.[8]

از رشته‌کوههای غربی شبه‌جزیره در شمال مدینه دو رشته کوه جدا می‌شود که به منزلهٔ دو حصار و سد محکم هستند و نام آنها **اَجا** و **سَلْمی** یا کوههای طَیّ است. امروزه به سلمی **جبل شَمَّر** اطلاق می‌شود. این رشته‌کوهها که در امتداد دریای سرخ امتداد می‌یابد در گوشهٔ جنوب غربی پیچ خورده و ساحل جنوبی و شرقی عربستان را تا خلیج فارس دور می‌زند و به این ترتیب سه طرف عربستان با این دیوار کوهستانی حصار شده است. در خلال این کوهستان دره‌های بزرگ و کوچک بسیاری است که در اصطلاح عربها، **وادی** نامیده می‌شود. در بعضی مناطق کوه تا لب دریا پیش آمده، ولی در بیشتر نواحی میان کوه و دریا زمین پستی فاصله است که عرب آن را **تِهامه** می‌خواند. در حد فاصل میان کوهستانها و بر زمینهای هموار و پست توده‌هایی از ریگهای درشت وجود دارد که به آنها **دارِه** گفته می‌شود. برخی از این **دارات** به لحاظ نام برده شدن در اشعار عرب جاهلی دارای اهمیت هستند.[9]

آب در جزیرة العرب

در عربستان رودخانهٔ دائمی وجود ندارد، ولی وادیهایی است که مصبّ سیلابها است و در گذشته کاروانهای تجاری و حج مسیر خود را به وسیلهٔ آنها تشخیص می‌دادند. با وجودی که این سرزمین کم‌آب است، اما به هنگام بارندگی وادیها پر از آب می‌شوند، چنان‌که گویی رودهایی سرکش هستند. با این حال کمی بعد در بسیاری از مناطق عربستان این آبها در رملها فرو می‌رود و اثری از آن باقی نمی‌ماند.[10] البته با گذشت زمان و در طی قرنها از تمرکز این آبها در بستر لایه‌های غیر قابل نفوذ زیرزمینی دریایی از آب در اعماق زمین پدید آمده است. همچنین از دیرباز گاه بارانهای شدیدی در برخی نقاط عربستان می‌آمد که منجر به سیل و خرابیهایی شده و می‌شود؛ چنان‌که پیش از بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر اثر بارش شدید باران و سیلِ متعاقب آن در مکه کعبه ویران گشت.

صحراها و بیابانهای جزیرة العرب

سواحل شبه‌جزیره به نسبت آباد است، ولی در قسمتهای داخلی آن چند صحرا و کویر بزرگ از شمال تا جنوب کشیده شده است که عبارت‌اند:

۱ـ بادیة الشام

بادیة الشام در شمال شبه‌جزیره واقع است که به نظر برخی جغرافی‌دانان جزء آن به شمار نمی‌آید، ولی از نظر زمین‌شناسی مانند بیابانهای داخل عربستان است. این صحرا از جنوب فلسطین تا جنوب غربی عراق امتداد

---

۷. همان، ص ۱٤۰.

۸. همان، ص ۱٦۰.

۹. همان، ص ۱٤۰.

۱۰. ر.ک: *تاریخ اسلام*، ص ٥؛ *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۱٤۱.

دارد و با **نَفود شمالی**، بیابان بزرگ شبه‌جزیره، مرز مشترک دارد. مرز جنوبی آن نسبتاً آباد و دارای واحه‌های[١١] قابل سکونت مانند **دَوْمة الجَنْدل**[١٢] بوده که در تاریخ اسلام معروف است. این نواحی پیش از اسلام و تا اندکی پس از آن به **مشارف الشام** مشهور بوده است.[١٣]

٢ـ نَفُود

بیابانی بزرگ پوشیده از شنهای سفید و سرخ است که در جنوب بادیة الشام و **جبل شَمَّر** و ناحیهٔ **نَجد** قرار دارد و طول و عرض آن ٦٤٠ در ٣٢٠ کیلومتر است. سطح بیابان را تپه‌هایی با ماسه‌های مواج می‌پوشاند که بلندی بعضی از آنها به ١٥٠ متر می‌رسد. پس از زمستانهای پرباران نَفود به بوستانی پر از سبزه و گلهای شقایق و چراگاهی مناسب برای احشام مبدل می‌گردد، ولی بیش از چند هفته دوام نمی‌پاید.[١٤]

٣ـ دَهْنا

سرزمینی سرخ است که میان نجد، کویت و **أحساء** قرار دارد. این بیابان از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد دارد و طول و عرض آن ششصد در پنجاه کیلومتر است. دهنا از نفود در شمال تا **حَضْرَموْت** و **مَهْره** در جنوب و یمن در غرب و عمان در شرق امتداد دارد. بیشتر قسمتهای دهنا خشک و بی‌آب و علف است. در برخی قسمتهای مرتفع آن که آب و گیاه وجود دارد گروههایی از اعراب زندگی می‌کنند.[١٥]

٤ـ رُبْع الخالی

جغرافی‌دانان متأخر بخشهای جنوبی دهنا را ربع الخالی خوانده‌اند؛ زیرا سکنه نداشته و این نام‌گذاری در برابر ربع مسکون بوده است و در قدیم به آن **صَهِید** می‌گفتند و قسمتی از آنکه در شمال شرقی یمن قرار دارد، به ریگزار **یَبْرین** معروف بوده است. قسمت غربی این بیابان را که در مجاورت یمن است، **اَحقاف** گفته‌اند.[١٦]

٥ـ وَبار

وبار قسمت دیگری از دهنا است که به نظر یاقوت حِمَوی میان **شِحْر** و صنعا، و از دید هَمْدانی میان نجران و حَضْرَموْت و بلاد **مَهْره** و شِحْر واقع بوده است. وبار که روزگاری از سرزمینهای سرسبز و خرّم بوده امروز بیابانی بیش نیست. آثار آبادیهای پیش از اسلام در آن نمایان است.[١٧]

---

١١. واحه: آبادی‌ای است که در میان ریگستان وجود دارد.

١٢. در عصر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غزوه‌ای در این منطقه روی داد و همچنین در پی جنگ صفین حَکَمهای عراق و شام در این منطقه به شور نشستند. در حال حاضر دومة الجندل **جوف** نامیده می‌شود.

١٣. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ١، ص ١٤٢.

١٤. همان، ص ١٥٢.

١٥. همان.

١٦. همان.

جغرافیای سیاسی

گفتگو از حدود جغرافیایی کشورها، همچنین روابط داخلی و بین المللی و تشکیلات اداری و اجتماعی آنها را **جغرافیای سیاسی** می‌نامند.[18] از آنجا که در جغرافیای سیاسی دربارهٔ زمین از لحاظ حکومت انسان بر آن و **توزیع جوامع بشری** بحث می‌شود تقسیمات سرزمین عربستان را بر مبنای مناطق مسکونی و پراکندگی قبایل با اغماض، **جغرافیای سیاسی** عربستان می‌خوانیم.

تقسیمات عربستان

جغرافی‌دانان قدیم یونان، عربستان را به سه بخش تقسیم کرده بودند:

الف) عربستان بیابانی که حدود آن را معین نکرده‌اند، ولی از نوشته‌های آنان برمی‌آید که مقصود بادیة الشام بوده است.

ب) عربستان سنگی یا **بَتْره** در شمال غربی عربستان شامل نیمی از شبه‌جزیرهٔ سینا و مناطق کوهستانی و ارتفاعات شرق بحر المیت تا خلیج عقبه را در بر می‌گرفته و قلمرو **نَبطیان** بوده است.

ج) عربستان خوشبخت که از جنوب بادیة الشام تا یمن و سواحل جنوب غربی و جنوبی در کنار دریای سرخ و دریای عرب بوده است. برخی دانشمندان اعتقاد دارند کلمهٔ خوشبخت با واژهٔ یُمن (خیر و برکت) ارتباط دارد. در واقع عربستان خوشبخت همان است که جغرافی‌دانان دورهٔ اسلامی، **جزیرة العرب** خوانده‌اند.[19]

اما جغرافی‌دانان مسلمان عربستان را به پنج بخش زیر تقسیم کرده و این تقسیم‌بندی را به عبدالله بن عباس، پسر عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، نسبت داده‌اند:[20]

۱ـ حجاز

حجاز سرزمینهای واقع میان تِهامه و ارتفاعات نجد است که آن را رشته‌کوههای غربی عربستان یا جبل السراه، که جهت آن شمالی ـ جنوبی و به موازات دریای سرخ است، از نجد جدا کرده است. حجاز از مرزهای شام در عقبه آغاز می‌شود و تا مزر یمن امتداد دارد.[21] شهرهای عمدهٔ حجاز در گذشته مکه، یثرب و طائف بوده است. تَیْماء، وادِی القُرَی و خیبر، از دیگر نواحی حجاز، پیش از اسلام یهودی‌نشین شده بود.

از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه به دنیا آمد، در آن شهر به رسالت مبعوث گردید، سیزده سال از رسالت خویش را در آن شهر به انجام رسانید و سپس به **یثرب** هجرت فرمود و در آن شهر

---

۱۷. همان، ص ۱۵۲.

۱۸. همان، ص ٦.

۱۹. همان، ص ۱۵۵، به نقل از *المفصل فی تاریخ العرب*، ص ۱۷۱ ـ ۱٦۸.

۲۰. معجم *البلدان*، ج ۲، ص ۷٦.

۲۱. در وجه تسمیهٔ حجاز، یاقوت حموی می‌گوید: «و إنّما سُمِّيَ الْحِجازُ حِجازاً لِأَنَّهُ حِجْزٌ بَيْنَ تِهامَةَ وَ نَجْدَ» (یاقوت الحموی (م ٦۲٦ ه)، معجم *البلدان*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ص ٦۳).

حکومت اسلامی را تشکیل داد، لازم است تاریخچه‌ای از این دو شهر، یعنی پایگاههای اصلی اسلام، بیان شود.

مکّه

بنای مکه: مشهور در روایات اسلامی آن است که نخستین کسی که خانهٔ خدا را بنا کرد حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده؛ با این حال روایاتی حاکی از آن است که حضرت آدم (علیه السلام) از جانب خداوند مأمور شد در دره‌ای که بعدها شهر مکه در آنجا بنا گردید خانه‌ای برای عبادت خداوند بسازد و سنگی از بهشت را که جبرئیل آورده بود به عنوان رمز بهشت و یاد روزگاری که آدم در آنجا بود در این خانه کار گذارد. این آغاز کار بنای **کعبه** و ماجرای **حجر الاسود** است که مبدأ بسیاری از حوادث تاریخ بشر به شمار می‌رود. همچنین مطابق این روایات کعبه در طوفان نوح ویران شد و به صورت تلّی درآمد. در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) خداوند به او امر فرمود تا همسرش هاجر و نوزادش اسماعیل را به این سرزمین آورد و در آن بیابان لم‌یزرع و در مکان خانهٔ خدا ساکن گرداند.

با اعجاز الهی چاه زمزم از زیر پای اسماعیل نوزاد جوشید. قبیلهٔ جُرهُم که از اعراب اصیل یمنی بودند به واسطهٔ وجود آب به آن ناحیه کوچیدند. اسماعیل در میان این قوم نشو و نما یافت و به روزگار جوانی از آنها زن گرفت و صاحب فرزند شد. خداوند ابراهیم (علیه السلام) را مأمور کرد با کمک اسماعیل (علیه السلام) سنگهای کعبه و حجر الاسود را از زیر خاکهای تلّ بیرون آورد و کعبه را دوباره بنا کند و خود و اسماعیل در اطراف آن طواف کرده و مردم را به زیارت و طواف آن فرا خواند.[۲۲]

با ازدیاد نوادگان اسماعیل (علیه السلام) و خویشان جُرهُمی آنان به تدریج مردمی دیگر برای زیارت و عبادت به آنجا روی آوردند و عده‌ای نیز برای رفع نیازهای زائرین در آنجا مقیم شدند و برای خود و زائرین خانه ساختند و بدین ترتیب شهر مکه پیرامون کعبه، خانهٔ خدا و یادگار آدم (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل (علیه السلام)، به وجود آمد.[۲۳]

جغرافیای مکه: شهر مکه در انتهای سلسله کوههایی است که از جمله کوه معروف **ابو قُبِیس** بر آن مشرف است. سرزمین مکه را **بَطْحاء** یا **أَبْطَح** نیز می‌گویند. ابطح یعنی ته دره که سیل‌گاه بوده و شن و ماسه آن را فرا گرفته بود.[۲۴] اولین مرتبه که اسم مکه در تاریخ دیده می‌شود، در جغرافیای بَطْلَمْیوس است که در قرن دوم میلادی و چهارصد سال پیش از اسلام می‌زیست. بَطْلَمْیوس در کتاب خود شهر مکه را **مَکْروبه** نامیده و توضیح داده است که خانه‌های شهر با سنگ ساخته شده و در آنجا بت‌خانه‌ای بزرگ وجود دارد و مردم برای زیارت بتها و هم برای تجارت به آن شهر می‌روند.[۲۵]

اهمیت شهر مکه بدان سبب بود که بر سر راه بازرگانی یمن به شام، فلسطین و مصر قرار داشت. وجود خانهٔ خدا نیز بر اهمیت آن می‌افزود.[۲۶]

---

۲۲. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤٤.

۲۳. ر.ک: عباس زریاب خویی، *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۳۳.

۲٤. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤٦.

۲۵. همان، به نقل از کنت فرشیلر، *امام حسین (علیه السلام) و ایران*، ص ۱۸؛ *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۸۱ به نقل از *المفصل فی تاریخ العرب*، ج ٤، ص ۷.

۲٦. *تاریخ اسلام*، ص ۵۵.

تسمیهٔ مکه: مکه را **بَکّه** نیز می‌گفتند. دربارهٔ وجه تسمیه این دو واژه اختلاف است. از فخر رازی نقل شده که بدان سبب آنجا را **مکّه** نامیده‌اند که جایی کم‌آب است و گویا زمین آنجا آبش را مکیده است. بعضی گفته‌اند شاید کلمهٔ مکّه مأخوذ از کلمهٔ بابلی **مِکا** به معنی خانه باشد. برخی دیگر آن را از کلمهٔ حبشی **مَکورابا** به معنی خانهٔ مقدّس می‌دانند. عده‌ای می‌گویند مکه را **بکّه** می‌گفتند، چون مردم در آن ازدحام می‌کردند. ابن‌اسحاق مؤلف قدیم‌ترین سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته است بدین سبب مکه را بکّه نام نهادند که گردن جباران را فرو می‌کوبد و ظالمان را به خود راه نمی‌دهد. عده‌ای معتقدند که دو واژهٔ مکه و بکه مترادف هستند. بعضی نیز مکه را اصل شهر و بکّه را مکان خانهٔ خدا دانسته‌اند.[۲۷]

یثرب

تاریخ دقیق پیدایش این شهر به درستی روشن نیست، اما مسلم است که پیش از میلاد مسیح وجود داشته و مردمانی در آن می‌زیستند. بطلمیوس از یثرب نام برده و آن را **یَثْرِپا** معرفی کرده است. این شهر در پانصد کیلومتری شمال مکه و بر سر راه بازرگانی ادویهٔ یمن به شام قرار داشت.[۲۸]

پیدایش یثرب: به نظر می‌رسد جاذبهٔ تجاری منطقه، هوا و آب نسبتاً زیاد آن، که پرورش نخل و کشاورزی را امکان پذیر ساخته بود، علل اصلی تکوین مدنیت و استقرار قبایل صحراگرد در آن شد. دربارهٔ نخستین ساکنان این شهر اطلاع روشن وجود ندارد، اما می‌دانیم که وابستگان دولتهای باستانی **مَعینی** و **سَبایی** یمن مدتها در آن زندگی می‌کرده‌اند. برخی گفته‌اند **عَمالقه**[۲۹] در یثرب ساکن بودند و طغیان آنها موجب شد حضرت موسی (علیه السلام) سپاهی برای سرکوبی ایشان در مناطق مختلف از جمله یثرب اعزام کند و پس از قتل عام آنها یهودیان را در این شهر مستقر سازد.

آنچه مسلم است اینکه پیش از ورود عربها یهودیان در این شهر ساکن بوده‌اند. گروهی از یهود در پی هجوم بُخْت النَصْر، پادشاه بابل در فلسطین، به شمال حجاز و از جمله یثرب آمدند و سپس قبایل یمنی اوس و خزرج که در پی خراب شدن سد مأرب و جاری شدن سیل عِرَم به سوی شمال مهاجرت می‌کردند با بهره‌گیری از سنت **جوار**، که از یهودیان درخواست شد، در یثرب استقرار یافتند. پس از آن به دنبال حملهٔ رومیها به فلسطین و آوارگی مجدد یهودیان، قبایل یهود بنی‌قِینُقاع، بنی‌نَضیر، بنی‌قُرَیظه، بنی‌زید و غیره به یثرب آمدند.

حاکمیت یثرب در اختیار یهودیان بود و حاکمان یهودی به شیوه‌های شرم‌آوری بر عربهای اوس و خزرج ستم روا می‌داشتند تا آنکه مردی از خزرج حاکم یهودی را کشت و از تُبَّع[۳۰] یمن برای مقابله با یهود کمک خواست. تبّع لشکری به یثرب فرستاد و یهودیان را کشتار و قَلع و قَمع کرد و از آن پس عربها بر یهودیان سلطه یافتند. با آنکه تا هنگام ظهور اسلام اوس و خزرج از نظر سیاسی و جمعیتی بر یهودیان برتری داشتند، اما از نظر اقتصادی یهودیان از اقتدار بیشتری برخوردار بودند. پس از غلبهٔ عربها بر یهود میان اوس و خزرج

۲۷. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲۸. *تاریخ صدر اسلامی* (عصر نبوت)، ص ۱۱۸؛ ر.ک: *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۱٦٤.

۲۹. عمالقه از قبایل عرب بائده (از بین رفته) هستند که از عمان تا شام و از فلسطین تا مصر پراکنده بودند. به نقلی برخی از آنها در یثرب و حتی در صفا سکونت داشتند. عمالقه از طریق کانال سوئز وارد مصر شدند و برای چند قرن (از سال ۲۱۱۳ ــ ۱۷۰۳ قبل از میلاد) حکومت آن را به دست گرفتند. عمالقه را **هیکسوس‌ها** نیز می‌خوانند.

۳۰. به پادشاهان حمیری یمن تُبَّع می‌گفتند.

اختلاف و دشمنی پدید آمد که تا زمان ظهور اسلام تداوم یافت. این منازعات به حدی ریشه‌دار بود که دو قبیلهٔ مزبور برای برتری یافتن بر یکدیگر با تیره‌های یهودی یثرب پیمانهای سیاسی و نظامی منعقد ساختند. این امر حاکی از آن است که قبایل یهودی نیز وحدت نداشته و با یکدیگر رقابت می‌کرده‌اند.[۳۱]
تسمیهٔ یثرب: این شهر از دیرباز تا زمان هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یثرب خوانده می‌شد و پس از هجرت، **مدینة النبی** نام گرفت. در وجه تسمیهٔ یثرب نیز اختلاف است. برخی آن را به **یَثرب بن قانِیه** یا **یثرب بن قائد** که از نوادگان سام بن نوح است نسبت داده‌اند. گروه دیگر **الثَرب** را به معنای زمینی که سنگهای آن از سنگهای آتشفشانی سفید باشد دانسته‌اند و با توجه به اینکه کوههای اطراف یثرب از گدازه‌های آتشفشانی شکل گرفته است، بعید نیست که **یثرب** از واژهٔ **الثَرْب** مشتق شده باشد.[۳۲] برخی روایات تاریخی نیز حاکی از آن است که یثرب و خیبر نام دو برادر یهودی بود که نخستین بار در این دو ناحیه مستقر شدند و آنجا را آباد کردند و دیگر یهودیان گرد آن دو اجتماع کردند.

۲ـ تِهامه

تهامه کرانهٔ باریک موازی با امتداد دریای سرخ است که پهنای آن در نقاط مختلف تغییر می‌کند و در بعضی مناطق به پنجاه میل می‌رسد.[۳۳] اِصطخری، جغرافی‌دان مشهور اسلامی، محدودهٔ تِهامه را از غرب، کوههایی نزدیک دریای سرخ، ناحیهٔ صَعْده و نجران در شرق، مکّه در شمال و شهر صنعا در جنوب دانسته است.[۳٤]

۳ـ یمن

یمن در جنوب غربی عربستان میان عمان و دریای سرخ واقع است. کوههای **سَراه** از شمال تا جنوب یمن و تا سواحل دریای عرب امتداد دارد و در لابه‌لای آن دره‌هایی است سرسبز کـه آب بـاران در آن روان مـی‌شـود. قسمت جنوب شرقی یمن در گذشته **حَضْرَموت** خوانده می‌شد. شهرهای عمدهٔ یمـن در قـدیم مـأرِب، صَـنعاء، عَدَن، صَعْده و ظُفار بوده است.[۳۵]

٤ـ نَجْد

جغرافی‌دانان حد مشخصی را برای نجد تعیین نکرده‌اند. اما در واقع مقصود از نجد عمدتاً فلات مرتفعـی اسـت که در مرکز عربستان واقع است و از سویی به حجاز و تهامه و از سوی دیگر به عراق می‌پیوندد.[۳٦] در حقیقـت نجد در دل جزیرة العرب واقع است. بلندترین قسمتهای آن در غرب و مقابل حجاز اسـت و هرچـه بـه شـرق نزدیک می‌شود از ارتفاع این فلات کاسته می‌شود تا به **عـروض** می‌رسد. نجد را به دو و سه بخش تقسیم‌بندی

---

۳۱. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۱۹.
۳۲. همان، ص ۱۱۸.
۳۳. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲۰۲.
۳٤. *المسالک و الممالک*، ص ۱۱۵.
۳۵. ر.ک: *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲۲٦ ـ ۲۱۲.
۳٦. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۰.

کرده‌اند. ناحیهٔ جنوبی آن دارای چشمه‌ها و چاههایی است. از دیرباز قبیله‌هایی چادرنشین و پراکنده در نجد می‌زیسته‌اند.[۳۷]

۵ـ عَروض

عروض شامل تمام سرزمینهای یمامه،[۳۸] بحرین و دنباله‌های آنها است. بحرین از دیرباز تا حدود قرن هفتم به همهٔ سرزمینهای ساحلی جنوب خلیج فارس از بصره تا عُمان اطلاق می‌شد و وجه تسمیهٔ آن نیز مشخص نیست. شهرهای مهم بحرین عبارت بود از: قطیف، عُقَیر، أحْساء (لَحْساء)، خَطّ و هَجَر. یمامه نیز ناحیهٔ وسیعی است که مرکز آن **حَجْر** بوده و هنگام ظهور اسلام دارای شهرها و روستاهایی بوده است. یاقوت حموی یمامه را از ناحیه‌های نجد به شمار آورده است. **سَدوس** از شهرهای باستانی یمامه است که اکنون در آن آثاری از گذشته پیدا شده است. از وادیهای مشهور یمامه، عِرْض، حنیفه و عِرْض شَمام بوده است.[۳۹]

نام و نژاد عرب و تقسیم‌بندی کلی آن

در اینکه لفظ **عرب** از چه گرفته شده اختلاف است. گروهی از دانشمندان آن را از نام **یَعرُبِ بن قَحْطان** می‌دانند که در یمن می‌زیسته و از اعراب نخستین بوده است، ولی جمعی دیگر به این نظریه ایراد گرفته و می‌گویند به این ترتیب به خود **یعرُب** و پدرش قحطان چه می‌گفتند؟[۴۰]

کلمهٔ **عرب** در اصل گویا به معنی بدوی و صحرانشین بوده است. در کتیبه‌های عربستان نیز پیدا است که این کلمه را فقط بر بَدَویها اطلاق می‌کرده‌اند، به عنوان نمونه می‌گفته‌اند عربهای پادشاه سبأ و عربهای پادشاه حضرموت؛ یعنی بدویانِ تابع این پادشاهان. در این کتیبه‌ها مردم این سرزمین هیچ جا به نام **عرب** نامیده نشده‌اند و همواره به نام شهر و قبیلهٔ خود موسوم هستند. مؤید مطلب آنکه کلمهٔ **عَرَبَه** در زبان عِبری به معنای صحرا و عرب به معنای صحرانشینی است، چنان‌که در زبان عربی هم از قدیم تا امروز کلمهٔ اعرابی (و گاهی هم کلمهٔ اعراب) به همین معنی است و **تَعَرُّب** نیز به معنای اعرابی شدن یعنی صحرانشین شدن است.

بنابراین اطلاق واژهٔ **عرب** بر تمام اقوام قدیم عربستان از باب توسع است که عرب را به معنی مطلق ساکن جزیرة العرب گرفته‌اند وگرنه معنای علمی و لغوی ندارد.[۴۱]

برخی عربها را به لحاظ سابقه و قدمت به سه دسته تقسیم کرده‌اند: **عرب بائِده** که پیش از اسلام از میان رفته و یا در دیگر عربها مستحیل شده‌اند؛ **عرب عارِبه** یعنی عربهای اصیلی که اصالتاً عرب بوده‌اند؛ و **عرب مُسْتَعرِبه** که از نژاد عرب نبودند، ولی فرهنگ عربی را از عربهای عاربه اخذ کردند.[۴۲]

---

۳۷. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲٤۲.

۳۸. یمامه منطقه‌ای در شرق نجد است.

۳۹. ر.ک: *تاریخ اسلام*، ص ٤؛ *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲٤۲ ـ ۲۳۰.

٤۰. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۱٤.

٤۱. *تاریخ اسلام*، ص ۱٤.

٤۲. *تاریخ اسلام*، ص ۱۵؛ *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۳.

اما مورخان و علمای انساب، عربهای **باقیه** را به دو دستهٔ کلی کـه هـر یـک بـه دلایـل مختلـف نامهـای گوناگونی یافته‌اند به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

عرب عاربه

عرب عاربه که به نامهایی چون اصیل، قحطانی، یَمانی و جنوبی نیز شهرت دارند، عرب خـالص بودنـد کـه در یمن پدید آمدند و چون قدیم‌ترین کسی که واژهٔ **عرب** در نام او یافت شده، **یعرب بـن قحطـان**، در ایـن ناحیـه می‌زیسته است، محققان یمنیها را عرب اصیل می‌دانند و به نام پدر یعرب آنان را **قحطانی** می‌خوانند و به سبب آنکه یمن در جنوب جزیرة العرب واقع است و نژاد مردم آن با اعراب مناطق شمالی متفاوت است به آنها عرب **جنوبی** هم اطلاق می‌شود.

یَشْحَب، پسر یعرب، و **سبأ**، پسر یشحب، بود. سبأ پدر تمام عرب قحطانی است. او ده پسر داشت که از نسل هر کدام قبیله‌ای به وجود آمد که تا عصر اسلام و پس از آن تداوم داشتند. قبایل عرب قحطـانی بـه نامهـای اَزْد، کِنده، مَذْحِج، اَشعرون، أنمار، حِمْیر، عامله، جُزام، لَخم و غسّان موسوم شدند و از آنها نیز تیـره‌هـایی پدیـد آمد که تا مدتها در اسلام باقی بودند.[٤٣]

عرب مستعربه

عرب مستعربه که به نامهای عدنانی و شمالی نیز خوانده می‌شوند و به لحاظ نسبی به اسماعیل، فرزند حضرت ابراهیم (علیه السلام)، می‌رسند بدان سبب که در اصل عرب نبودند، ولی فرهنگ و زبان عـرب را از عربهـای اصیل فرا گرفتند، عرب مستعربه خوانده می‌شوند.

اسماعیل در میان عربهای **جُرْهُم** که یمنی بودند پرورش یافت و با دختری از عرب اصیل جرهمی ازدواج کرد. **عَدنان**، نوادهٔ حضرت اسماعیل (علیه السلام) و جد بیستم پیغمبر اکرم (صـلی الله علیـه و آلـه)، نیـای اعـلای عرب مستعربه است که به نام او آنها را **عدنانی** می‌خوانند. **مَعَدّ**، فرزنـد عـدنان، چهـار پـسر بـه نامهـای نِـزار، قُضاعه،[٤٤] قَنَص و اِیاد داشت. نِزار جد اعلای قبایل نزاری است. او نیز چهار پسر به نامهای مُضَر، ربیعه، أنمـار و إیاد داشت. از مُضَر بن نِزار نسلی به وجود آمد که **قریش** یک قبیلهٔ معروف آن است.[٤٥]

عرب عدنانی را نِزاری، مُضَری، و مَعَدی نیز می‌نامند. این تقسیم‌بندی به ادعای برخی از مورخان جدید برساختهٔ دوران اسلام و عصر اموی است و در جاهلیت سابقه نداشته است.[٤٦]

مردمانی آرامی هم در شمال عربستان در بخشهایی از سوریه و اردن امروزی زندگی مـی‌کردنـد کـه **نَبَطی** خوانده می‌شدند. نبطیها در اصل عرب نبودند، ولی با عرب آمیزش پیدا کردند و در سرزمین آنها ساکن شـدند. از این رو زبان آنان عربی خالص نبود، بلکه ترکیبی از عربی و آرامی بود.[٤٧]

---

٤٣. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ١٤؛ ر.ک: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٢١.

٤٤. قبیلهٔ بزرگی در عرب به نام **قُضاعه** وجود داشته است که میان مورخان در عدنانی یا قحطانی بودن آن اختلاف است.

٤٥. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ١٥، و نیز نگاه کنید به: *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ٢٦.

٤٦. *تاریخ اسلام*، ص ١٦.

٤٧. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ١٦.

بررسی وضعیت عرب عصر جاهلیت

آگاهی از وضعیت عرب جاهلی از ابعاد مختلف به منظور شناخت پیشینهٔ مردمی که دین مبین اسلام در میان آنان ظهور کرد ضروری است. به تعبیر دیگر شناخت ابعاد زندگی فردی و اجتماعی در جامعه‌ای که **اسلام** نظام نوینی را به مردم آن عرضه کرد می‌تواند تا حدودی عمق زحمات طاقت‌فرسای آن عبد برگزیدهٔ خداوند را نشان دهد؛ بدین جهت موقعیت عرب عصر جاهلیت از دیرباز تا ظهور اسلام از ابعاد اجتماعی، مذهبی، اقتصادی، فرهنگ و تمدن، و حاکمیت سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

وضع اجتماعی

شهرنشینی

بیشتر ساکنان جزیرة العرب در بادیه زندگی می‌کردند و این زندگی امری طبیعی و مطابق موقعیت جغرافیایی آن بود. بنابراین بیشتر مردم این سرزمین اعراب بدوی بودند که در پی باران به این سو و آن سو می‌رفتند، اما در این‌باره که چرا با چنین موقعیتی در این سرزمین، **شهر** پدید آمد باید گفت پیدایش شهر به علت مرکزیت عبادی یا به سبب قرار گرفتن در مسیر کاروانهای تجاری بوده است. یثرب علاوه بر قرار داشتن در مسیر کاروانهای تجاری به همراه طائف، که دارای زمینهای آباد و منابع آبی بودند، با اقتصادی مبتنی بر کشاورزی به صورت شهر درآمدند. اهالی شهرها به سبب مراوده با مردمان گوناگون با فرهنگهای مختلف از اهل بادیه متمایز بودند.

زندگی قبیله‌ای

همچون سایر مردمان خانواده، اولین واحد اجتماعی عرب، بود و پس از آن **قبیله** نشان هویت عرب به شمار می‌آمد. قبیله واحد اجتماعی بود که اصل در آن ادعای اشتراک در یک پدر، هرچند دور، و اشتراک در زندگی اقتصادی و داشتنِ چراگاه و منابع آب بود. در نظام قبیله‌ای همهٔ اعضا باید از رئیس قبیله که عرب او را **شیخ** می‌خواند اطاعت می‌کردند.[۴۸]

شیخ قبیله در حکمِ فرمانروا، قانونگذار، فرماندهٔ نظامی و قاضی بود و کسی شایستگی ریاست بر قبیله را می‌یافت که صفات برجسته‌ای چون دلاوری، سخنوری، بخشندگی، تواضع، حلم و صبر را دارا می‌بود. معمولاً جاافتادگی و سن و سال و به تعبیر عرب، **شیخوخیت** در تعیین رئیس قبیله نقش داشت؛ به این معنی که در شرایط برابر میان نامزدهای ریاست آن کس انتخاب می‌شد که سن و سال بیشتری داشت. با این حال مواردی دیده می‌شود که به سبب ملاحظهٔ شرایط خاص فرد جوانی به ریاست قبیله برگزیده شده است.[۴۹]

از مهم‌ترین ویژگیهای زندگی قبیله‌ای مسئولیت مشترک افراد در دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی قبیله و نیز مسئولیت پاسخگویی به تجاوز و اهانت دیگر قبایل بود که البته در این میان مسئلهٔ حق و باطل، و ظالم و مظلوم در کار نبود؛ منفعت قبیله و عضویت در آن کافی بود تا به خاطر آن جنگ درگیرد. این حس مشترک در دفاع از منافع و اعضای قبیله موجب پیدایش ویژگی دیگری شد که عرب به آن **تعصّب** می‌گوید.[۵۰]

---

۴۸. *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۲۰.

۴۹. ر.ک: رسول جعفریان، *تاریخ سیاسی اسلام*، ج ۱، ص ۸۳.

۵۰. ر.ک: *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۲۰؛ *تاریخ سیاسی اسلام*، ج ۱، ص ۸۳.

اگرچه این ویژگیها در میان قبایل چادرنشین و بیابانگرد وجود داشت، اما روح حاکم بر قبایل شهرنشین نیز چنین بود؛ به سبب آنکه موقعیت جغرافیایی و اقتصادی عربستان به گونه‌ای نبود که هر قبیله بتواند تمام نیازهای خود را تأمین کند. حمله به دیگر قبیله‌ها و غارت آنچه در دست آنها بود به یک فرهنگ تبدیل گشته بود؛ بنابراین جنگ و خونریزی و حمله و غارت کردن از جمله عادات آنها به شمار می‌رفت و متقابلاً مورد حمله و غارت قرار گرفتن را نیز انتظار داشتند. این جنگها و کشتارها که گاه دهها سال طول می‌کشید در تاریخ این مردم به نام **ایّام العرب** شهرت دارد. ایّام العرب شرح روزهای مهم و سرنوشت‌سازی است که قبیله‌ای در نبرد و رویارویی با دشمنان به زعم خود، حماسه‌ها آفریده است![٥١]

جایگاه زن در میان عرب جاهلی

زن در جامعه جایگاهی نداشت و تنها زنانی مورد توجه قرار می‌گرفتند که فرزند پسر به دنیا آورند و زندگی داخلی مرد را به خوبی اداره کنند. چندهمسری (تعدد زوجات) در عرب جاهلی هیچ حد و مرزی نداشت و بستگی به میل و توان ادارهٔ مرد داشت. عموم عرب جاهلی از داشتن دختر ننگ و نفرت داشتند. به فرمودهٔ قرآن برخی از عربها به گونه‌ای بودند که هرگاه به آنها بشارت داده می‌شد که صاحب دختر شده‌اند چهره‌شان از شدت خشم سیاه می‌شد. ولی خشم خویش را فرود می‌بردند و به خاطر این خبر بد خود را از مردم پنهان می‌کردند و به این فکر می‌کردند که آن دختر را با ذلت و خواری نگاه دارند یا زیر خاک پنهان کنند.[٥٢]

با این وجود دخترکشی و زنده به گور کردن دختر در همهٔ شبه‌جزیره رایج نبود، بلکه این کار یک رسم اشرافی در قبیلهٔ بنی‌تمیم و هم‌پیمان آنها، بنی‌اسد، بود. این رسم از آنجا پدید آمد که در پی نبردی میان بنی‌تمیم و حکومت حیره، که به شکست بنی‌تمیم انجامید، پادشاه حیره دختران سرور بنی‌تمیم را هتک حرمت کرد. وی نیز برای حفظ آبرو همهٔ دخترانش را زنده به گور کرد و این عمل مورد تأیید دیگر بزرگان قبیله قرار گرفت. از آن به بعد چنین مقرر کردند اگر برای آنان دختری به دنیا آمد او را از بین ببرند تا نماند که در آینده باعث آبروریزی شود. این سنت از سوی بنی‌اسد مورد تقلید قرار گرفت و اجرا گشت. در برخی قبایل دیگر نیز مردمانی به واسطهٔ فقر و تنگ‌دستی دختران را که به کار جنگ و غارت نمی‌آمدند و از منظر آنها تنها سربار زندگی بودند می‌کشتند.[٥٣] بدیهی است با کشتن دختران تداوم نسل در این مردم به خطر می‌افتاد و لذا همسر خویش را به هنگام جنگ و غارت دیگران بر می‌گزیدند.

اخلاق عرب جاهلی

آنچه بعدها در تعالیم اسلام رذائل اخلاقی و گناه خوانده شد در عرب جاهلی مورد توجه و علاقه بود. شرابخواری و قماربازی برای آنان بسیار لذت‌بخش بود و چنان پا گرفته بود که تا هفده سال پس از ظهور اسلام رایج بود. در سال چهارم هجرت با نزول آیهٔ شریفهٔ إنّما الخَمرُ و المَیسِرُ و الأنصابُ و الأزلامُ رِجْسٌ مِن عَمَلِ الشّیطانِ فَاجْتَنِبُوه لَعَلّکُم تُفلِحون ،[٥٤] شرابخواری، قماربازی، انصاب و ازلام حرام اعلام گشت. انصاب و ازلام تیرهای کوچکی بود که از درختی به نام **نَبْع** گرفته و به یک اندازه می‌تراشیدند. هر یک از ده

---

٥١. ر.ک: *تاریخ سیاسی اسلام*، ج ١، ص ١٤٨.

٥٢. و إذا بُشِّرَ أحدُهم بِالأُنْثَی ظَلَّ وجهُهُ مُسْوَدّاً و هو کَظیمٌ یَتَواری مِن القومِ مِن سوءِ ما بُشِّرَ بِه أیُمسِکُه عَلی هُونٍ أمْ یَدُسُّه فی التُّرابِ ألا ساءَ ما یَحْکمون (نحل/ ٥٨ و ٥٩).

٥٣. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤٣.

٥٤. مائده/ ٩٠.

تیر را به یک رنگ خاص درآورده و در قمار و فالگیری به کار می‌بردند. در قمار هفت عدد از آنها دارای یک تا هفت امتیاز و سه تای دیگر بدون امتیاز بودند. عرب برای جنگ و صلح، قربانی کردن، ازدواج و یقین یافتن به اینکه فلان کودک حلال‌زاده یا حرام‌زاده است از طریق کاهن قبیله و با استفاده از انصاب و ازلام تکلیف خود را تعیین می‌کرد.[٥٥]

روابط نامشروع و مراودهٔ زنان شوهردار با مردان بیگانه در میان برخی اشراف و زنان بزرگان رایج بود و برخی با وقاحت بر سر در خانهٔ خویش برای این معنا پرچمی آویخته بودند. به این زنان، صاحب پرچم می‌گفتند. هند، زن ابوسفیان و از سرشناسان مکه، از مشهورترین زنان صاحب پرچم بود.

با این وجود عرب جاهلی امتیازاتی داشت که در کنار جنبه‌های پست و منفی او می‌درخشید. صفات و روحیاتی چون جوانمردی، مهمان‌نوازی، بخشش و سخاوت، شجاعت، وفای به عهد و سوگند، و آزادی‌خواهی، از ویژگیهای وی بود اما این صفات را نمی‌توان به عنوان فضایل اخلاقی و انسانی قلمداد کرد؛ زیرا کمتر بر پایهٔ اخلاق نیک و کرامت انسانی بروز می‌کرد و برخی از این ویژگیها به خصوص مهمان‌نوازی و سخاوت را افرادی دون همچون ابوسفیان نیز دارا بودند.[٥٦]

---

٥٥. *تاریخ یعقوبی*، ج ١، ص ٣٠٠.

٥٦. ر.ک: *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ج ١، ص ٧٢ ـ ٦٩.

پرسشهای پایانی

۱ـ کدام یک از حدود جزیرة العرب نادرست است؟
الف) حد شرقی آن خلیج فارس است.
ب) حد غربی آن دریای قلزم است.
ج) هند حد جنوبی آن است.
د) خط فرضی بین خلیج عقبه تا رود فرات حد شمالی آن است.

۲ـ جنوبی‌ترین صحرا یا بیابان جزیرة العرب چه نام دارد؟
الف) دهنا
ب) وبار
ج) ربع الخالی
د) نفود

۳ـ شمالی‌ترین بخش تقسیمات جغرافی‌دانان یونان از عربستان کدام است؟
الف) عربستان خوشبخت
ب) عربستان سنگی
ج) عربستان بیابانی یا همان پتره
د) عربستان بیابانی
٤ـ کدام منطقه در مرکز عربستان واقع شده است؟
الف) تهامه
ب) نجد
ج) عروض
د) هیچ‌کدام

۵ـ سه تفاوت عرب عاربه با عرب مستعربه چیست؟
٦ـ سه مورد از ویژگیهای زندگی قبیله‌ای عرب پیش از اسلام را ذکر کنید.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ دوّم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

جلسهٔ دوّم

جزیرة العرب پیش از اسلام (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ادیان و اعتقادات اعراب قبل از اسلام؛
- ✓ اوضاع اقتصادی اعراب عصر جاهلیت؛
- ✓ شرایط فرهنگی دوران قبل از اسلام.

وضع مذهبی جزیرة العرب

دین و اعتقادات

پرستش اجرام آسمانی

بنا بر تحقیقات مورخان و باستان‌شناسان، اعراب جنوبی ـ در یمن ـ از دیرباز، تحت تأثیر اعتقادات اقوام مجاورْ اجرام آسمانی را می‌پرسیدند. مهم‌ترین الهه‌های آنان ماه، خورشید و زهره بود. آنها ماه را پدر، خورشید را مادر و زهره را پسر تلقی می‌کردند. در این میان **ماه** از همه برجسته‌تر و پرستش آن وجه تمایز دین عرب جنوبی با سایر اقوام بود. زمان آغاز پرستش ستارگان در جنوب عربستان به درستی معلوم نیست، اما مسلم است که در تمدنهای دیرینه‌تر سومر، کَلْدانِی، بابل و عبرانی ستارگان، و به ویژه خورشید، مورد پرستش بوده‌اند.[۱]

بت‌پرستی

به تدریج پرستش بت نیز در میان اعراب جنوبی رواج یافت. **وَدّ**، بتی که قوم نوح در بین النهرین می‌پرستیدند، در میان **مَعینیان**[۲] یمن پرستش می‌شد. از دیگر بتهای معروف عرب جنوبی **سُواع**، **یَعوق**، **یَغوث** و **نَسْر** بودند که در قرآن به آنها اشاره شده است.[۳] مردم در اعتقاد به این خدایان نامهایی چون عبد یعوق، عبد یغوث و عبد ودّ بر فرزندان خود می‌گذاشتند.[٤]

در اینکه عرب شمالی (مُستعربه)، که همان فرزندان اسماعیل علیه السلام بودند، در آغاز موحد و بر آیین ابراهیم (علیه السلام) بوده‌اند شکی نیست. نوادگان اسماعیل (علیه السلام) تا نسلها بر دین حنیف ابراهیم (علیه السلام) بودند، ولی به مرور بت‌پرستی در میان آنها رواج یافت. در مورد چگونگی رو آوردن عرب شمالی

---

۱. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٤٩، به نقل از *المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام*، ج ۷، ص ۲٤۱.

۲. در سخن از وضعیت سیاسی عرب، به **معینیان** خواهیم پرداخت.

۳. و قالوا لاتَذَرُنَّ آلِهتَکُم وَدّاً و لا سُواعاً و لا یَغُوثَ و یَعُوقَ و نَسْراً (نوح/ ۲۳)

٤. نگاه کنید به: هشام بن محمد کلبی، *کتاب الاصنام*، ترجمهٔ سید محمدرضا جلالی نائینی، ص ۱۰۹ ـ ۱۰٦.

به بت‌پرستی اختلاف است. به نقلی چون فرزندان اسماعیل در مکه فزونی یافتند و به ناچار باید گروههایی از آنها به دیگر مناطق مهاجرت می‌کردند برای بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکّه، سنگی از سنگهای آن را با خود بردند و در مکانهای جدیدی که وارد شدند گرد آن سنگ به طواف پرداختند؛ همان‌گونه که کعبه را طواف می‌کردند. به تدریج این عمل آنها را به پرستش آنچه دوست داشتند کشانید و آنچه را که اعتقاد داشتند فراموش کردند و دین ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) را دگرگون ساختند و به بت‌پرستی پرداختند و به آنچه مردمان پیش از آنها بر آن بودند بازگشتند. با این همه در اعتقادات آنها آثاری از رسوم ابراهیمی، مانند حج و عمره، وقوف در عرفه، مُزْدَلِفه[5] و قربانی ـ البته با افزودن مواردی که جزء آن نبود ـ باقی ماند.[6]

به نقل دیگر نخستین کسی که آیین اسماعیل را دگرگون کرد و بت‌پرستی را رواج داد **عَمرو بن لُحَیّ**، از بزرگان قبیلهٔ خُزاعِه بود که پس از جُرهمی‌ها حاکمیت مکه را در دست داشت. وی که برای معالجهٔ بیماری خود به شام رفته بود در آنجا با بت‌پرستی آشنا شد و با به ارمغان آوردن پنج بت و نصب آن در کنار کعبه مردم مکه را به پرستش بتها کشانید. روایت دیگر حاکی از آن است که این بتها در طوفان تِهامِه به زیر خاک رفته بود و عمرو بن لُحَیّ آنها را بیرون آورد.[7]

به هر صورت بت‌پرستی به سرعت در میان عرب شمالی ـ همچون جنوب ـ رواج یافت و بتهای بسیاری به عدد روزهای سال پدید آمد که نسبت به آنها مراسم طواف و مسح و قربانی معمول داشته می‌شد. عربها نیز مانند دیگر بت‌پرستهای قدیم دو نوع الهه داشتند: خانگی و قبیله‌ای. در مکه اهل هر خانه بتی داشتند که چون به خانه وارد می‌شدند گرد آن طواف می‌کردند و به هنگام سفر با آن وداع می‌نمودند، و برای سلامتی و بازگشت خویش از آن یاری می‌طلبیدند و یا آن را با خود به سفر می‌بردند. اگر بت را با خود به سفر نمی‌بردند، چون در منزلی فرود می‌آمدند چهار سنگ از زمین برمی‌داشتند و هر کدام را که زیباتر بود خدای خود می‌گرفتند و سه سنگ دیگر را پایهٔ اجاق می‌کردند و هنگام ترک آن منزل همه را رها نموده و در منزل بعدی همان‌گونه عمل می‌کردند.[8]

بتهای مشهور و برجستهٔ حجاز عبارت بودند از: هُبَل، لات، مَنات و عُزّیٰ، که سه بت اخیر را دختران خدا می‌دانستند.

هُبل: هُبل بتی به شکل انسان و از عقیق سرخ بود. وقتی ساکنان مکه آن را به دست آوردند، دست راستش شکسته بود؛ لذا دستی از طلا برایش ساختند.[9]

لات: لات تخته سنگی چهارگوش بود که در شهر طائف جای داشت و بر روی آن بنایی ساخته بودند.[10] در زیر بت لات حفره‌ای بود که هدایای تقدیمی به آن را در این حفره نگاه می‌داشتند.[11]

منات: منات در ناحیهٔ قُدَید و ساحل دریای سرخ و در نزدیکی یثرب قرار داشت و مورد پرستش اوس و خزرج و اهل مکه بود. آنها به نام او قربانی می‌کردند و به او هدیه می‌دادند.[12] اهل حجاز پس از اعمال حج سر خویش را نمی‌تراشیدند تا وقتی که به زیارت منات می‌آمدند و آنگاه چنین می‌کردند.[13]

---

۵. همان مشعرالحرام است.
٦. *کتاب الاصنام*، ص ۱۰۲.
۷. همان، ص ۱۰٤.
۸. همان، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.
۹. *کتاب الاصنام*، ص۱۲۳.
۱۰. همان، ص ۱۱۲.
۱۱. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۳۳، به نقل از *تاریخ طبری* و *الکامل* ابن‌اثیر.

عُـزّی: عُزّی سه درخت بزرگ به هم پیوسته بود که در ناحیهٔ **نَخْلَـه**[14] قـرار داشـت و همـهٔ مـردم حجـاز آن را می‌پرستیدند. آنها پس از انجام حج نزد عزّی می‌آمدند و پس از طواف آن از احرام خارج می‌شدند.[15] عزی نـزد قریش بزرگ‌ترین بت بود؛ به زیارتش می‌رفتند و هدیه برایش می‌بردند و نزد او قربانی می‌کردند.[16]

اِساف و نائِله: اِساف و نائِله دو قطعه سنگ در محل زمزم بود که قریش نزد آنها قربانی می‌کرد.[17]

عربهای شمالی نیز برای پنج بت ودّ، سواع، یعوق، یغوث و نسر، که به عرب جنوبی تعلق داشـت، قداسـت قائل بودند. نام این پنج بت و نیز لات و منات و عزّی در قرآن آمده اسـت، ولـی از هبـل، کـه بـزرگ‌تـرین و مهم‌ترین بت عرب ـ به ویژه اهل حجاز ـ بود، در قرآن یاد نشده است.

گذشته از باقی‌ماندهٔ آیین ابراهیمی، که پیشتر به آن اشاره شد، عرب شمالی به **الله**، به عنوان خدای بزرگ، خالق آسمان و زمین، مدبر عالم و فرستندهٔ باران، اعتقاد داشت و هنگام بردن نام او **بسمک اللهم** می‌گفت. آنها چون به الله دسترسی نداشتند بتها را می‌پرستیدند و از آنها یاری می‌جستند و می‌گفتند:

«ما این بتها را نمی‌پرستیم، مگر به این سبب که ما را بـه الله (خـدای واقعـی) نزدیـک می‌کنند».[18]

بنابراین بتها را مظاهر و فرزندان خدای خالق هستی می‌دانستند.[19]

یگانه‌پرستی

با وجود غلبهٔ بت‌پرستی بر اکثریت مردم جزیرة العرب، هم زمان با ظهور اسلام عده‌ای اندک در مکـه و دیگـر مناطق پیدا شدند که از بـت‌پرسـتی بیـزار و از خـونریزی و سـتم کنـاره‌گیـری مـی‌کردنـد و خـدای یگانـه را می‌پرستیدند. از برخی آنان اشعاری مبتنی بر موحد بودن و نکوهش بتهای مشهور باقی مانده اسـت. متکلمـان مسلمان این افراد را **حُنفـاء** نامیده‌اند. برای واژهٔ حنیف معانی متعددی ذکر شده است. در قرآن مجید «حنیـف» و جمع آن حنفاء به کسانی اطلاق شده است که بر آیین ابراهیم (علیه السلام) بوده‌اند. حال آنکه برخی از ایـن موحدّان به دینهای آسمانی بی‌اعتقاد بوده‌اند. محققان در مورد ویژگیهای حنفاء اتفاق نظر ندارند.

زیارت کعبه، ختنه کردن، بقا بر سنتهای ابراهیم، شهادت به یکتایی خدا، حرمـت ازدواج بـا محـارم، غـسل جنابت، پرهیز از خوردن مردار و کشتن دختر از مشخصه‌هایی است که برخی دو یا چند مـورد از آنهـا را وجـه تمایز حنفا با بت‌پرستان ذکر نموده‌اند. أبوذر غِفاری، عُبیدالله بن جَحْش (پسر عمهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و

---

۱۲. *کتاب الاصنام*، ص ۱۱۰.

۱۳. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۳٤، به نقل از *سیرهٔ ابن هشام*، ج ۱، ص ۸۵؛ *اخبار مکه*، ص ۱۰۱؛ *تلبیس ابلیس*، ص ٥٦.

۱٤. مکانی بین مکه و طائف.

۱۵. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۳۳، به نقل از *اخبار مکه*، ص ۱۰۲.

۱٦. *کتاب الاصنام*، ص ۱۱٤.

۱۷. نگاه کنید به: *کتاب الاصنام*، ص ۱۰۵ و ۱۲٤، به نقل ابن‌کلبی اساف و نائله مرد و زنی بودند که در کعبه فسق ورزیدند و مسخ شده، به سنگ تبدیل گشتند. آن دو را پیشاپیش کعبه نهادند تا مردم از آنان پند گیرند. چون مدتی گذشت و بت‌پرستی رواج یافت این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.

۱۸. ما نَعبدُهم إلا لِیُقرِّبُونا إلی اللهِ زُلْفَی (زمر/۳)

۱۹. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۲۷ و نیز نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۷.

آله)، ورقة بن نوفل، عثمان بن حُوَیْرِث، زید بن عمرو بن نُفَیل و أبوعامر راهب، پدر حنظلهٔ غسیل الملائک و اهل یثرب از جملهٔ حنفای معاصر ظهور اسلام بودند.[20]

گذشته از پرستش بت و اجرام آسمانی، دین یهود و مسیحیت نیز در شمال و جنوب عربستان رواج یافته بود.

مسیحیت

مسیحیت در مناطق شمالی جزیرة العرب، جنوب حجاز و نیز شرق عربستان رواج داشت. عربهای غَسّانی، که دولتی به همین نام در شمال غربی عربستان تابع امپراطوری روم تشکیل داده بودند، و بیشترِ قبیلهٔ طَیّ در نزدیکی آنها، تحت تأثیر فرهنگ رومیان مسیحی شده بودند. همچنین بسیاری از عربهای لَخمی، که در شمال شرقی عربستان دولت حِیره را به تابعیت ایران ساسانی تشکیل داده بودند، در اثر همین مجاورت و اقدامات مبلغان مسیحی به مسیحیت روی آورده بودند.[21]

کانون بسیار مهم مسیحیت در شبه جزیره، ناحیهٔ نَجران ـ میان حجاز و یمن ـ بود که همهٔ مردم آن به سبب مجاورت و مراوده با حبشه و فعالیت مبلغان حبشی مسیحی شده بودند. طایفهٔ بنی‌حَنیفه در یَمامه، واقع در شرق عربستان، نیز به مسیحیت گرویده بودند. باید گفت امپراتوری روم، به عنوان پایگاه و مدافع مسیحیت، و نیز متحد آن، دولت حبشه، برای ترویج این آیین در عربستان تلاش بسیار داشته‌اند و بدیهی است که این فعالیتها با انگیزه‌های استعماری برای تسلط بر این مناطق بوده است. حاصل این تبلیغات مسیحی شدن برخی از قریش و دیگر قبیله‌ها بود.[22] دولت ساسانی نیز که از گسترش مسیحیت رومی در قلمرو خویش بیمناک بود برای مقابله با آن از مذهب مسیحی نِسْطوری، که مخالف مذهب رسمی روم بود، حمایت می‌کرد.[23]

ادیان ایرانی

اندکی از عربها نیز به سبب مجاورت و رفت و آمد با ایرانیان پیرو ادیان ایرانی زردشتی، مزدکی و مانوی شده بودند که نام چند نفر از آنها در کتب تاریخ ذکر شده است.[24]

یهودیت

یهودیان از عصر داود (ع) و سلیمان (ع) در فلسطین قدرتی به دست آورده و حکومت تشکیل داده بودند، اما مدتی پس از درگذشت سلیمان میان آنها اختلاف افتاد و قلمرو آنان به دو بخش **سامارای** در شمال و **یهودیه** در جنوب تقسیم شد. سامارای در لشکرکشیهای آشوریان به دست آنها افتاد، اما یهودیه تا دوران دوم درخشش تمدن بابل به حیات خود ادامه داد.

---

۲۰. نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام*، ص ۱۵۳ ـ ۱۴۰.

۲۱. دربارهٔ دولتهای غسانی و حیره و چگونگی پیدایش آنها و بررسی وضع سیاسی عرب جاهلی سخن خواهیم گفت.

۲۲. فیاض، *تاریخ اسلام*، ص ۵۲ و *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۵۳ و ۵٤ و ۱٥٦ و ۱۵۷، و *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))* ص ۱۳٤ ـ ۱۳۲.

۲۳. *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))*، ص ۱۳۳ .

۲٤. فیاض، *تاریخ اسلام*،ص ۵۳ و سید جعفر شهیدی، *تاریخ تحلیلی اسلام*، ص ۳۲ و *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))*، ص ۱۱۸.

در این عصر بنوکد نَصَر (بُخْت النَصْر) با کشورگشاییهای خود به فلسطین رسید و با تسخیر این سرزمین حاکمی بر آن قرار داد و به بابل بازگشت. اما در غیاب او یهودیان شورش کردند. این بار بخت النصر به قصد نابودی یهود به فلسطین لشکر کشید و بسیاری را کشت و دهها هزار تن را اسیر کرد. بخش بزرگی از یهودیان برای فرار از قتل و اسارت به منطقهٔ حجاز گریختند و ضمن سکونت آنجا را آباد کردند. با روی کار آمدن کورش هخامنشی و تصرف بابل از سوی او یهودیان از اسارت بابل آزاد شده و با کمک وی به فلسطین بازگشتند، اما دیگر استقلال نداشتند و فلسطین بخشی از قلمرو ایران هخامنشی تلقی می‌شد. پس از سلطهٔ یونانیان بر قلمرو هخامنشیان و پیدایش امپراتوری روم و غلبهٔ آنان بر یونانیان، فلسطین و یهودیان مقیم در آن تحت سیطرهٔ یونان و روم قرار گرفتند. جنگ یهودیان و رومیان بت‌پرست در سال هفتاد میلادی ـ که منجر به تخریب شهرهای فلسطین و هیکل سلیمان شد ـ و نیز رسمی شدن مذهب مسیحیت در قرن چهارم میلادی در امپراطوری روم و تعقیب و کشتار یهودیان به اتهام مشارکت در قتل عیسی (علیه السلام) موجب شد تا باز گروههایی از یهود به جنوب فلسطین (سرزمین حجاز) مهاجرت نمایند.[۲۵]

بر خلاف گمان برخی که علاوه بر این امر جاذبه‌های اقتصادی منطقهٔ عربی را از عوامل مهاجرت یهود به عربستان می‌دانند[۲۶] باید گفت به طور کلی دو عامل باعث این مهاجرت شده است:

۱ـ گریز از تعقیب، کشته و یا اسیر شدن به دست دشمنان بابلی و رومی (بت پرست و مسیحی)؛

۲ـ حضور در منطقهٔ ظهور آخرین پیامبر ـ که طبق وعدهٔ تورات حجاز بود ـ تا با ایمان آوردن به او بر تمام دشمنان خویش چیره گردند.[۲۷]

اگرچه حجاز در مسیر کاروانهای تجاری بود، ولی یهودیانی که از دیرباز به مادیگری و راحت‌طلبی شهره بودند هرگز فلسطین را، که ارض موعود الهی می‌دانستند، با موقعیت مناسب اقتصادی (بازرگانی و کشاورزی) و آب و هوای مطلوب مدیترانه‌ای رها نمی‌کردند و به ناحیه‌ای که به هیچ وجه با فلسطین قابل مقایسه نبود مهاجرت نمی‌نمودند. بنابراین انگیزه‌های اصلی مهاجرت آنان حفظ جان خود از گزند دشمنان و پیوستن به آخرین پیامبر به امید احیای دوران عظمت خود بود. یهودیان مهاجر به مناطق یثرب، خیبر، تَیْماء و وادِی القُری وارد شدند و مقیم گشتند. مسلم است که در یثرب ابتدا یهودیان ساکن شده‌اند. بعدها وقتی دو قبیلهٔ اوس و خزرج، از اعراب جنوبی که از یمن به سوی شمال مهاجرت می‌کردند، به این ناحیه رسیدند از یهود اجازه خواستند در کنارشان اقامت کنند، اما یهود بر آنان سخت گرفت؛ چنان که مالک جان و مال و ناموس‌شان شد. در چنین شرایطی عربها از یمن کمک خواستند. پادشاه یمن در حمایت از هم‌نژادان خود به یثرب لشکر کشید و به کشتار یهودیان دست زد. وی در صدد بود نسل آنان را براندازد، اما با سخن علمای یهود مبنی بر اینکه این سرزمین محل ظهور آخرین پیامبر است دست از کشتار برداشت و چند تن از آنان را با خود به یمن برد. در اثر حضور علمای یهود گروهی از اهل یمن یهودی شدند و چندی بعد ذونَواس، پادشاه

---

۲۵ . نگاه کنید به: ش. دولاندلن، *تاریخ جهانی (پیش از تاریخ تا قرن شانزدهم)*، ترجمهٔ احمد بهمنش، ج ۱، ص ۴۸، ۲۵۷، ۲۶۹ و ۲۸۷ و نیز *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۵۱ و ۱۱۹ و ۱۵۳.

۲۶. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۵۱.

۲۷. رسول جعفریان، *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))*، ج ۱، ص ۱۲۹ به نقل از *السیرة النبویه* و *کمال الدین* صدوق.

وقت یمن، دین یهود را در این سرزمین رسمی کرد. بنا به نظر برخی محققـان انتـشار مـذهب یهـود در یمـن گسترده‌تر از حجاز بوده است.[۲۸] همچنین در آغاز اسلام یک کوچ یهودی به شهر طائف دیده می‌شود.[۲۹]

اوهام و خرافات

در عرب جاهلی اوهام و خرافات بسیاری رسوخ کرده بود که سخت به آنها دل بسته بودند. بعضی از این اوهام و خرافات عبارت بودند از:

هامّ

برخی به وجود پرنده‌ای به نام **هام** معتقد بودند؛ بدین صورت که می‌گفتند هـام روح آدمـی اسـت کـه پـس از مرگ به شکل این پرنده در می‌آید و پیوسته در اطـراف قبـر او نوحـه‌سـرایی مـی‌کنـد و اخبـار دنیـا را بـه او می‌دهد.[۳۰]

ذات اَنواط

ذات اَنواط درخت بزرگ سبزی در وادی نَخلَه بود که قریش و سایر قبایل هر سـال بـه زیـارت آن مـی‌رفتنـد، سلاحهای خود را بر آن می‌آویختند، یک روز آنجا مـی‌ماندنـد و ضـمن قربـانی کـردن بـه ذات انـواط دخیـل می‌بستند و حاجت و مراد خویش را می‌خواستند.[۳۱]

غول

جمعی دیگر به **غول** اعتقاد داشتند که شبها و در مکانهای خلوت ظاهر می‌شـود و یـا در بیابانهـا سـر راههـا را می‌گیرد و باعث آزار آدمی می‌شود. عمر بن خطاب گفته است: پیش از ظهور اسلام در یکی از سفرها به شـام غول را دیده که در صدد آزار وی بر آمده است، ولی عمر او را با شمشیر زده است.[۳۲]

کِهانت

جادوگری با نام **کهانت** در قبایل مختلف رواج داشت و جادوگر از مقام والایی برخوردار بود. مردم در امور مهـم و مشکل نزد کاهنان می‌رفتند و حل مسئله خود را از ایشان مـی‌خواسـتند و رأی آنهـا را هرچـه بـود بـه کـار می‌بستند و سرپیچی از آن را شوم می‌دانستند. گاهی برای امتحان کاهن چیزی را در جایی پنهان می‌کردنـد و راجع به آن از کاهن سئوال می‌کردند.[۳۳]

---

۲۸. نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۵۱ و ۵۲ و ۱۱۹ و ۱۲۰، و نیز *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))*، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۷.

۲۹. علی اکبر فیاض، *تاریخ اسلام*، ص ۵۲.

۳۰. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۲۳ به نقل از *مروج الذهب*، مسعودی، ج ۲، ص ۱۵۳.

۳۱. همان، به نقل از *سیرهٔ ابن هشام*، ج ٤، ص ۱۹۳.

۳۲. همان، به نقل از *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۱۵۵.

۳۳. نگاه کنید به بحث **کهانت** در: *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۷۷.

انصاب و ازلام

اعتقاد به **انصاب و ازلام**، که پیشتر از آن یاد شد، از اوهام و خرافات رایج در عرب بود. کاهن قبیله تیرهای انصاب و ازلام را در کیسه‌ای ریخته و آن را به هم می‌زد و سپس با بیرون آوردن چوبی از کیسه تکلیف مردم را در امور فردی و اجتماعی تعیین می‌کرد.

شِقّ

برخی به نوعی جن که به شکل نیمی از انسان بود و **شقّ** نام داشت اعتقاد داشتند. آنها بر این باور بودند که شق در سفرها و مکانهای خلوت بر آدمی ظاهر می‌شود و گاه با انسان می‌جنگد.[٣٤]

اوهام و خرافات عرب بیش از اینها بود که بحث بیشتر از آن در این مختصر نمی‌گنجد.

وضع اقتصادی

یمن

وضع اقتصادی مناطق مختلف جزیرة العرب با یکدیگر متفاوت بود. یمن از دیرباز به سبب آب و هوا و موقعیت جغرافیایی مناسب اقتصاد شکوفایی داشت. این سرزمین پرباران‌تر از دیگر نواحی عربستان بود و به همین دلیل کشاورزی در آن به خوبی رونق داشت و گذشته از تأمین نیازهای خود برخی محصولات زراعی را نیز صادر می‌کردند. کندر و بخور، که در معابد روم و مصر بسیار مصرف داشت، و مُرّ[٣٥] از جمله صادرات کشاورزی یمن بود. قرار گرفتن این سرزمین در یکی از اصلی‌ترین راههای تجاری جهانِ آن روز موجب رونق بازرگانی نیز گشته بود.

سواحل مناسب یمن برای پهلوگیری کشتیهای تجاری در برخی اعصار باعث گسترش نفوذ دولتهای یمنی و به دست گرفتن راه بازرگانی اقیانوس هند به دریای سرخ می‌گردید. ورود کشتیهای تجاری یونانی و رومی به دریای سرخ و بروز حوادث و مشکلاتی که گاه در اثر عوامل طبیعی یا سیاسی و امنیتی پدید می‌آمد موجب متروک شدن راه دریایی و رونق یافتن راه خشکی تجارتی از یمن می‌شد و کالاهای هندی و جز آن از آنجا به سوی شمال انتقال می‌یافت. گذشته از تجارت دریایی با روم و مصر در شمال، یمنیها گسترده‌ترین تجارت را با سواحل آفریقا داشتند. ادویهٔ هند، پارچه، روغن، طلا، نقره و سنگهای قیمتی عمده‌ترین کالاهای تجاری به شمار می‌رفت.[٣٦]

برخی صنایع نیز در یمن پر رونق بود و علاوه بر تأمین نیازهای داخلی صادر هم می‌شد. از جمله صنایع مشهور یمن نسّاجی و نظامی بود. برد یمانی، پارچهٔ مخصوص ساخت یمن، و سلاحهای یمنی از دیرباز جزء صادرات مهم این سرزمین بود. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام محاصرهٔ طائف نمایندگانی را به یمن فرستاد تا برای کوبیدن استحکامات دشمن منجنیق و دبّابه تهیه کنند.[٣٧]

٣٤. *مروج الذهب*، ج ٢، ص ١٦٠.

٣٥. صمغ سقزّی که در طب کاربرد داشت.

٣٦. نگاه کنید به: فیلیپ حتی، *تاریخ عرب*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ٦٣ و *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٤٣.

٣٧. نگاه کنید به: محمد بن عمر واقدی، *مغازی*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، ج ٣، ص ٧٠٤ و ٧٠٦.

شمال عربستان

دولتهای عربی مستقل شمال عربستان و سپس آنها که به ایران و روم وابسته بودند، از نظر اقتصادی موقعیت مناسبی داشته و چون در مسیر راههای تجاری جنوب به شمال و شرق به غرب واقع شده بودند، از ترانزیت کالاها و کاروانهای تجاری منفعت بسیار می‌بردند.[۳۸]

حجاز

بدویان و صحرانشینان به سبب داشتن روحیهٔ قناعت و استقامت در برابر شداید، جز در مورد تأمین نیازهای اصلی و اولیهٔ خویش که از جابه‌جاییها در پی آب و یا غارت قبایل و کاروانها حاصل می‌شد، در امور اقتصادی حساب و کتابی نداشتند.[۳۹]

اما اقتصاد حجاز به موقعیت جغرافیایی و آب و هوایی نواحی آن بستگی داشت. شهرهای طائف، یثرب، خیبر و دیگر نواحی یهودی‌نشین حجاز به سبب برخوردار بودن از منابع آبی و زمین مستعد زراعت بیشتر اقتصاد کشاورزی داشتند. طائف از دیگر نقاط حجاز خوش آب و هواتر بود و از آب بیشتری برخوردار بود. مردم آن محصولات متنوع کشاورزی، چون: خرما و انگور، تولید می‌کردند و زائد بر مصرف خود را به دیگر مناطق صادر می‌کردند.[۴۰] خیبر، فدک و وادی القُری نیز اگرچه به خوش آب و هوایی طائف نبودند، اما مردم آن بیشتر از راه باغداری و کشاورزی در زمینهای حاصل‌خیز زندگی می‌کردند.[۴۱]

عربهای **یثرب** نیز فقط از راه کشاورزی امرار معاش می‌کردند و موقعیت مالی و اقتصادی آنان با مردم طائف و خیبر قابل مقایسه نبود. آنها بیشتر خرما می‌کاشتند و برای تأمین نیازهای دیگر مازاد بر مصرف خود را با یهودیان شهر یا کاروانهای تجاری عبوری معامله می‌کردند. یهودیان یثرب نسبت به عربهای آن شهر وضع اقتصادی مناسب‌تری داشتند؛ زیرا علاوه بر کشاورزی به امر تجارت و صنعت نیز مشغول بودند و بازار این شهر را در اختیار گرفته بودند و عربها نیز از نظر اقتصادی بسیار به آنها وابسته بودند.[۴۲]

دربارهٔ وضع اقتصادی **مکه** باید گفت که مطابق آیات قرآن کریم و روایات تاریخی این شهر به منظور عبادت و زیارت خانهٔ خدا بنا شد، اما پس از آنکه اقوامی از یمن در آن ساکن شدند و آنجا را با ایجاد چاههای آب و کشت درخت آباد ساختند مکه محل رفت و آمد کاروانها شد. این کاروانها فقط برای زیارت و عبادت به این شهر نمی‌آمدند، بلکه مکه را ایستگاه مناسبی در مسیر اصلی تجارت جنوب به شمال تشخیص داده بودند. لذا به سوی آن می‌آمدند و در آنجا توقف و استراحت می‌کردند. مردم شمال و جنوب مکه از کاروانها و کسانی که از بالا و پایین شهر وارد می‌شدند مالیات می‌گرفتند. بنابراین مردم مکه تا مدتها از راه دامداری و وضع

۳۸. نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، فصل ششم، در سخن از دولتهای نبطیان، تدمریان، حمیریان و غسانیان.
۳۹. نگاه کنید به: *تاریخ اسلام*، ص ۹ ـ ٦.
٤۰. *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲۰۰.
٤۱. نگاه کنید به: معجم *البلدان*، ذیل واژه‌های طائف، یثرب، خیبر و فدک.
٤۲. نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۲۱.

مالیات بر آمد و رفت مسافران و کاروانها ارتزاق می‌کردند.[43] بعدها برخی از این مردم واسطهٔ انتقال کالاهای تجاری یمن به فلسطین و شام و نیز واسطهٔ انتقال کالاهای شمال به یمن، حجاز و نجد شدند. اما این تجارت واسطه‌گری تحت تأثیر نوسانات اقتصادی شمال و جنوب، نامنظم و گاه راکد و تعطیل می‌شد. ناامنی حاکم بر تجارت موجب فقر و بیچارگی مردم مکه شد که تا زمان هاشم، جدّ دوم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، ادامه داشت.[44]

هاشم با تدبیر خود باعث نجات مردم مکه از گرسنگی و ناامنی اقتصادی شد. وی ابتدا با قبایل مسیر کاروانهای تجارتی به منظور تأمین امنیت راههای بازرگانی داخل عربستان پیمان بست و با شریک نمودن رؤسای آن قبایل در سود حاصل از تجارت و یا پرداخت مبلغی معین به آنها به این مهم دست یافت. سپس با عقد پیمان حمایت از تجارت با پادشاهان روم و غسانی و جلب پشتیبانی آنان نسبت به بازرگانان مکه امنیت خارجی کاروانها را به دست آورد. این اقدام هاشم، که مورد تقلید برادرانش، عبد شمس، نوفل و مطّلب قرار گرفت، منجر به انعقاد قراردادهای مشابه آنان با پادشاهان حبشه، ایران و یمن گردید. تلاش هاشم و برادرانش بیشتر مردم مکه را به امر تجارت واداشت و به سرعت سران قریش را به بازرگانان معتبری مبدّل کرد. رواج تجارت مکّیان سفرهای تجاری تابستانی و زمستانی منظم آنان را در پی داشت. حاصل این تحول ثروتمند شدن مردم مکه و ارتباط و آشنایی با فرهنگ و تمدن ایران، روم، یمن و حبشه شد و از خوی و خصلت بدوی و غارتگری آنان کاست و به لطف الهی انس و الفت میان قریش ایجاد و گرسنگی آنها برطرف شد و آنان را از خوف ناامنی رهانید.[45]

عمدهٔ کالاهایی که بازرگانان مکه در تجارت آنان فعال بودند عبارت است از: پوست، کشمش، کتیرا، عطر، خاک معدنی، برد یمانی، پوشاک و صمغ، محصولات یمن، هند و حبشه، کتان، ابریشم، اسلحه، غلّه، زیتون و روغن زیتون از شام و مصر.[46]

گسترش امر تجارت در کنار تحولات مثبتی که ایجاد کرد پیامدهای منفی نیز در برداشت. از آن جمله پیدایش قشر بزرگی از ثروتمندان بود که تجارت و ثروت‌اندوزی را با رباخواری توأم کرده بودند. گذشته از سودی که سرمایه‌داران قریش از تجارت به دست می‌آوردند، سود حاصل از ربا نیز بر درآمد آنها افزوده می‌شد. این قشر ربا را نوعی بیع می‌دانستند و چنان به آن دلبسته بودند که هنگام مطالبه، هیچ رحم و ملاحظه‌ای نمی‌کردند. رباخواری باعث مختل شدن آیندهٔ بدهکاران می‌شد و در بسیاری از مواقع به استثمار آنان می‌انجامید. سران رباخوار قریش میان خود قرارداد کرده بودند کسی که توان باز پرداخت وام و ربای آن را نداشت در مدتی که طلبکار تعیین می‌کرد به بردگی او در می‌آمد.[47]

---

۴۳. *سیرهٔ رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۳۷.

٤٤. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۱۰.

٤٥. نگاه کنید به: *تاریخ طبری*، ج ۲ و نیز *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۳۱ و ۵۲، و *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص۱۱۳.

٤٦. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤١ و *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۱۱.

٤٧ . *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤١.

بازارهای ده‌گانهٔ عرب

تاجران جزیرة العرب در طول سال کالاهای وارداتی را در بازارهای ده‌گانه‌ای که از شمال تا جنوب عربستان برگزار می‌شد عرضه می‌کردند. این بازارها از ربیع الاول آغاز و تا ذی الحجه ادامه می‌یافت و مردمی که در آنها حضور می‌یافتند پس از شرکت در آخرین بازار به مکه می‌آمدند و مراسم حج را به جا می‌آوردند و با پایان موسم به میان قبایل خویش باز می‌گشتند. یعقوبی، مورخ مشهور، بازارهای ده‌گانه را چنین معرفی می‌کند:

> بازار **دومة الجَندل** در شمال حجاز، بازار **مُشَقَّر** در هَجَر بحرین، بازار **صُحار** در عمان، بازار **ریا** در جنوب بازار صحار، بازار **شِحْر** در سرزمین مَهْرهٔ یمن، بازار **عَدَن**، بازار **صنعا**، بازار **رابیه** در حَضْرَموت (شرق یمن)، بازار **عُکّاظ** میان مکه و طائف، و بازار **ذی‌المَجاز** در منطقهٔ عرفات.[۴۸]

مشهورترین این بازارها **عکاظ** بود؛ چون تمام قبایل پس از شرکت در بازارهای دیگر سرانجام به این بازار می‌آمدند و در آنجا به مفاخره، شعر، خطابه و شناساندن خود می‌پرداختند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در بازار عکاظ حضور یافته بود و پس از بعثت از دیدنیهای خود در این بازار یاد می‌کرد.[۴۹] برخی از این بازارها تا سالها پس از اسلام برقرار بود. بازار عکاظ تا سال ۱۲۹هجری دایر بود و در پی قیام خوارج تعطیل گشت.[۵۰]

وضع فرهنگ و تمدن

یمن (جنوب عربستان)

یمن به سبب دارا بودن شرایط لازم برای ایجاد تمدن، نه تنها در جزیرة العرب بلکه در دنیای باستان تا ظهور اسلام، از فرهنگ و تمدن غنی و دیرینه‌ای برخوردار بود. اوج تمدن این سرزمین در زمان حاکمیت سبائیان بود.[۵۱]

شواهد و قرائن حکایت از رواج انواع علم و هنر از جمله ریاضیات، نجوم، طب، معماری و ... در یمنِ پیش از اسلام دارد. ساختن قصرها و بناهای باشکوه چندین طبقه نشان از معماری پیشرفتهٔ یمن دارد. قصر **غُمْدان** که در قرن اول میلادی در صَنعا ساخته شد بیست طبقه و هر طبقهٔ آن بیست ذراع ارتفاع داشته است. این کاخ از سنگ گِرانیت و سَماق و مرمر بنا گردیده بود و دربار پادشاه در طبقهٔ بالای آن قرار داشت و تزیینات و مجسمه‌های خیره‌کننده در آن به کار رفته بود. این قصر تا هنگام ظهور اسلام بر پا بود و در خلافت عثمان بن عفان منهدم گشت.[۵۲]

---

۴۸ . *تاریخ یعقوبی*، ج۱، ص ۲۷۰.

۴۹ . *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۳۷.

۵۰. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۲۴ به نقل از *اخبار مکه*، ارزقی، ص ۱۵۳.

۵۱. *تاریخ تحلیلی اسلام*، ص ۱۱.

۵۲. *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۲۱۰ و *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*، ج ۱، ص ۲۱۶؛ یاقوت کاخ غُمدان را هفت طبقه و ارتفاع هر طبقه را چهل زراع ذکر نموده است.

یمنیها قرنها پیش از میلاد خط داشتند و کتیبه‌های ارزشمند بازمانده از دوران باستان، که در عصر اخیر خوانده شد، اسراری از تاریخ، فرهنگ و تمدن شکوفای این سرزمین را آشکار ساخت. این خط از جنس خط فنیقی، البته با چند حرف بیش از آن، و دارای شکل مخصوص به خود بود. حروف را مقطع می‌نوشتند و میان کلمات را با خط عمودی ممیز می‌گذاشتند. سطرها را به طور متوالی از راست به چپ و از چپ به راست می‌نوشتند.[۵۳] از مدتها پیش از اسلام خط دیگری به نام **حِمیری** یا **مُسْنَد** در یمن رایج بود که اقوام مجاور به سبب پذیرفتن برتری فرهنگی یمن از آن استفاده می‌کردند.[۵٤]

شمال عربستان

عربهایی که در شمال عربستان و نزدیک به دولتها و تمدنهای پیشرفته زندگی می‌کردند، متأثر از مجاورت و مراوده با آنها از تمدن نسبتاً شکوفایی برخوردار بودند.

نَبَطی‌ها

نبطیها، که برخی در عرب بودن آنها تشکیک کرده و بعضی آنان را عربهای آمیخته با اقوام دیگر می‌دانند، در **پَتْرَه** واقع در شبه‌جزیرهٔ سینا می‌زیستند. با آنکه در ناحیهٔ کوهستانی خشک و بی‌حاصلی زندگی می‌کردند به واسطهٔ موقعیت تجاری دارای جمعیت زیادی شدند و بر اثر تماس با یونانیان و رومیها رنگ تمدن اروپایی آن عصر را به خود گرفتند. آثار و بناهای ویرانهٔ آن، که امروز باقی است، از این حال حکایت می‌کند.[۵۵]

تَدْمُری‌ها

از تدمریها، که همچون نَبَطیها در عرب بودنشان تردید است و در بادیة الشام و شمال شرقی دمشق ساکن بودند، کتیبه‌های زیادی به خط و زبان آرامی با آمیختگی به واژه‌های یونانی و لاتینی به دست آمده است. از بناهای آنان ویرانه‌های مقابر و معابدی باقی مانده است که ساختمانهای آن به سبک یونانی است و از عظمت آنها حکایت دارد. همچنین سکه‌هایی از امیران تَدْمُر به دست آمده است.[٥٦]

حیریان

در جنوب عراق امروزی دولت عربی **حِیْره** حاکم بود. ابتدا عربهای تنوخی به آن منطقه وارد شدند و تا مدتی به حالت بدوی در چادر زندگی می‌کردند، اما به تدریج اردوگاه خود را به شهر **حِیره** تبدیل کردند. سپس قبیلهٔ لَخْم که در جوار آنان ساکن شده بود بر حیره چیره شد[۵۷] و چون تابع دولت ایران ساسانی گشت، تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران واقع شد. کاخهای بزرگ حیره، همچون خُوَرْنَق و سُدَیر، که در ادبیات عرب شهره

۵۳. فیاض، *تاریخ اسلام*، ص ۱۸.

٥٤. همان، ص ۲۸.

٥٥. همان، ص ۳۲ و *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٦۲.

٥٦. همان، ص ٣٦ و نیز *تاریخ عرب*، ص ٩٦.

۵۷. *تاریخ عرب*، ص ۱۰۱.

است، نشان از پیشرفت هنر معماری در حیره دارد. برخی شاهان ایران، فرزندان خود را به منظور کار آزمودگی و تربیت برای کشورداری به شاهان حیره می‌سپردند و کاخ خورنق محل استقرار این شاهزادگان بود.[۵۸]

لوح قبر امرء القیس اول (متوفی ۳۲۸ م)، از پادشاهان لخمی حیره، در دست است که قدیمی‌ترین لوح مکتوب عربی به شمار می‌رود که تاکنون کشف شده است. خط لوح مذکور یک نوع خط نبطی است که مراحل تکامل خط عرب شمالی را به خصوص در قسمتی که مربوط به وصل حروف است می‌توان از آن استنباط کرد.[۵۹] عربهای حیره در مکالمات روزانه به عربی سخن می‌گفتند، اما در نوشتن، خط سریانی را به کار می‌بردند و از این جهت مانند نبطیان و تدمریان بودند که به عربی سخن می‌گفتند، و به آرامی می‌نوشتند.[۶۰]

غَسانیها

قبایل غسانی، که در شمال غربی عربستان و اردن امروزی می‌زیستند، تابع امپراطوری روم بودند و تحت تأثیر فرهنگ و تمدن آن قرار داشتند. ظاهراً در زمان غسانیان در طول حدود شرقی سوریه نوعی تمدن عربی پدید آمده بود که اختلاطی از مایه‌های عربی و شامی و یونانی به شمار می‌رفت. در دامنه‌های شرقی و جنوبی حوران ویرانه‌های نزدیک به سیصد شهر و دهکدهٔ دوران غسانی هنوز باقی است. دربار غسانیان پشتیبان شاعران برجستهٔ عرب بود.[۶۱]

حجاز

فرهنگ مردم حجاز از قرنها پیش از اسلام بدون تغییر و تحول جدی و تقریباً در همان سطح ابتدایی تمدن بشری باقی مانده بود. عقب‌ماندگی فرهنگی مردم حجاز را می‌توان در علل زیر یافت:

۱ـ شرایط اقلیمی: شرایط اقلیمی باعث شده بود لوازم پیدایش و رشد تمدن در این سرزمین مهیا نباشد؛ یعنی در حجاز عوامل طبیعی، اقتصادی، سیاسی، عقلی و روحی لازم، که به سبب شرایط خاص اقلیمی باعث ایجاد تمدن می‌شود، وجود نداشت.

۲ـ عدم تعامل فرهنگی با تمدنهای بزرگ همسایه: با اینکه حجاز در مسیر تجاری شمال و جنوب متمدن واقع بود به سبب طبیعت خشن و طاقت‌فرسای آن و فقدان جاذبه‌های طبیعی، این سرزمین مورد توجه و آمد و رفت همسایگان متمدن خود نبود و به سبب بسته بودن محیط آن تحولات و پیشرفتهای جوامع مجاور چندان انعکاس در آن نمی‌یافت.[۶۲]

۳ـ تعصب و حمیت جاهلی: تعصب و حمیت جاهلی در حفظ میراث گذشتگان و این باور که پدران آنها در امور مختلف قدرت درک بیشتری نسبت به خود آنان دارند، مانع بزرگی در رشد فرهنگی آنان بود. با وجود آنکه برخی از مردم بر اثر رواج تجارت در قریش و اهل حجاز و سفر به کشورهای متمدن شمال و جنوب با فرهنگ

---

۵۸. *تاریخ اسلام*، ص ۳۸.

۵۹. *تاریخ عرب*، ص ۱۰۲.

۶۰. همان، ص ۱۰۵.

۶۱. همان، ص ۱۰۰.

۶۲. نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۱۷۱.

برتر دیگران آشنا شده بودند، اما به سبب تعصب و حمیت جاهلی خواهان تغییر در موقعیت فرهنگی خویش نبودند.

هنگام ظهور اسلام از قریش در مکه هفده نفر و از اوس و خزرج در یثرب تنها دوازده نفر خواندن و نوشتن می‌دانستند و بیشتر آنها به صورت ابتدایی و ضعیف، و نه به طور کامل، خواندن و نوشتن را آموخته بودند. در حالی که قریش ـ بزرگ‌ترین و معتبرترین قبیله در حجاز ـ با وجود تجارت‌پیشه بودن و نیاز این شغل به سواد، در چنین وضعیتی به سر می‌برد، بدیهی است اوس و خزرج، که همپای قریش نبودند، از سطح فرهنگی پایین‌تری برخوردار باشند. بنابراین یهود و نصاری به سبب تعامل با دیگر مردمان و اهل کتاب بودن بر عربهای حجاز برتری بی‌چون و چرای فرهنگی داشتند. خطی نیز که اندک باسوادان می‌خواندند و یا با آن می‌نوشتند از خود آنان نبود، بلکه خط **حِمیری** یمن بود.[٦٣]

علوم عرب

بدین ترتیب که گفته شد عربها از علم و فلسفه بی‌بهره بودند. علم آنها به **انساب**، یعنی تبارشناختی، به منظور فخر فروشی بر رقیبان و قبایل دیگر که جدال بر سر آن **مفاخره** نام گرفت و نیز **ایام**، یعنی آموختن روزهایی که جنگ و کشتار میان قبایل روی داده بود ـ روزهایی که برای پیروز افتخار و برای شکست‌خورده سرافکندگی به حساب می‌آمد ـ منحصر می‌شد.[٦٤] آنها اندکی نیز نسبت به ستارگان آشنایی و شناخت داشتند؛ زیرا برای حرکت در شب با علامت‌گذاری ستارگان راه خود را می‌یافتند، اما این شناخت به هیچ وجه دانش نجوم به شمار نمی‌آمد. اطلاع عرب از دانش طب بسیار اندک بود و آنچه را هم که می‌دانستند هرگز کافی نبود و علم محسوب نمی‌شد. طبابت نیز بر عهدهٔ کاهنان و آمیخته با خرافات بود.[٦٥]

هنر

هیچ یک از شقوق هنری در میان مردم حجاز جایگاه درخوری نداشت. با آنکه بت‌پرستی و بت‌سازی رواج چشمگیری یافته بود، ولی هیچ یك از بتها ارزش هنر مجسمه‌سازی را نداشت. نقاشیهایی نیز که درون کعبه صورت گرفته بود اثر عربهای حجازی نبود، بلکه اهل کتابی که برای کعبه قداست قائل بودند و به زیارت آن می‌آمدند این نقشها را ترسیم نموده بودند.

معماری

در حجاز معماری به عنوان یک هنر یا فن مطرح نبود. بیشتر خانه‌های مکه و یثرب با سنگ و گچ و به صورت ابتدایی ساخته می‌شد و تزییناتی در آنها به کار نمی‌رفت. در حجاز هیچ اثری از معماری پیش از اسلام دیده نمی‌شود که ارزش یادآوری در روایات تاریخی یافته باشد.

---

٦٣. *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ص ٦٨.
٦٤. نگاه کنید به: *تاریخ اسلام*، ص ٤٦ و *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله)، ص ١٤٨.
٦٥. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٦٥.

شعر عرب

تنها امتیاز فرهنگی عرب شعر و خطابه بود که در این دو فن از نظر اسلوب به حد کمال رسیده بودند، اما از نظر محتوا اشعار عرب جاهلی جز شراب و شرّ و شمشیر و شتر حرفی برای گفتن ندارد. ظاهراً پیشینهٔ شعرشان به ۱۵۰ سال پیش از بعثت می‌رسد و پیش از آن شعر و شاعر شناخته‌شده‌ای نداشته‌اند.[٦٦] عربهای جاهلی اشعار خود را در مجمعی در بازارهای ده‌گانه، به ویژه بازار **عُکّاظ**، می‌خواندند و با ایراد آن و سخنرانیها و خطابه‌های پرشور ابراز وجود و خودنمایی می‌کردند. هفت قصیدهٔ ناب را که پس از قرائت بر مردم و تصویب رئیس بازار عکاظ نوشته و در خزانه یا دیوار کعبه به عنوان اسناد ارزشمند ادبی آویخته می‌شد، **مُعَلَّقات سَبْع** می‌خواندند. بنابراین این مجموعهٔ ادبی از دوران جاهلیت مدون بوده است، اما برخی از متقدمان و متأخران در این امر تشکیک کرده‌اند و تاریخ تدوین آنها را اواخر قرن اول هجری به بعد دانسته‌اند. دربارهٔ صاحبان مُعلّقات اختلاف است، اما بیشتر محققان این عده را نام می‌برند که به موازات ظهور اسلام می‌زیستند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعضی از آنها را دیده است: اِمْرَؤ القیس، طُرفه، زُهَیر، لُبید بن رَبیعه، عَمرو بن کُلثوم، اَعْشیٰ و نابغهٔ ذِبْیانی. از دیگر شاعران معروف جاهلیت زنی به نام **خَنْساء** بوده است.[٦٧]

---

٦٦. *تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله))*، ص ١٤١.

٦٧. *تاریخ اسلام (از آغاز تا هجرت)*، ص ٣٨.

پرسشهای پایانی

۱ـ کدام دین در شمار ادیان اعراب دوران قبل از ظهور اسلام نیست؟
الف) زردشتی
ب) ترسایی
ج) ستاره‌پرستی
د) پرستش فرشتگان

۲ـ کدام یک از موارد زیر از بتهای مورد پرستش اعراب قبل از اسلام نیست؟
الف) ذات أنواط
ب) هبل
ج) ودّ
د) نسر

۳ـ پایگاه اصلی دین مسیحیت در جزیرة العرب کدام منطقه بوده است؟
الف) شمال جزیرة العرب
ب) شرق جزیرة العرب
ج) نجران در جنوب جزیرة العرب
د) یمن

٤ـ اقتصاد مکه بر چه چیزی مبتنی بود؟
الف) مالیات بر آمد و رفت کاروانهای تجاری
ب) دامداری
ج) تجارت
د) هر سه مورد

۵ـ خط در میان کدام اقوام عرب قبل از ظهور اسلام پیشرفته‌تر بود؟
الف) یمنی‌ها
ب) نبطی‌ها
ج) تدمری‌ها
د) غسانی‌ها

٦ـ سه دلیل عقب‌ماندگی فرهنگی مردم حجاز را بیان کنید.
۷ـ سه ویژگی علوم عرب قبل از اسلام را ذکر کنید.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ سوم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسۀ سوم

جزیرة العرب پیش از اسلام (۳)

اهداف درس

- ✓ آشنایی با دولتهای قدیمی قبل از ظهور اسلام در جزیرة العرب؛
- ✓ آشنایی با شرایط سیاسی عربستان در آن زمان؛
- ✓ آشنایی با پیمانهای اعراب پیش از اسلام.

وضع سیاسی

مقصود از سخن دربارۀ وضع سیاسی جزیرة العرب، بررسی وجود یا عدم وجود نظام سیاسی حاکم بر مردم آن در بخشهای مختلف این سرزمین است. نظام سیاسی را این‌چنین تعریف می‌کنیم: در جامعه وجود قانون و نظم که ناگزیر به حکومتی است تا بر مبنای قانون ـ هرچند ظالمانه و به سود عده‌ای خاص ـ به گونه‌ای مردم‌سالار یا مستبدانه و خودکامه، نظم را در جامعه حاکم گرداند.

جنوب عربستان

در جنوب عربستان از دیرباز دولتهای متعددی حکومت می‌کردند که گاه دولتهای قوی، دولتهای ضعیف را تابع خود می‌ساختند و یا به کلی از میان برمی‌داشتند. در دوره‌های قدیم‌تر فرمانروایی در این نواحی به دست کاهنان یعنی رؤسای روحانی بود که در برخی اقوام مُکَرّب و در بعضی دیگر مزداد خوانده می‌شدند. در دورۀ بعد مسائل مربوط به حکومت به پادشاه واگذار شد و مسئولیت کاهن به امور مذهبی محدود گردید.

دولت مَعین

قدیمی‌ترین دولت شناخته‌شده در جنوب، دولت مَعین است که در فاصلۀ سالهای ۱۳۰۰ تا ٦۳۰ قبل از میلاد حکومت داشته‌اند. قلمرو آنان در دوران اقتدار از منطقۀ جَوْف (میان نجران و حضرموت) به سواحل خلیج فارس از یکسو و تا دریای مدیترانه از سوی دیگر وسعت داشت پایتخت دولت معین شهر قَرْنو نام داشت. ولایتهای تابع حکومت معینیان هر کدام قلمرو خاصی در کنار حکومت مرکزی داشتند. حاکم سیاسی این ولایتها را کبیر می‌گفتند که از طرف پادشاه و رئیس روحانی برای مدتی مشخص منصوب می‌شد. کبیر در رأس حکومت و مجلس مشورتی ولایت قرار داشت. نام ٢٦ پادشاه مَعینی از کتیبه‌ها به دست آمده که چند

خانواده بوده و پادشاهی را ارث می‌برده‌اند. در قرن هفتم پیش از میلاد حملات پی در پی و گستردهٔ سبائیان منجر به سقوط دولت و مملکت معینیان شد.

دولت حضرموت

در عصر حاکمیت دولت معین، دو دولت دیگر در جنوب پدید آمد. دولت حضرموت در محلی که امروز نیز به این نام معروف است به پایتختی شهر شَبْوَه تشکیل شد که مرکز اصلی محصول بُخور بود و وسعت آن بیش از مساحت فعلی بوده است. نام ۱۸ پادشاه و یک مکرّب دولت حضرموت از کتیبه‌ها کشف شده است. حضرموت با معین روابط نژادی و سیاسی نزدیکی داشت که گاه با وجود اینکه جوامع جداگانه‌ای محسوب می‌شدند، تحت فرمانروایی یک خانواده بودند. این دولت در حدود سال ۱۱۵ پیش از میلاد همراه با دیگر کشورهای جنوب مقهور سبائیان شد و منقرض گردید.

دولت قتبان

دولت دیگری به نام قَتَبان در جنوب غربی یمن و در مجاورت حضرموت به پایتختی شهر تَمْنَع ـ در جنوب شرقی مأرب و حوالی ناحیه‌ای که امروز کَهْلان خوانده می‌شود ـ وجود داشت. از کتیبه‌های قتبانی برمی‌آید که تاریخ حکومت این دولت بیش از هزار سال قبل از میلاد تا دو قرن پیش از میلاد بوده است. نام ۱۸ پادشاه و هشت مکرّب به دست آمده است. دولت قتبان نیز به دست سبائیان منقرض گردید.

دولت سبائیان و حمیریان

درخشان‌ترین عصر تمدن و اقتدار جنوب عربستان را می‌توان دوران حاکمیت سبائیان دانست. آغاز تشکیل این دولت به احتمال زیاد قرن هشتم پیش از میلاد بوده است و ادامهٔ آن که دولت حمیری بود تا قرن ششم میلادی یعنی تا نزدیکیهای ظهور اسلام تداوم یافت. این دولت عظیم که با حاکمیت قوم سبا آغاز و با قوم حمیر خاتمه یافت در دوران ۱۴۰۰ سالهٔ خود چهار مرحله پیموده و چهار پایتخت عوض کرده است و هر دوره‌ای با یک واقعهٔ مهم تاریخی ارتباط داشته است.

دورهٔ اول (**حاکمیت مکرّب‌های سبائی**)

دورهٔ اول که از آغاز تشکیل دولت سبایی تا حدود ۵۵۰ پیش از میلاد ادامه داشته فرمانروایی به دست مکرّب‌ها و پایتخت در شهر صرواح ـ در شرق صنعاء کنونی ـ بوده است. این دوره همزمان با از پا درآمدن دولت معین به دست سبائیان پایان می‌یابد.

دورهٔ دوم (**حاکمیت پادشاهان سبائی**)

در دورهٔ دوم که حاکمیت بر عهدهٔ پادشاهان است پایتخت از صرواح به شهر بزرگ و آباد مأرب منتقل می‌شود هر چند حکومت فاقد مرکزیت است. مدتی بعد شیخ قبیلهٔ هَمْدان بر ضد خاندان اصلی حاکم قیام می‌کند و با

کمک حبشی‌های یمن و حضرموتی‌ها بر تخت می‌نشیند و خاک دولت قتبان را که اقوامی به نام رَیْدان در آن می‌زیستند، تصرف می‌کند و خود را پادشاه سبا و ذو ریدان می‌نامد. چندی بعد خاندان اصلی، همدانی‌ها را سرکوب کرده و با عنوان ملوک سبا و ذو ریدان به حکومت می‌رسند.

دورهٔ سوم (ظهور حمیری‌ها)

در دورهٔ سوم ـ حدود ۱۱۵ سال پیش از میلاد تا حدود سال ۲۸۱ میلادی ـ عنوان دولت هنوز سبا و ذوریدان است، ولی به تدریج حاکمیت از سبائی‌ها سلب می‌شود و به دست حمیری‌ها می‌افتد و پایتخت از مأرب به ظفار ـ مرکز قبایل حمیری ـ منتقل می‌شود. در این دوره لشکرکشی امپراتوری روم به جنوب عربستان به طمع تصرف سرزمین حاصلخیز یمن و تسخیر راههای تجارتی از طریق مصر و دریای سرخ اتفاق افتاد. هرچند رومیان در این لشکرکشی به سبب بی‌آبی ناکام ماندند، اما با ایجاد تجارت دریایی و از اعتبار انداختن راه بازرگانی خشکی جنوب ـ شمال، ضربهٔ سختی به اقتصاد جنوب عربستان وارد ساختند.

دورهٔ چهارم (اوج و سقوط دولت حمیری)

در دورهٔ چهارم ـ ۲۸۱ تا ۵۲۵ میلادی ـ دولت سبا و ذوریدان به دست حمیری‌ها قدرت عظیمی یافت. دولت حضرموت منقرض و بخشی از امپراتوری حمیریان شد و از این پس فرمانروای حمیری عنوان پادشاه سبا و ذوریدان و حضرموت و یمَنات بر خود گذارد. یمنات غیر از یمن، و مقصود نواحی شرق حضرموت تا عمان بوده است. پادشاهان حمیریِ دورهٔ چهارم در روایات عرب به نام تُبَّع ـ تَبابِعه ـ معروف شده‌اند. دولت حمیری دشمن خطرناکی در غرب خود به نام حبشه داشت که چند بار با یکدیگر درگیر شده و گاه بخشهایی از یمن به تصرف حبشی‌ها درمی‌آمده است.

در اواسط قرن چهارم میلادی، مسیحیت وارد یمن شد و در نجران مرکزیت مهمی یافت. با توجه به اینکه مردمی که به دین مسیحیت درآمده بودند با دولت حبشه و امپراتوری روم رابطه داشتند، موضوع مسیحیت برای دولت حمیری به شکل یک مسئلهٔ سیاسی درآمد. در برابر مسیحیت یک کانون یهودی نیز در یمن وجود داشت که مهاجران یهودی از مدتها پیش ایجاد کرده بودند.

در اوایل قرن ششم میلادی پادشاه وقت حمیری به نام ذونواس که حبشی‌ها را مغلوب کرده بود، به دین یهودی درآمد و چون خبر بدرفتاری رومیان را با یهودیان شنید بازرگانان رومی را در یمن کشت و بر مسیحیان نجران برای تغییر دین، سخت گرفت و آنها را در گودالهای آتش افکند و این همان داستان اصحاب اخدود است که در قرآن کریم در سورهٔ بروج به آن اشاره شده است. امپراتور روم از متحد خویش پادشاه حبشه خواست تا بدین سبب دولت یمن را مجازات کند. پادشاه حبشه در سال ۵۲۵ لشکری را به فرماندهی ارياط با کشتیهای رومی به یمن اعزام داشت. ذونواس در جنگ با حبشی‌ها کشته شد و دولت حمیری سقوط و یمن به دست حبشی‌ها افتاد. چندی بعد اَبرهة الأشْرم معاون ارياط، بر فرماندهٔ خود نافرمان شد و او را از میان برداشت و خود، فرمانروایی یمن را ـ به نیابت پادشاه حبشه ـ در دست گرفت. ابرهه که قصد داشت مکه را از مرکزیت عبادت جزیرة العرب خارج و کلیسای قُلَیس خود را در یمن جایگزین سازد و نیز بر راه بازرگانی ارزشمند جنوب ـ شمال تسلط یابد، به سوی مکه لشکر کشید؛ اما با دست قدرت خداوندی، خود و سپاهش نابود گشتند. پس از ابرهه دو پسرش به نامهای أکْسوم و مَسْروق حدود ۵۰ سال بر یمن حکومت کردند.

در حدود سال ۵۷۰ میلادی شاهزاده‌ای حمیری به نام سَیف بن ذی یَزَن از انوشیروان پادشاه ایران بر ضد حبشی‌ها استمداد کرد. انوشیروان ابتدا نپذیرفت، ولی به تدبیر وزیر خود بزرگ‌مهر گردن نهاد و سپاهی از

زندانیان (سیاسی) را به فرماندهی وَهْرَز (بهروز) از راه دریا به یمن اعزام کرد. ایرانیان، حبشی‌ها را در یمن شکست داده و مسروق بن ابرهه را کشتند و سیف بن ذی یَزن را به پادشاهی رساندند. چندی بعد سیف به دست غلام حبشی خود کشته شد و از آن پس یمن را به طور مستقیم توسط ایرانیان و با مشارکت رؤسای محلی اداره می‌نمودند و در واقع عنوان یکی از ساتْراپ نشینهای ایرانی ـ استان ـ را یافت. پس از وهرز، فرزند او مرزبان و پس از وی نوشجان و سپس باذان از سوی دولت ایران بر یمن حکومت کردند. باذان که از سوی خسرو پرویز مأمور دستگیری پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شده بود با مشاهدهٔ معجزه‌ای از آن حضرت، اسلام آورد و اطاعت خود و ایرانیان یمن را از پیامبر اسلام اعلام داشت. آن حضرت نیز فرمان حکومت یمن را به نام باذان صادر و از آن پس یمن تحت حاکمیت اسلام درآمد.

شمال عربستان

در شمال عربستان به اقتضای طبیعت، صحراگردی بیش از شهرنشینی رواج داشت. مناطق شهرنشین آن بیشتر همان واحه‌ها و آبادیهای واقع در امتداد راههای تجارتی بوده است. مردمی که در این آبادیها می‌زیستند، بیشتر به شکل جامعهٔ مستقلی بوده‌اند که می‌توان بر آن نام دولت گذارد. برخی از این جوامع، دولتهای به نسبت معتبر و نیرومندی شدند که در تاریخ عربستان و حتی در معادلات و تحولات سیاسی مهم جهان باستان نقش مهمی ایفا کردند.

دولت نبطی‌ها

در دوران ضعف دولت معین ـ که گاه بر مناطق شمالی عربستان حاکم بودند ـ قوم دیگری از سامی‌نژادها به نام نبطی‌ها بر شمال غربی عربستان چیره شدند و دولت عظیمی در شهر پتره ایجاد کردند و بدین شکل راه بازرگانی شمال را از خلیج فارسی تا مدیترانه به دست گرفتند. بیشتر مورخان جدید نبطی‌ها را عرب‌نژاد می‌دانند، ولی مورخان اسلامی آنها را غیرعرب یا آرامی می‌خوانند. پتره مرکز نبطی‌ها در شبه جزیرهٔ سینا واقع بود هر چند این قوم تا عراق گسترده شده بودند. آنتیگون جانشین اسکندر دو بار به پتره حمله برد ولی از فتح آن عاجز و ناچار به صلح شد. از این زمان دولت پتره عظمت و قدرت بیشتری یافت و به فتوحاتی در شمال تا دمشق، و در جنوب تا صحرای شمالی عربستان، و در غرب تا دلتای مصر نائل شد و این مقارن با ضعف و انحطاط سلوکیان بود. در کتیبه‌ها نام ۱۳ پادشاه نبطی از جمله حارثهٔ سوم ـ حکومت از سال ۸٦ تا ٦۲ پیش از میلاد ـ به دست آمده که فتوحات مزبور در زمان او بوده است. در تواریخ یونانی وی به فِیلْهِلِن یعنی دوستدار یونان معروف است.

دولت تَدْمُر

با انقراض دولت پتره در قرن دوم، دولت تَدْمُر به جای آن در عربستان شمالی قدرت گرفت. تدمر واحه‌ای در شمال شرقی دمشق بوده است که بر سر راه بازرگانی شمالی یعنی خلیج فارس به شام و مصر قرار داشت. تدمر ابتدا دولت مستقلی بود، ولی به تدریج تحت الحمایهٔ روم شد و نظام اداری آن شکل شهرهای رومی

یافت. در جنگهای ایران و روم موقعیت سوق الجیشی آن مورد توجه امپراتوری واقع شد و آنجا را به عنوان ایالت یا مستعمرهٔ رومی پذیرفته و حقوق تدمری‌ها با رومیها برابر شد و به بزرگان آنها رتبه و لقب رومی دادند. حکومت تدمر در دوران استقلال چیزی شبیه جمهوری بود و حاکم را رأس تدمری می‌خواندند. سپس رومیها حکومت را به یک خانواده اختصاص دادند و به شکل موروثی در آوردند. بعضی از این رؤسا در امپراتوری روم به مقام سناتوری و درجهٔ کنسولی که مقام بسیار بزرگی بود، نائل شدند. در جنگ میان ایران ساسانی با روم، هنگامی که شاپور اول موفق به شکست والِرِیَن امپراتور روم و اسارت او شده بود، اُذَیْنهٔ دوم در حمایت از روم به ایرانیها حمله آورد و آنان را از آسیای صغیر و سوریه و بخش رومی بین النهرین بیرون راند و حتی تا تیسفون (پایتخت ایران) پیش رفت. دولت روم به پاس این خدمات، او را فرمانروای مشرق و جانشین امپراتور نامید. به موجب این منصب اُذَیْنه به عنوان پادشاه سوریه، عربستان، ارمنستان، یادوکیه و کلیکیه شناخته شد. پس از اذینه، همسرش زَنُوبِیا قدرت یافت و با استفاده از هرج و مرج روم، آسیای صغیر و مصر را از روم گرفت، اما در پی ایجاد ثبات در روم، امپراتور جدید ـ اورلیان ـ به سرکوب تدمری‌ها پرداخت و بعد از باز پس گرفتن متصرفات آنها تدمر را اشغال و مردم را قتل‌عام و شهر را به کلی ویران نمود ـ سال ۲۷۲ میلادی ـ و بدین ترتیب حکومت تدمر منقرض شد. دربارهٔ نژاد تدمری‌ها همان اختلاف است که پیرامون نژاد نبطی‌ها وجود دارد.

دولت حیره

از دیگر دولتهای مهم عربی در شمال جزیرة العرب، دولت حیره در جنوب عراق بود. در این منطقه ابتدا اعراب تَنوخی وارد شدند و اردوگاه خود را به شهر حیره تبدیل کردند. کمی بعد قبیلهٔ لخم ـ از اعراب مهاجر جنوبی ـ که مجاور تنوخی‌ها شده بودند، فرمانروایی حیره را با اجازه و حمایت دولت ساسانی به دست گرفتند مشروط به آنکه مرزهای جنوبی ایران را از هجوم و غارت اعراب صحرانشین محافظت نمایند. تسلط پادشاهان لخمی از حیره و اطراف آن به نقاط مجاور گسترش یافت و علاوه بر درهٔ فرات، نفوذ آنان تا اعماق عربستان رسید. امرای آل لخم را به سبب آنکه بیشترشان مُنذِر نام داشتند آل منذر یا مَناذِره و یا به نام جدِ نخستینْ شاه لخمی، آل نصر خوانده‌اند. ۲۱ امیر از لخمیان جز در دو فترت کوتاه به مدت بیش از سیصد سال ـ از اواخر قرن سوم تا سال ٦۰۲ میلادی ـ بر حیره فرمانروایی کردند. دولت عربی حیره و مردم آن گذشته از اینکه سد حایلی میان ایران و اعراب بادیه بود، همچون پادگانی در برابر رومیها قرار داشت و به این دلیل مورد علاقهٔ دولت ساسانی بوده و شاهان ایران در جنگهای خود با روم از آنها کمک می‌گرفتند. از پادشاهان معروف آل منذر، نعمان بن امرء القیس است که با یزدگرد اول ساسانی معاصر بود و او پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد تا آزموده و تربیت گردد. نعمان هم کاخهای معروف خُوَرْنق و سُدَیْر را برای دوران اقامت بهرام در حیره ساخت.

آخرین پادشاه لخمی حیره نعمان بن منذر است که خسرو پرویز در سال ٦۰۲ میلادی او را احضار و زندانی نمود و کمی بعد به قتل رساند و به جای او اَیاس بن قَبیصهٔ طایی را امارت داد. دولت حیره در خلافت ابوبکر به دست مسلمانان افتاد و ضمیمهٔ قلمرو خلافت شد.

دولت غسّانیان

در شمال غربی عربستان در مجاورت مرزهای جنوبی روم، دولت عربی غسّانی قرار داشت. این دولت برای امپراتوری روم همان موقعیت دولت حیره را برای ایران داشت؛ یعنی محافظت از مرزهای جنوبی روم در برابر عربهای بادیه و ذخیرهٔ لشکری برای جنگ با ایران. غسانی‌ها از عربهای جنوبیِ مهاجر بودند که در قرن پنجم میلادی به ناحیهٔ حوران وارد شده و پس از برافتادن اعرابی که با توافق نظر دولت روم در آنجا بودند، امارت این ناحیه را از سوی رومیان به دست گرفتند. پایتخت غسانی‌ها شهر بُصریٰ بود که راه عربستان به شام از آنجا می‌گذشت. بزرگ‌ترین شاه غسانی حارث بن جِبِلّه در لشکرکشی بلیزر سردار معروف روم به ایران همراه او بود و چند بار با پادشاه حیره جنگید. پس از حارث، پسرش منذر ۱۳ سال پادشاهی کرد ولی رومیان به او بدگمان شده، دستگیرش نموده و عاقبت تبعید کردند. در پی آن فرزندان منذر بر ضد روم قیام و مرکز خود را از شهر به بادیه منتقل کردند. به این ترتیب عمر دولت مقتدر غسانی به سر آمد و قبایل غسانی پراکنده و تقسیم شده برخی به ایران پیوستند و گروهی به اطاعت روم درآمدند. در سال ٦۱۳ که خسرو پرویز به سوریه و فلسطین لشکر کشید، از قدرت غسانیان چیزی باقی نمانده بود. از این زمان به بعد قبایل پراکندهٔ غسانی تحت فرمان امیری کوچک قرار داشتند. یکی از همین امیران به نام شُرَحْبِیل بن عَمرو غسانی بود که فرستادهٔ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای پادشاه بُصری را دستگیر و پس از شکنجهٔ بسیار به شهادت رساند و همین امر موجب وقوع جنگ موته شد. منطقهٔ حاکمیت سابق غسانی‌ها در جریان فتوحات مسلمانان به هنگام خلافت ابوبکر به قلمرو اسلام پیوست.

دولت بنی‌کِنده

دولت بنی‌کِنده، امارت خانواده‌ای از قبیلهٔ بزرگ کِنده بود که در نجد و دومة الجندل تشکیل شد. کندی‌ها چون لخمی‌ها و غسانی‌ها از مهاجران جنوبی بودند که نخست در حدود حضرموت می‌زیستند سپس به شمال کوچ کردند و در محلی به نام بَطْن عاقل در نجد ساکن شدند. این دولت دست‌نشاندهٔ دولت حمیری یمن بود. مؤسس دولت کندی حُجر بن عمرو ملقب به آکِل المِرار است که در روایات تاریخی از حسن سیاست وی و کامیابیهایش در جنگ با لخمی‌ها سخن رفته است. پس از وی پسرش عمرو و در پی او حارث پسر عمرو بزرگ‌ترین و آخرین پادشاه این دولت به قدرت رسیدند. حارث با گرایش به آیین مزدکی خود را به قباد شاه ساسانی که او نیز مزدکی بود، نزدیک نمود. قباد نیز کشور حیره را از منذر گرفت و به حارث داد. اما با روی کار آمدن انوشیروان و قلع و قمع مزدکیان به دست او، حارث عزل شد و منذر مجدداً به پادشاهی حیره رسید. حارث را منذر تعقیب نمود و وی در حال فرار مرد و بسیاری از کسانش نیز کشته شدند. نوادهٔ او امرء القیس ـ شاعر معروف عرب ـ برای رسیدن به قدرت و گرفتن انتقام از امپراتور روم و قبایل عرب کمک خواست، ولی یاوری نیافت و در بازگشت از روم درگذشت. با انقراض خاندان حارث، ریاست کِندیان به دست خانواده‌های دیگر آن قبیله افتاد که تا ظهور اسلام باقی بودند و سپس در حوزهٔ خلافت مضمحل گشتند.

حجاز

اما حجاز که محل ظهور و گسترش اسلام بود، وضع سیاسی آن با شمال و جنوب جزیرة العرب بسیار متفاوت بود. عربهای حجاز یا در سه شهر عمدهٔ مکه، یثرب و طائف ساکن بودند، و یا به صورت بیابانگرد زندگی می‌کردند. در قبایل بیابان‌نشین همان‌گونه که در سخن از وضعیت اجتماعی بیان گردید، شیخ قبیله به منزلهٔ حاکم، قاضی، قانونگذار و فرماندهٔ نظامی بود و لذا رئیس قبیله فرمانی نافذ در میان اعضا داشت.

در این میان موقعیت شهرها نیز با یکدیگر متفاوت بود. در این بخش پس از بررسی وضع سیاسی عرب عصر جاهلیت، ابتدا به یثرب و طائف، و سپس به مکه خواهیم پرداخت.

یثرب

در سخن از وضع مذهبی جزیرة العرب گفته شد که ابتدا یهودیان در یثرب مقیم شدند. در اوایل قرن چهارم میلادی دو طایفه از اعراب جنوبی ـ یمنی ـ به نام اُوْس و خزرج به یثرب آمدند و در مجاورت یهودیان قرار گرفتند ولی به شدت از سوی یهود مورد ستم واقع شدند. این دو قبیله با حمایت تُبّع یمن بر یهودیان چیره گشتند و خود مالک یثرب شدند، اما طولی نکشید که میان خود آنها اختلاف و خصومت افتاد و هر کدام برای مقابله با دیگری هم‌پیمانانی برگزیدند. یهودیان یثرب نیز که سه طایفهٔ بنی‌قریظه، بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع بودند در این درگیریها دو گروه شدند، دو طایفهٔ اول با قبیلهٔ اوس، و سومی با قبیلهٔ خزرج پیمان بستند.

اوس و خزرج با وجود اینکه مهاجرانی از جنوب عربستان و آشنا با اصول مدنیت جنوب بودند، پس از استقرار در یثرب مبانی حیات اجتماعی خود را بر پایهٔ سنت بیابانگردی حفظ کردند. از همین رو اختلاف شدید قبیله‌ای میان آنها نه تنها موجب ضعف سیاسی می‌گشت، بلکه به امکانات اقتصادی و نظامی آنان نیز آسیب جدی می‌رساند. بنابراین بافت ایلی ـ شهری جامعهٔ عرب یثرب، تنگناهای شدید مالی، رقابتها و حضور فعال یهودیان ثروتمند که نبض اقتصاد شهر را در دست داشتند باعث شده بود همواره بر زندگی این جامعه، حالتی آشکار از ناهمگونی، تشویش و نگرانی حکومت کند و هیچ‌گاه زمینهٔ همبستگی و وحدت اشراف و بزرگان قوم و به تبعیت آنان، وحدت اجتماعی در این شهر پدید نیاید. به این ترتیب یثرب فاقد حکومت و قانون بود و ثبات سیاسی نداشت و اکثریت عرب و اقلیت یهود در قالب قبیله‌های مستقل و رقیب در این شهر زندگی می‌کردند. البته اعضای هر قبیله مطابق نظام قبیلگی تابع شرایط و ضوابط حاکم بر قبیله بودند.

طائف

طائف نیز همچون یثرب هرچند شهر محسوب می‌شد ولی مطابق نظام قبیلگی اداره می‌گشت. اکثریت جمعیت این شهر را اعضای قبیلهٔ ثقیف تشکیل می‌دادند و بخشی از قبیلهٔ بزرگ هوازِن به عنوان اقلیت در این شهر سکونت داشتند، اما برخلاف یثرب، طائف از آرامش و ثبات سیاسی برخوردار بود. زیرا اکثریتِ ثقفی تابع و فرمانبردار رؤسای قبیله بودند، و اقلیت هوازِن در عین برخورداری از استقلال داخلی، سیادت اکثریت را پذیرفته و با اتحاد و دوستی با آنها زندگی می‌کردند.

هم‌زمان با ظهور اسلام شهر طائف را سه برادر به نامهای **عَبْدِیالَیْل**، **مسعود** و **حبیب** پسران عمرو بن عمیر ثقفی به صورت مشترک اداره می‌کردند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از رحلت ابوطالب در سفر به طائف با این سه برادر دیدار داشته است.

مکه

همان‌گونه که پیش از این آمد، پس از حضور هاجر و اسماعیل در حریم الهی بود که با مهاجرت گروهی از قبیلهٔ جُرهم یمن نزد آنان، پرورش اسماعیل میان جرهمیان و وصلت با آنان، و سرانجام بنای خانهٔ خدا به دست ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام به تدریج شهر مکه پدید آمد. تاریخ مکه، ترکیب ساکنان آن و تحولات مذهبی در این شهر از این پس تا سدهٔ پیش از ولادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به درستی معلوم نیست. از مجموع روایات گوناگون می‌توان احتمال داد که پس از مدتی اولاد اسماعیل در این شهر به قدرت سیاسی ـ مذهبی رسیدند. اما با مهاجرت دیگر شاخه‌های قبیلهٔ جُرهم و برخی اعراب جنوبی دیگر که با انگیزهٔ تصرف اموال کعبه و طمع در عواید حاصل از زیارت و عبور کاروانهای تجاری صورت گرفت، کم کم حاکمیت شهر به دست جرهمیان افتاد؛ هرچند امور مربوط به زیارت و تولیت کعبه هنوز بر عهدهٔ اولاد اسماعیل بود. قدرت و ثروت جرهمیان در مکه که نوادگان اسماعیل را نیز با خود همراه و همگام کرده بودند، مورد رشک قبیلهٔ یمنی خزاعه واقع شد که از چندی پیش به اطراف مکه مهاجرت کرده بودند. خزاعی‌ها که در قوم حاکم جرهم، فساد، تباهی و عصیان می‌دیدند با قبیلهٔ بنی‌بکر از قبایل عرب شمالی متحد شده بر جرهمیان یورش برده و پس از شکست آنها در جنگ، آنان را از مکه اخراج نموده و خود قدرت را در شهر به دست گرفتند.

هنگام سقوط شهر اولاد اسماعیل اموال وقفی کعبه را درون چاه زمزم ریختند و چاه را مسدود کردند تا نه آن اموال به دست مهاجمان افتد و نه آنان از آب زمزم بهره‌مند باشند. آنها سپس از شهر خارج شدند؛ تعدادی از گروهها به دیگر مناطق جزیرة العرب مهاجرت کردند و بخشی به امید آنکه روزی به زادگاه خود باز گردند و کعبه را بار دیگر در اختیار گیرند در بیابانهای اطراف مکه جای گرفتند.

مدتها شهر مکه در اختیار و تسلط قبیلهٔ خزاعه بود تا آنکه قُصَیّ بن کِلاب جد چهارم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) توانست خزاعی‌ها را از مکه اخراج کند[1] و آن بخش از نوادگان اسماعیل (علیه السلام) را که قریش خوانده می‌شدند به شهر باز گرداند. پس از آن مکه دوباره در اختیار اولاد اسماعیل با نام قریش قرار گرفت. قریش دو گروه بودند گروهی که در وادی مکه سکونت داشتند قریش بطایح، و آنها که در اطراف مکه می‌زیستند قریش ظواهر نامیده می‌شدند. هرچند تا پیش از اقدام قصی، همهٔ آنها اهل ظواهر مکه بوده‌اند. از این پس نیز که قریش در مکه استقرار یافت، نظم بدوی خویش را همچنان حفظ کرد.

به مکه می‌توان عنوان شهر اطلاق کرد، البته با حداقل تعریف از شهر، یعنی جامعه‌ای مستقر و دارای سازمان سیاسی، اداری، اقتصادی و اجتماعی معین، در واقع مکه ویژگیهای شهر را نداشت و حتی فاقد قانون عام و همه‌شمول، روابط سیاسی و اجتماعی سازمان‌یافته، و نظام اداری، اقتصادی و حاکمیت فراگیر بود. این وضعیت حتی پس از حاکمیت قریش تا هنگام ظهور اسلام و فتح مکه به دست مسلمانان استمرار داشت و قریش اکثریت جمعیت این شهر را تشکیل می‌داد و قبایل دیگر، خانواده‌ها و افرادی غریب با انگیزه‌های

۱. چگونگی این اقدام قصی در سخن از اجداد مهم و سرنوشت‌ساز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خواهد آمد.

گوناگون ساکن آن شده بودند. با وجود اکثریت قریش به سبب رقابت یا بعضاً دشمنی میان تیره‌های مختلف آن، از وحدت و رهبری یکپارچه برخوردار نبودند. در این میان سیادت و اقتدار قصی بن کلاب و عبدالمطلب در مکه استثنایی و به سبب شخصیت فردی آنها بود.[۲]

با آنکه، مکه فاقد حکومت و قانون بود و میان تیره‌های قریش نیز رقابت و دشمنی وجود داشت، برخلاف یثرب از آرامش نسبی و ثبات سیاسی برخوردار بود.

از جمله عوامل اصلی این آرامش نسبی و ثبات سیاسی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ موقعیت مذهبی مکه

قریش که علاوه بر داشتن تولیت کعبه از نسل ابراهیم و اسماعیل [بانیان کعبه] نیز بودند، در میان قبایل جزیرة العرب شرافتی استثنایی به دست آورده بودند و از این جهت بر دیگر مردم عرب فخر می‌فروختند و بنابراین برای حفظ چنین موقعیت و اعتبار ویژه‌ای تلاش می‌کردند. هنگامی که مکه حتی نزد اعراب خونریز و غارتگر حرم امن تلقی می‌شد و هر کس ـ اگرچه قاتل و مستحق مرگ ـ بدان پناه می‌برد در امان می‌بود، بدیهی است بزرگان مکه هم به سبب قداست این سرزمین از احترام خاصی برخوردار شده بودند و این امر مستلزم آن بود که همین بزرگان در ایجاد امنیت و آرامش در مکه بکوشند.

۲ـ موقعیت اقتصادی مکه

چنان‌که پیش از این تبیین گشت، مکه موقعیت ویژهٔ اقتصادی داشت، چه آن زمان که ایستگاهی مهم در مسیر اصلی تجاری شمال ـ جنوب بود، و چه هنگامی که بزرگان قریش خود به تجارت روی آوردند و به بازرگانانی معتبر مبدل گشتند. بنابراین حفظ منافع مادی و اقتصادی آنان ایجاب می‌کرد این شهر در امنیت و آرامش باشد. از این رو ساکنان مکه به ویژه اکثریت قریش درک می‌کردند که هتک حرمت کعبه به مصلحت آنان نیست؛ زیرا نه تنها از قداست خانه در نظر دیگر قبایل می‌کاهد، بلکه منافع خود را از دست خواهند داد.

۳ـ اهمیت سوگند

عرب جاهلی به ویژه مردم مکه برای سوگند ارزش خاصی قائل بودند و چنانچه در پیشامد و نزاعی، در برابر طرف خود سوگند یاد می‌کردند، تکلیف خود و طرف مقابل را مشخص می‌نمودند. به عنوان مثال اگر کسی با وجود اینکه حق با او بود، گذشت می‌کرد، طرف مقابل از وی می‌خواست برای تضمین این گذشت، سوگند یاد کند. و چون سوگند می‌خورد محال بود خلاف آن عمل کند، هرچند بعداً از گذشت خویش پشیمان می‌شد. این امر نیز در ایجاد امنیت تأثیر بسزایی داشت.

٤ـ اصول قرار داده شده

در مکه قانون وجود نداشت، زیرا حکومت برای اجرای قانون در کار نبود، با این حال تیره‌های مختلف قریش و سایر قبایل ساکن در این شهر اصولی را میان خود قرارداد کرده بودند که با التزام به رعایت آنها، تا حدود

۲. در سخن از اجداد مهم و تاریخ‌ساز پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علل دست‌یابی این دو به چنین موقعیتی خواهیم پرداخت.

زیادی خلأ قانون و حکومت را پر کرده بودند. به تعبیر دیگر، قانون در شهر مکه قراردادها و پیمانهایی بود که قبیله‌ها با یکدیگر بسته بودند و به موجب آن حقوق هر قبیله و یا وابستگان به قبیله در برابر قبایل دیگر محترم شمرده می‌شد. اما اگر کسی یا قبیله‌ای پیوندی نداشت، هیچ قانونی در برابر ستمکار از او حمایت نمی‌کرد. بیشتر اصول مورد نظر که حکم قانون را یافته بود در بسیاری از قبایل در سراسر جزیرة العرب مطرح و شناخته‌شده بود و کم و بیش محترم و رعایت می‌شد، البته این اصول در مکه دارای یک ضمانت اجرایی نیرومند یعنی تعهد اخلاقی اعضای تیره‌های قریش و دیگر قبیله‌ها بود و می‌دانستند در صورت عدم پایبندی به آن، خود و منافعشان نیز در خطر خواهند بود.

مهم‌ترین اصول قرارداد شدهٔ اعراب عبارت بودند از:

حلف (**هم‌پیمانی**)

حلف در لغت به معنی سوگند است، و در اصطلاح عبارت بود از هم‌پیمان شدن دو یا چند قبیله به گونه‌ای همه‌جانبه، یا در موضوع و مسئله‌ای خاص. بر مبنای این هم‌پیمانی، سران قبایل متحد، متعهد می‌شدند از موجودیت، هویت و منابع یکدیگر دفاع کنند و در برابر دشمن مشترک یار هم باشند. این اتحاد و هم‌پیمانی در کنار کعبه و در جمع سران شهر همراه با سوگند وفاداری به آن رسمیت می‌یافت. هرچند برخی از این هم‌پیمانیها راهی به منظور افزایش قدرت نظامی برای مقاصد متجاوزانه بود، اما در بسیاری موارد قبایل یا تیره‌های کوچک و ضعیف قریش که در حفظ امنیت و منافع خود در برابر تعرض تیره‌های قدرتمند قریش ناتوان بودند از این طریق قادر به ایجاد توازن نظامی ـ سیاسی در مکه می‌شدند و این اقتدار عامل بازدارنده در برابر زیاده‌طلبی قدرتمندان بود.

حلفهای همه‌جانبه، گاه به استحالهٔ نَسَبی قبایل متحد منجر می‌شد و قبیله یا قبیله‌های کوچک در نسب قبیلهٔ بزرگ هضم می‌گشتند و در نتیجه نسبی واحد پیدا می‌کردند. حلفهایی که در موضوع و مسئله‌ای خاص ـ مثلاً در امر بازرگانی و به راه انداختن کاروان تجاری مشترک ـ صورت می‌گرفت، ممکن بود با رسیدن به نتیجه پایان یابد.

جوار (**پناه**)

جوار در لغت به معنی همسایگی است و در اصطلاح و عرف عرب جاهلی پناه دادن ضعیفان به دست اقویا را می‌گفتند. گاه فرد یا خانواده‌ای غریب و یا قبیله‌ای ضعیف برای حفظ جان و مال خود از تعرض افراد یا قبایل نیرومند، از فرد یا قبیله‌ای متنفّذ و قوی درخواست جوار می‌کرد. در صورت پذیرفته شدن این درخواست، مراتب در حضور بزرگان شهر و ملأ عام اعلام می‌شد و رسمیت پیدا می‌کرد. از این پس هرگونه حمله یا اهانت به جوارگیرنده، حمله و اهانت به جواردهنده تلقی می‌شد. بدین ترتیب کسانی که قادر به دفاع از خویش نبودند، با استفاده از سنت جوار، امنیت خود را به دست می‌آورند. گاهی به درخواست یکی از طرفین، جوار لغو و مسترد می‌گردید. استرداد جوار نیز الزاماً در ملأ عام صورت می‌گرفت.

وِلاء

ولاء به معنی پیوستگی و دوستی است و در اصطلاح نسبت دادن غیر به قبیلهٔ خود را می‌گفتند. گاه برده، یا فرد جوارگیرنده و یا معاشرین با یک قبیلهٔ معتبر مورد توجه و علاقهٔ بزرگان آن قبیله واقع می‌شدند. در این

صورت چنین افرادی را با انتساب به قبیلهٔ خویش از پایگاه اجتماعی پایین خارج می‌کردند. از آن پس آن فرد یا افراد را عضو قبیلهٔ خود بالولاء، یا مولا و موالی قبیله می‌خواندند. ولاء انواعی داشت، مثلاً ولاء عتق مربوط به بردگانی بود که آزاد گشته و به قبیله نسبت داده می‌شدند.

از مصادیق مشهور ولاء پیش از اسلام، یاسر و فرزند او عمار هستند که یمنی اما ساکن مکه بودند و به دلیل غربت ابتدا در جوار قبیلهٔ بنی‌مخزوم قریش قرار گرفتند و سپس از سوی آن قبیله بالولاء عضو بنی‌مخزوم خوانده شدند. از این رو عمار یاسر از موالی بنی‌مخزوم به شمار می‌آمد.

استلحاق

در لغت یعنی طلب الحاق، و در اصطلاح پیوند دادن کسی به خود و قبیلهٔ خویش بود به گونه‌ای که نسب اصلی استلحاق‌شده کنار گذاشته و نسب استلحاق‌کننده بر او گذارده می‌شد. گاهی برده، یا جوارگیرنده و یا مولا به سبب لیاقتها و شایستگیها و یا علل دیگر چنان مورد توجه و علاقهٔ فردی از خاندان یا قبیله‌ای برتر قرار می‌گرفت که در این صورت او را به قوم و قبیلهٔ خویش پیوند می‌داد و فرزند یا برادر خود می‌خواند. در چنین حالتی نام پدر استلحاق‌شده از وی برداشته می‌شد و نام استلحاق‌کننده یا پدر او جایگزین می‌گشت. به کسی که نسب او به نسب دیگری ملحق می‌شد، **دَعِیّ** اطلاق می‌گشت. از نمونه‌های استلحاق پیش از اسلام زید بن حارثه است که او را حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) استلحاق کرد و زید بن محمد خوانده می‌شد؛ و نیز مقداد بن عمرو صحابی معروف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که فردی به نام اسود از قبیلهٔ بنی‌زهره او را استلحاق نمود و لذا مقداد بن اسود نامیده شد. اسلام سنت استلحاق را باطل کرد و اعلام داشت استلحاق‌شده‌ها فرزندان شما نیستند و آنها را به نام پدران واقعی‌شان بخوانید.[۳] پس از تشریع این حکم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زید را ابن‌حارثه خواند.

خَلْع

به معنی بیزاری جستن و سلب مسئولیت کردن است و در اصطلاح کنار زدن فردی از عضویت در قبیله و راندن او از خود بود. گاهی عضو قبیله‌ای خودسرانه و بی‌اطلاع از خانواده و بزرگان قبیله دست به جرایم و شرارتهایی می‌زد که پس از برملا شدن، خانواده و قبیله را دچار دردسر و پرداخت تاوان می‌کرد. چنانچه وی از اعمال مجرمانه دست برنمی‌داشت در انظار عموم، او را از خانواده یا قبیله خلع می‌کردند. از این پس در برابر جرایم وی خانواده و قبیله مسئول نبود و چنانچه فرد مخلوع از قبیله کشته می‌شد، کسی خون‌خواهی وی را نمی‌کرد. بدین ترتیب با چنین سنتی به جای درگیر شدن خانواده‌ها و قبایل با یکدیگر، مجرم رانده می‌شد و خود او مسئول اعمالش تلقی می‌گشت. چنین شخصی خلیع خوانده می‌شد که جمع آن خُلَعاء است. از آنجا که خلعاء امنیت نداشتند گاه با یکدیگر در بیابانها اجتماع و اتحاد می‌یافتند و به راهزنی می‌پرداختند.

حرمت ماههای حرام

اعراب عدنانی (شمالی) چهار ماه را در سال حرام می‌دانستند. حرام به معنی دارای احترام است. آنها به احترام این ماهها از هرگونه قتل و غارت و آدم‌کشی ممانعت می‌کردند. از آنجا که در این ماهها اعراب از دیگر نقاط جزیرة العرب برای زیارت به مکه آمده و به بازارها می‌رفتند، می‌توان چنین برداشت کرد که فلسفهٔ اعلام چهار

---

۳. قرآن کریم، سورهٔ احزاب/ ٤ و ٥.

ماه به عنوان ماههای حرام، داشتن فرصت و ضمانت تأمین امنیت برای زیارت و تجارت بوده است. مردم مکه نیز که بیشتر از اعراب شمالی بودند و در مکانی مقدس می‌زیستند خود را بیش از دیگر عربها به رعایت حرمت این ماهها ملتزم می‌دانستند.

حرمت این ماهها چهار بار در جاهلیت بر سر مسائل جزئی شکسته شد که چهار جنگ با شکنندگان این حرمت درگرفت. به این جنگها جنگ فجار ـ به معنی گناه و معصیت بزرگ که شکستن حرمت ماه حرام باشد ـ گفته‌اند. ظاهراً ماههای حرام در جاهلیت چند بار تغییر یافته است، اما مدتها پیش از اسلام بر ماههای رجب، ذی القعده، ذی الحجه و محرم تثبیت گردید و اسلام نیز بر آن صحه گذاشت.

حلف الفضول

حلف الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی بود که برای دفاع از مظلومان و گرفتن حق آنان از ظالمان در سال بیستم عام الفیل منعقد شده بود. هرچند برخی از مورخان این حلف را در شمار حلف یا هم‌پیمانی پیش‌گفته آورده‌اند، اما تعریفی که از حلف الفضول در تاریخ ارائه شده است، تفاوت ماهوی آن را با هم‌پیمانیهای رایج به روشنی بیان می‌کند.

فقدان قانون واحد و حکومت در نظام اجتماعی مکه باعث می‌شد تا غریبه‌ها مورد تعرض قرار گیرند و هیچ حمایتی از حقوق آنها به عمل نیاید. زیرا حمایت قبیله‌ای تنها شامل اعضا می‌شد و به عبارتی مقرارتی عام و همه‌شمول نبود.

علت عقد حلف الفضول ظلمی بود که بر تاجری یمنی از سوی عاص بن وائل سَهْمی یکی از بزرگان قریش ـ پدر عمرو بن عاص معروف ـ روا داشته شد و چون کسی او را یاری نکرد، هنگامی که بزرگان قریش گرد کعبه جمع بودند بر فراز کوه ابوقبیس رفت و فریاد استمداد سر داد. جوانمردانی از چند تیرهٔ قریش به همت زبیر بن عبدالمطلب ـ عموی رسول خدا ـ در منزل عبدالله بن جدعان تَیْمی از اشراف مکه اجتماع کردند. در این مجلس گذشته از دفاع از حق تاجر یمنی، ادامهٔ مذاکرات به عقد پیمانی انجامید که بعدها به عنوان بهترین کار قریش در زمان جاهلیت شهرت یافت. اعضای پیمان تعهد کردند از آن پس در محیط مکه اگر اتفاق نا خوشایندی رخ دهد چه آشنا و چه غریب، خواه آزاد یا برده در مقام دفاع برآیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرند. علاوه بر آن، جوانمردان حاضر، تعهد نمودند مردم مکه را به کارهای نیک دعوت کنند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نیز در این جلسه حضور داشت و از اعضای پیمان بود.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ چهارم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ چهارم

قریش و اجداد مهم و تاریخ‌ساز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

هدف درس

✓ آشنایی با قبیله و اجداد مهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که در تاریخ عرب اهمیت ویژه‌ای داشته و مبدأ تحولات مهم بوده‌اند.

درآمد

به آن عده از فرزندان اسماعیل (علیه السلام) که مدتها پیش از اسلام در مکه ساکن بودند و ضمن آنکه اکثریت جمعیت را داشتند، سیادت بر شهر و تولیت کعبه را نیز دارا بودند، قریش اطلاق می‌شود.

واژهٔ قریش در لغت از «قرش» به این معانی آمده است: تجمع کردن؛ جمع کردن؛ کسب کردن؛ محل کسب و کار و تجارت؛ و کوسه‌ماهی. همچنین قریش به معنی «مقام والا و بلند همتی» نیز آمده است.[1]

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از قریش بود و نیاکان آن حضرت تا بیست و یک نسل پیش از او بدین‌گونه شناخته شده‌اند: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبد مَناف، قُصَیّ، کِلاب، مُرّه، کعب، لُؤَیّ، غالب، فَهْر، مالک، نَضْر، کِنانه، خُزَیمه، مُدْرِکه، الیاس، مُضَر، نَزار، مَعَد، و عَدنان. فاصلهٔ میان عدنان تا اسماعیل چندان روشن نیست. به روایتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وقتی نسب خویش را برمی‌شمرد چون به عدنان می‌رسید سخن خود را قطع می‌کرد و می‌فرمود از عدنان بالاتر نروید. علت چه بوده است، و آیا این نقل صحیح است یا خیر، به درستی معلوم نیست.[2]

در این مبحث برخی از اجداد مهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در تاریخ عرب اهمیت خاص داشته و مبدأ تحولات مهمی بوده‌اند، معرفی می‌گردند:

عدنان

عدنان جد بیست و یکم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و کسی است که نسل حضرت اسماعیل (علیه السلام) با او شناخته می‌شود و عرب عدنانی یا شمالی همه از نسل او هستند. به گفتهٔ یعقوبی، عدنان نخستین کسی است که برای کعبه پوشش قرار داد. فرزندان عدنان از حجاز به دیگر نقاط، از جمله یمن، رفتند.[3]

---

۱. نگاه کنید به: *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۳۲؛ *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۲۱.

۲. نگاه کنید به: *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۱؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۵۳، به نقل از تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۵، ص ۱۰۵.

۳. *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۲۳؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۷۱.

مَعَدّ

معد جد بیستم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. معد شریف‌ترین فرد اولاد اسماعیل شناخته می‌شد. هنگامی که فرزندان عدنان، حجاز را ترک گفتند، معد از منطقهٔ حرم بیرون نرفت و همان‌جا باقی ماند.[٤]

فَهْر بن مالک

فَهْر بن مالک جد دهم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است. همهٔ شاخه‌ها و بطون قریش در فهر بن مالک بن نضْر به یکدیگر می‌رسند. به این ترتیب وی جد اعلای قبیلهٔ قریش است. به روایتی نام وی قریش و لقب او فهر بوده است. و به نقل دیگر در زمان پدرش مالک بن نضر علائم فضل و کمال در او پدیدار گشت و پس از پدر به جای او نشست. علت آنکه او را قریش لقب دادند، مقام والای وی بود زیرا قریش به همین معنا است.[٥] پس آن گروه از اولاد اسماعیل ـ عرب عدنانی ـ که از نسل فهر نیستند، قریشی به شمار نمی‌روند.

قُصی بن کلاب

قُصی بن کلاب جد چهارم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از شخصیتهای تاریخ‌ساز مکه و عرب به شمار می‌رود. در واقع بیشتر شهرت قریش پیش از اسلام مربوط به او است. نام اصلی وی زید بود که پس از مرگ پدر، و در پی ازدواج مادرش با مردی از قبیله قُضاعه به مساکن این قبیله برده شد. زید را به سبب دوری از خانواده و مسکن اصلی‌اش قُصَیّ ـ به معنی دورافتاده ـ خواندند.

قصی به سبب اقدامات زیر شهرت و احترام بسیار یافت، به گونه‌ای که گویی در حُکم فرمانروای مکه محسوب می‌شد و همهٔ تیره‌های قریش در عین خودمختاری، فرمانش را گردن می‌نهادند. مقام و موقعیت قصی در مکه بدانجا رسید که وفات او ـ سال ٤٤٠ م‍ـ مبدأ تاریخ مردم مکه گشت.

اقدامات مهم قُصی بن کلاب عبارت‌اند از:

١ـ خلع ید خزاعه از مکه و باز گرداندن قریش به این شهر

پیش از این گذشت که در پی هجوم قبیلهٔ خزاعه به مکه اولاد اسماعیل آواره گشتند و عده‌ای از آنها ـ که بعدها قریش از میان آنان پدید آمد ـ به امید بازگشت به مکه در اطراف آن سکونت کردند. قصی به هنگام تسلط خزاعه در پی حادثه‌ای به مکه بازگشت و با نزدیک شدن به رئیس خزاعی و جلب اعتماد او دخترش را که تنها وارث وی بود به ازدواج خود درآورد. قصی به وقت پیری و ناتوانیِ پدر همسر خویش، وظایف مهم او از قبیل ادارهٔ امور مربوط به کعبه و زائران را که بر عهدهٔ همسرش قرار گرفته بود، به دست گرفت و از آن فرصت برای تسلط بر مکه و کعبه استفاده نمود. با مرگ رئیس خزاعی و در پی مقابلهٔ خزاعه با قصی، وی از

---

٤. *تاریخ یعقوبی*، ج ١، ص ٢٢٣؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٢٦٢.

٥. همان، و نیز *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٤٨. یعقوبی در صفحهٔ قبل می‌گوید: نضر بن کنانه (جد دوم پیامبر (صلی الله علیه وآله)) اول کسی است که «قریش» نامیده شده است.

قریش و قضاعه کمک خواست. کار دو طرف به نزاع و جنگ انجامید. سرانجام با وساطت دیگر قبایل بین آنها آتش‌بس برقرار شد و به حَکَمیت داوری مرضی الطرفین تن دادند. داور به نفع قصی حکم نمود و تولیت کعبه به او واگذار گردید و خزاعه و هم‌پیمانانش از مکه اخراج شدند. بدین ترتیب توسط قصی به آرزوی دیرین اولاد اسماعیل برای بازگشت به مکه جامهٔ عمل پوشید. وی مکه را میان طوایف قریش تقسیم کرد و آنها را در منازلی معین، جای داد.

ناگفته نماند از این پس میان خزاعه و قریش کینه و عداوتی سخت پدید آمد که بارها به درگیری منجر شد. با ظهور اسلام چون قریش به مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاستند، قبیلهٔ خزاعه به منظور تضعیف آنها به یاری آن حضرت شتافتند؛ و پس از صلح حدیبیه، با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم‌پیمان شدند.

۲ـ تأسیس دار الندوه

قصی پس از استقرار قریش در مکه اقدام به تأسیس مجلسی از سران و بزرگان قریش به منظور ادارهٔ امور و رسیدگی به کارهای مهم شهر کرد و آن را دار الندوه ـ به معنی خانهٔ جماعت یا تودهٔ مردم ـ نامید. این امر برای مردم چادرنشین تازه و بی‌سابقه بود و نخستین نشانه از وجود یک شهر واقعی به شمار می‌آمد. شرط عضویت در دار الندوه داشتن حداقل ٤٠ سال سن بود که نشان کمال عقل در عرب به شمار می‌رفت. مجلس مشورتی مزبور در مسائل مهم اجتماعی، سیاسی و نظامی تصمیم‌گیری می‌کرد.

هر چند دار الندوه با هدفی شایسته تأسیس گردید، اما به هنگام ظهور اسلام مرکز اجتماع سران مشرک قریش برای مقابله با اسلام شد. لذا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که از آن خاطرهٔ خوبی نداشت پس از فتح مکه دستور تخریب دار الندوه را داد و مسجد را مرکز عبادت، سیاست، رسیدگی به امور مسلمانان و شور و مشورت آنان در امور مهم اجتماعی نمود.

۳ـ تأسیس مناصب و مقامهای مذهبی، سیاسی، نظامی و اجتماعی

قصی در سلسله اقدامات بی‌سابقهٔ خود که نشان از هوش و تدبیر وی داشت مقام و منصبهایی را تعریف و به وجود آورد که موجب گشت مکه به سوی مدنیت گام بردارد.

مهم‌ترین مناصبی که قُصی بن کلاب تأسیس کرد، عبارت بود از:

حِجابت (سِدانت)

حِجابت، تولیت خانهٔ کعبه و کلیهٔ امور مربوط به آن را می‌گفتند؛ که عبارت از: پرده‌داری، کلیدداری، دربانی و نگاهداری خانهٔ خدا بود. هیچ فردی بدون اجازهٔ مسئول حجابت حق ورود به کعبه را نداشت.

سِقایت

سِقایت، به معنی آب‌رسانی، تأمین آب برای زائران کعبه بود. با توجه به اینکه هنوز مکان زمزم کشف نشده و بهره‌برداری مجدد از آن آغاز نشده بود، سقایت مسئولیت مهم و سنگینی بود. آب به صورت مجانی، و گاه شیر

و عسل به زائران داده می‌شد. مسئول سقایت و همکارانش حوضهایی از چرم فراهم می‌کردند و در کنار کعبه می‌نهادند و برای مصرف زائران، آنها را از آب شیرین پر می‌کردند.

رِفادت

رفادت عبارت از پذیرایی و اطعام زائران کعبه بود. قصی مقرر داشت که اهل مکه هر سال مقداری از اموال خود را برای اطعام و پذیرایی از زائران اختصاص دهند. بر مبنای این سنت با این اموال برای حاجیان خوراک تهیه می‌شد. قصی به اهل مکه یادآور می‌شد که حجاج میهمانان خدا هستند و شما موظف به پذیرایی از آنها هستید. به نقلی رفادت شامل حال زائرینی می‌شد که زاد و توشه نداشتند.

قیادت

قیادت به معنی فرماندهی و مسئولیت فرماندهی کل قریش در جنگها، و احتمالاً راهنمایی زائران و مراقبت از شتران آنها بوده است. با توجه به اینکه تیره‌های مختلف قریش از یکدیگر مستقل بودند و از فرمانروا و فرماندهی واحد تبعیت نمی‌کردند، به هنگامی که شهر مکه یا کل قریش مورد تهاجم واقع می‌شد و یا همهٔ قریش باید به سوی دشمنی مشترک هجوم می‌بردند، همهٔ تیره‌ها از مسئول قیادت پیروی می‌کردند و پس از آنکه موقعیت جنگی مرتفع می‌شد، مانند سابق استقلال خود را حفظ می‌کردند. قریش هنگام جنگ عَلَمی به نام عُقاب داشت که آن را فرمانده کل حمل می‌کرد.

سفارت

سفارت منصبی بود که مسئول آن به نمایندگی کل قریش با دیگر قبایل یا دشمنان مذاکره می‌کرد.

لواء

لواء به معنای پرچم؛ و در اصطلاح حمل پرچم قریش در جنگ را می‌گویند. برخی لواء و قیادت را یکی دانسته‌اند؛ اما با توجه به شواهد و قرائن، و نیز متمایز بودن عَلَم از لواء، آنها را دو مقام متفاوت ذکر نموده‌اند.

قصی تا زنده بود خود مسئولیت تمام این مناصب را بر عهده داشت و از سوی وی کارگزارانی، برخی از آنها را اداره می‌کردند. قصی به هنگام مرگ این مناصب را میان فرزندان خود عبدالدار و عبدمناف تقسیم کرد و بعدها مناصب و مقامهای مزبور، علاوه بر نوادگان قصی، به دیگر تیره‌های قریش نیز رسید. به عنوان مثال معاصر با ظهور اسلام سقایت بر عهدهٔ بنی‌هاشم و به دست عباس بن عبدالمطلب، قیادت و عَلَم عقاب با بنی‌امیه و به دست ابوسفیان، رفادت با بنی‌نوفل و به دست حارث بن عامر، حجابت و لواء با بنی‌عبدالدار و به دست عثمان بن طلحه، و سفارت با بنی‌عَدِیّ و به دست عمر بن خطاب بود.[٦]

٦. نگاه کنید به: *السیرة النبویه*، ج ١، ص ١٢٣ و ١٣٧ـ ١٣٠؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ١، ص ٢٤١ ـ ٢٣٧؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٢٦٠ ـ ٢٥٤؛ *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ٤٠ ـ ٣٦؛ *سیرهٔ رسول الله از آغاز تا هجرت*، ص ٤٤ ـ ٤١؛ *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ٩٠ ـ ٨٦.

هاشم

هاشم، جد دوم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و نامش عمرو بن عبدمناف بود. وی به سبب اقدامات زیر مورد احترام بسیار واقع شد و ضمن شهرت فراوان هاشم و سید نامیده شد:

۱ـ واداشتن قریش به امر تجارت و برقراری سفرهای بازرگانی زمستانی و تابستانی

پیش از این در سخن از وضع اقتصادی مکه گفته شد که مردم این شهر با امر تجارت آشنا بودند و مکه یک ایستگاه مهم بازرگانی به شمار می‌رفت؛ ولی مردم در امر تجارت بیش از یک واسطه‌گر کم‌اهمیت نقشی نداشتند. هاشم با انعقاد قرارداد بازرگانی با امیر غسانی بابی را گشود که برادرانش به او تأسی جسته و با فرمانروایان حبشه، ایران و یمن پیمانهای مشابهی بستند. هاشم سفرهای زمستانی و تابستانی تجاری را برقرار و برای استمرار این سفرها تدابیری اندیشید. اقدام او منشأ تحول اقتصادی چشمگیری در مکه گشت و دیگر بزرگان قریش نیز به تبعیت از وی به تجارت روی آوردند.

۲ـ نجات قحطی‌زدگان مکه از مرگ

در یکی از سالها قحطی آن‌چنان موجب گرسنگی بسیاری از مردم مکه شد که مرگ آنها را تهدید می‌کرد. هاشم در چنین شرایطی به شام سفر کرد و با خرید مقدار زیادی نان از آنجا و نیز کشتن شترانی، با نان و گوشت، تَرِید فراهم کرد و به قحطی‌زدگان داد. از این پس او را هاشم خواندند که هاشم به معنی خردکننده است.

۳ـ حفر چاه سجله

حفر چاه سجله که بعدها به چاه جبیر بن مُطْعِم مشهور شد از جمله اقدامات هاشم است. کم‌آبی مکه معضل بزرگ این شهر بود ـ زیرا زمزم هنوز مسدود و ناپیدا بود ـ و انگیزهٔ اصلی هاشم کمک به رفع این مشکل بود.

هاشم با سخاوتمندی، مردم‌داری، مهمان‌نوازی و دستگیری از مستمندان چنان مورد توجه مردم واقع شد که به او لقب سید دادند. این لقب در اولاد او باقی ماند و سیادت از او به فرزندان و نوادگانش رسید.[۷]

عبدالمطلب

عبدالمطلب جد اول رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و برترین جد غیرمعصوم آن حضرت است که نام وی شَیْبِه بوده است. هنگام وفات هاشم در شام، همسر و فرزندش شیبه در یثرب ساکن بودند و با وفات هاشم، آنها در یثرب ماندند و شیبه در آنجا پرورش یافت.

۷. نگاه کنید به: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۱۵۷ ـ ۱٤۳؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲٥٤ ـ ۲٥۱؛ و *تاریخ یعقوبی*، ج؟؟، ۲٤٥ ـ ۲٤۱؛ *سیرهٔ رسول الله (از آغاز تا هجرت)*، ص ٤٦؛ *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ۹٥ ـ ۹۳.

پس از وفات هاشم برادرش مطّلب جانشین او در خاندان شد. مطّلب که نگران سرپرستی بنی‌هاشم پس از خود بود، به یثرب رفت و برادرزاده‌اش را با خود به مکه آورد. مردم مکه تصور کردند مطّلب برده‌ای خریده و با خود آورده است؛ لذا او را عبدالمطلب خواندند. از آن پس این نام بر نام اصلی او غلبه یافت.

عبدالمطلب به سبب اقدامات زیر در میان قریش و مردم مکه جایگاه رفیعی یافت، به گونه‌ای که او را ـ بدون داشتن قدرت سیاسی و نظامی ـ چون یک فرمانروای مقتدر اطاعت می‌کردند. اهم اقدامات وی عبارت بود از:

۱ـ حفر چاه زمزم

عبدالمطلب با الهام الهی و دانستن مکان چاه مسدودشدهٔ زمزم، موفق به حفر آن گشت و شمشیرها و ادوات طلایی را که هنگام هجوم خزاعه در زمزم افکنده بودند، بیرون آورد و وقف زمزم کرد.

۲ـ مقابلهٔ حکیمانه با هجوم ابرهه به مکه

در زمان عبدالمطلب، ابرهه برای تصرف مکه و تخریب کعبه هجوم آورد. عبدالمطلب که با الهام خداوند می‌دانست مکه در برابر مهاجمان حبشی حفاظت خواهد شد، مردم را واداشت تا از شهر خارج شده و در اطراف منتظر امداد الهی باشند. سخن مشهور او در مواجهه با ابرهه و در پاسخ به وی که گفت: «من صاحب شتران خود هستم و این خانه را صاحبی است که اگر بخواهد آن را حفظ می‌کند.» دلالت بر شأن والای عبدالمطلب دارد.

در پی نابودی سپاه فیل با ارادهٔ خداوندی، و محقق شدن پیش‌بینی عبدالمطلب، بر اعتبار و عظمت او افزوده گشت.[۸]

سنتهای نیک عبدالمطلب

عبدالمطلب که عزت و احترام بی‌مانندی در قریش یافته بود با استفاده از این فرصت در آن محیط جاهلی اقدامات سودمندی را برخلاف فرهنگ و ارزشهای موجود، به اجرا گذاشت که این سنتهای نیک با ظهور اسلام، همگی تأیید و بخشی از احکام اسلام شد. تا زمانی که عبدالمطلب زنده بود به سبب شأن و جایگاه او این سنتها اجرا می‌گشت، اما با وفات وی بسیاری از آنها به فراموشی سپرده شد. سنتهای وی به نقل یعقوبی عبارت بود از: حرام دانستن شراب و زنا، حد زدن زناکار، بریدن دست دزد، تبعید زنان بدنام از مکه، جلوگیری از زنده به گور کردن دختران، ازدواج با محارم، سرزده وارد خانه شدن، عریان طواف کردن، وجوب وفای به نذر، احترام چهار ماه حرام و مباهله کردن.[۹]

۸. نگاه کنید به: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ١٤٥ و ١٥٥ ـ ١٥٠؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ٢٥٠ ـ ٢٤٥ و ٢٥٢؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٢٤٨ ـ ٢٤٦.

۹. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۰. در *تاریخ اسلام*، علاوه بر نقل یعقوبی، خمس دادن از گنجها و سقایت حاجیان و قراردادن هفت شوط در هر طواف به نقل از *بحار الأنوار* به سنتهای عبدالمطلب افزوده شده است (ص ٤٧).

داستان نذر عبدالمطلب

در کتب تاریخی و از جمله *سیرهٔ ابن‌هشام* ـ قدیمی‌ترین کتاب مدون و باقی‌مانده در تاریخ اسلام ـ آمده است که عبدالمطلب هنگام حفر چاه زمزم تنها یک پسر ـ به نام حارث ـ داشت و احساس تنهایی و بی‌یاوری می‌کرد. در همان حال نذر کرد اگر خدا به او ده پسر دهد یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند و چون دارای ده پسر شد میان آنها قرعه انداخت. قرعه به نام عبدالله کوچک‌ترین و محبوب‌ترین فرزندانش درآمد و چون نذر کرده بود، به رغم میل خود عبدالله را به حرم و نزد دو بت نائله و اساف آورد تا قربانی کند. قریش مانع او شدند زیرا عبدالله جوان برازندهٔ مکه بود و عمل عبدالمطلب به سبب جایگاهش، از این پس در مکه سنت می‌شد. سرانجام برای اینکه هم او به نذر وفا کند و هم عبدالله از مرگ نجات یابد، عبدالمطلب را به زنی جادوگر رهنمون شدند. آن زن گفت میان جان عبدالله و ده شتر ـ دیهٔ یک مرد ـ قرعه بیاندازید، چنانچه به نام شترها درآمد، شترها را ذبح کنید. و اگر به نام عبدالله درآمد ده تا ده تا شمار شترها را بالا برید تا هنگامی که به نام آنها درآید. سرانجام در قرعه میان جان عبدالله و صد شتر، نام شترها بیرون آمد و بدین ترتیب عبدالله از مرگ نجات یافت.[۱۰]

این داستان مجعول و افسانه بوده و از عقل، دیانت و درایت عبدالمطلب به دور است. موارد زیر را می‌توان به عنوان دلایل غیر قابل پذیرش بودن این داستان برشمرد:

۱ـ برخورد عبدالمطلب با ابرهه، بهترین گواه بر عقل و درایت او است و به عبارت دیگر چنین کسی که مورد الهام الهی است چنین نذر نابجایی نمی‌کند.

۲ـ چگونه ممکن است کسی که از خود سنتهایی به یادگار می‌گذارد که همه در اسلام تثبیت می‌شود، اقدام به چنین نذری کند که در تضاد با احکام الهی است؟

۳ـ به اعتقاد شیعه پدران پیغمبر تا حضرت آدم همه موحد بوده‌اند. امام صادق (علیه السلام) نیز می‌فرماید: «عبدالمطلب روز قیامت تنها و به سیمای پیامبران وارد صحرای محشر می‌شود.» چگونه شخصیت موحد برجسته‌ای، نذر کشتن فرزند می‌کند که در شرایع آسمانی نهی شده است و در نزد عقل نیز بسیار زشت به شمار می‌رود؟

۴ـ نذر کشتن فرزند برای معبود از سنتهای برخی بت‌پرستان ـ و نه قریش ـ و صابئین بود، و در مکه مرسوم نبود ـ که گفته شود عبدالمطلب مطابق رسوم مکه عمل کرده است ـ چنانچه در همین داستان مجعول نیز آمده است، مردم مکه به او گفتند: «اگر تو اقدام به کشتن عبدالله کنی، از این پس سنت می‌شود.»

۵ـ نذر عبدالمطلب با ذبح اسماعیل قابل قیاس نیست، زیرا ابراهیم از سوی خدا، در خواب مأمور به ذبح فرزند شد، در حالی که در این داستان تصریح به نذر شده است که امری اختیاری است. از این گذشته اگر عبدالمطلب هم مأمور بود، چرا به امر الهی عمل نکرد و مطابق راهنمایی زنی جادوگر رفتار نمود؟!

۶ـ در این داستان ساختگی آمده است که عبدالمطلب قصد داشت در برابر دو بت نائله و اساف عبدالله را قربانی کند که این امر با اعتقاد به موحد بودن او در تضاد است.

۷ـ در سلسلهٔ راویان این داستان ساختگی، و امثال آن، همچون روایت «أنا ابن الذبیحَین» افراد ضعیف و مجهول و مهمل که بعضاً شیعه هم نبوده‌اند قرار دارد. به همین سبب روایات آن ضعیف و مغشوش است و بیشتر از طرف عامه روایت شده و از آنها به شیعه سرایت کرده است احتمالاً این داستان در زمان بنی‌امیه

۱۰. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۱۶۰؛ *تاریخ طبری*، ج ۱، ص ۲۴۳ ـ ۲۳۹.

برای لکه‌دار ساختن عبدالمطلب جد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) جعل گردیده است.[۱۱]

در پایان سخن از بررسی و نقد این داستان می‌توان گفت، شاید بخشی از این داستان صحت داشته باشد و بخشی از آن را بدخواهان دچار تحریف اساسی کرده‌اند. به این شکل که عبدالمطلب هنگام حفر زمزم احساس تنهایی می‌کرده است؛ در چنین حالی نذر می‌کند که اگر خداوند به او ده پسر دهد، در ازای هر کدام ده شتر قربانی کند.

۱۱. این بحث مأخوذ از تحقیق استاد علی دوانی (حفظه الله) از *کتاب تاریخ اسلام از آغاز تا* هجرت، ص ٥٩ ـ ٥٤ است. مقایسه کنید با نظر استاد جعفر مرتضی عاملی در کتاب *سیرهٔ صحیح پیامبر اسلام*، ج ۱، ص ٩٤ ـ ٨٥.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ پنجم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ پنجم

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از ولادت تا رسالت (۱)

اهداف درس

✓ معرفی اجمالی پدر و مادر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)؛

✓ آشنایی با مراحل و حوادث مختلف دوران ولادت تا رسالت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله).

پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مادر عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عِمران بن مخزوم بود که ابوطالب و زبیر بن عبدالمطلب را نیز به دنیا آورده بود. کنیهٔ عبدالله را ابوقُثَم، ابومحمد، و ابواحمد نوشته‌اند.[۱] اطلاعات موجود دربارهٔ عبدالله بسیار کم و یا آمیخته با افسانه و جعل است. سبب کمبود اطلاعات را باید این دو عامل دانست: یکی عمر کوتاه عبدالله و دیگری وجود شخصیت برجستهٔ پدرش عبدالمطلب که وی تحت الشعاع حضور او بود. اما آنچه دربارهٔ عبدالله در تاریخ مانده است عبارت‌اند از:

- داستان مجعول نذر عبدالمطلب و ذبح عبدالله که پیش از این در بطلان آن سخن گفته شد. ناگفته نماند در این داستان و در موارد دیگر آورده‌اند که عبدالله کوچک‌ترین فرزند عبدالمطلب بود. در حالی که چنین نیست و قطعاً حمزه و عباس از او کوچک‌تر بوده‌اند.
- داستان سخیف و مبتذل پیشنهاد ازدواج زنی به نام فاطمهٔ خَثْعَمِیّه ـ خواهر ورقة بن نوفل ـ به عبدالله، که ظاهراً نشان‌دهندهٔ تلؤلؤ نور وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سیمای پدر او است، در واقع هتک احترام و شأن عبدالله است.[۲] این داستان از سوی بیشتر محققان معاصر و اغلب شیعی مجعول دانسته شده است.
- شاهد عینی نابودی سپاه فیل: هنگام هجوم ابرهه به مکه، و خروج مردم شهر و پناه بردن آنان به کوهها و صخره‌های اطراف، عبدالله از سوی پدر مأمور گشت تا خود را به سپاه فیل نزدیک گرداند و آنچه را پیش آید، خبر دهد. عبدالله تنها شاهد عینی نابودی سپاه فیل در قریش بود که با حالتی خاص ـ مطابق سنت قریش ـ خود را به آنان رساند و مژدهٔ نابودی سپاه دشمن به دست خداوند را آورد.

---

۱. محمد ابراهیم آیتی، *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۵۱.

۲. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ١٦٤.

• ازدواج با آمنه: عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبدمناف را برای فرزندش عبدالله خواستگاری کرد و هم‌زمان دلاله یا هالِه دختر عموی آمنه را به عقد خود درآورد. حاصل این ازدواجها ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمزه بود که در یک سال به دنیا آمدند.[3]

• سفر تجاری به شام و در پی آن درگذشت عبدالله: عبدالله با کاروان تجاری قریش به شام رفت و در بازگشت زمانی که به یثرب رسیدند، بیمار شد و نزد بنی‌عبدالنجار ـ خویشان مادری‌اش ـ اقامت کرد. کاروان به مکه رفت و بیماری او را به پدرش خبر داد. عبدالمطلب، پسر بزرگ خود حارث را به یثرب فرستاد؛ اما وقتی به آنجا رسید که عبدالله درگذشته بود سن وی هنگام وفات ۲۵ سال بود.[4]

آمنه مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کِلاب بانویی بزرگوار از خانواده‌ای نجیب بود که پدرش رئیس بنی‌زهره یکی از تیره‌های معتبر قریش بود. زندگی مشترک آمنه با عبدالله چند ماه بیشتر نپایید و شش سال پس از وفات همسر، هنگام بازگشت از سفر یثرب در ناحیه‌ای به نام ابواء در سن ۳۰ سالگی درگذشت.[5]

ولادت و پرورش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

بنا بر احادیث مشهور شیعه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در روز ۱۷ ربیع الاول عام الفیل برابر سال ۵۷۰ میلادی در مکهٔ معظمه به دنیا آمد. بیشتر علمای اهل تسنن ولادت آن حضرت را ۱۲ ربیع الاول دانسته‌اند. از میان علمای شیعه کلینی و جمعی دیگر تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را روز جمعه ۱۲ ربیع الاول نقل کرده‌اند. بنا بر مشهور آن حضرت دو ماه پس از درگذشت پدر متولد شد.[6]

در برخی منابع تاریخ و حدیث آمده است که:

> هنگام ولادت آن حضرت ایوان کاخ کسری در مداین شکافت و ۱٤ کنگرهٔ آن فرو ریخت، آتشکدهٔ فارس که هزار سال روشن بود خاموش شد، دریاچهٔ ساوه خشک گردید و موبد بزرگ در خواب دید شتران و اسبان عرب در ایران پراکنده شدند.[7]

و آنها را به عنوان معجزهٔ ولادت سرور خلایق یاد کرده‌اند. گذشته از اینکه بسیاری از محققان معاصر، برخی از راویان این نقلها یا احادیث را ضعیف و مشکوک دانسته‌اند، چنین مواردی را در سخن از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطرح نمی‌کنند، چرا که از نگاه آنها اصل آن ماجراها زیر سؤال است. به آن دلیل که به چه سبب باید تمام این حوادث و نشانه‌ها در ایران اتفاق افتد؟ ایرانی که پیش از بقیهٔ ممالک مغلوب مسلمین، اسلام را پذیرفت و بیش از دیگران در نشر و ترویج و خدمت به آن کوشید. اگر این نشانه‌ها اخطار و یا انذار است، چرا در مملکت روم که تا قرنها در برابر اسلام و مسلمین مقاومت کرد و به آنها ضربه وارد نمود، اتفاق نیفتاد؟ و چرا این اخطار و انذار در میان مردم مکه و مشرکان جزیرة العرب انعکاس نیافت؟ مردمی که در وهلهٔ اول با اسلام مواجه خواهند شد و بر آن حضرت سخت خواهند گرفت. اگرچه در برخی نقلها آمده

---

۳. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۱۷۷؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲٤٦؛ ابوبکر بیهقی، *دلائل النبوه*، ج ۱، ص ۸۸؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۰.

٤. *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲٤٦؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۰.

۵. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۰؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۲.

٦. بنا به برخی روایات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات پدر هفت‌ماهه و مطابق روایتی دیگر بیست و هشت ماهه بود؛ اما قول مشهور و قرین به صحت همان است که پیش از این گفته شد.

۷. ر. ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۸؛ *دلائل النبوه*، ج ۱، ص ۹۹.

است که «در همان شب همهٔ بتهای مکه به رو افتاده و سرنگون شد.» اما نمی‌توان به آن اعتماد نمود؛ زیرا چنانچه این نقل واقعیت داشت، در میان مردم بت‌پرست متعصب مکه انعکاس وسیعی می‌یافت و به این سادگی از ذهن آنان پاک نمی‌شد. مضافاً به اینکه اگر همهٔ بتها سرنگون شدند باید تخریب شده و می‌شکستند و این حادثهٔ بزرگ همچون شکستن بتهای بابل به دست ابراهیم (علیه السلام) انعکاس می‌یافت، و حساسیت مردم را به شدت برمی‌انگیخت و در صدد یافتن علت آن برمی‌آمدند. اما هرگز در تاریخ و حدیث به چنین نکته‌ای و حساسیت و پیگیری مردم اشاره نشده است. همچنین ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بشریت نعمت و رحمت است نه نقمت که دریاچهٔ ساوه را خشک گرداند. و تا کنون کسی نیز بررسی نکرده است که آیا واقعاً در ناحیهٔ ساوه دریاچه‌ای بوده است که خشک گردد یا خیر؟

دوران شیرخوارگی و اقامت در بادیه

محمد (صلی الله علیه و آله) دو، سه یا هفت روز بیشتر از مادر شیر نخورد. شاید آمنه به سبب شوک ناشی از درگذشت ناگهانی عبدالله قادر به شیر دادن نبود. تا چند روز ثویبه کنیز ابولهب که پیش از این حمزه را شیر داده بود به محمد (صلی الله علیه و آله) شیر می‌داد؛[8] تا اینکه طبق سنت، زنانی از بادیه برای تحویل گرفتن نوزادان اهل مکه به این شهر آمدند. مطابق روایات تاریخی از ده زنی که از قبیلهٔ سعدیه آمده بودند، تنها حلیمه نتوانسته بود نوزادی را با خود ببرد و از بردن محمد (صلی الله علیه و آله) به سبب آنکه یتیم و فقیر بود در آغاز امتناع ورزید؛ اما چون نمی‌خواست دست خالی باز گردد به تشویق همسرش حاضر شد آن حضرت را با خود ببرد.[9]

این مطلب بهره‌ای از صحت ندارد زیرا اولاً، سنت سپردن نوزادان به زنان شیرده، سنتی اشرافی و در خاندانهای متمول رایج بود که با دو انگیزه صورت می‌گرفت: پرورش آنها در فضای پاک و آزاد بادیه که از آلودگی و بیماریهای شهر به دور بود؛ و دیگر آموختن زبان فصیح عربی. بنابراین معنی ندارد کسانی که در فقر به سر می‌برند، بخواهند به سنت اشراف و ثروتمندان عمل کنند. ثانیاً، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) یتیم و فاقد میراثی بود که مخارج پرورش او را تأمین گرداند، جد و قیّم او عبدالمطلب، فرد اول و شاخص مکه و قریش، از ثروتمندان مکه به شمار می‌رفت و برای حلیمه و یا هر زن دیگر افتخار بزرگی بود که نوادهٔ سرور و بزرگ مکه را پرورش دهد.

دورهٔ اقامت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در بادیه به اختلاف روایات دو، چهار و پنج سال ذکر شده است که با توجه به شواهد و قرائن، قول اخیر (پنج سال) صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در این مدت حلیمه دو یا سه بار آن حضرت را به مکه نزد مادر برد و سرانجام او را به مادر سپرد.

داستان مجعول شق الصدر

در منابع اهل تسنن و برخی منابع شیعه نقلهایی حاکی از شکافتن سینهٔ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ـ شق الصدر ـ به هنگام اقامت در صحرا آمده که کاملاً بی‌اساس است. به موجب این نقلها دو مرد سفیدپوش ـ

---

۸. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۹؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۱.
۹. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۱۷۱؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۰.

یا جبرئیل ـ از آسمان به زمین آمده و در مقابل چشمان کودکانی که با آن حضرت بازی می‌کردند، سینهٔ محمد (صلی الله علیه و آله) را شکافته و قلب او را بیرون آورده و از آن لخته خونی را که سهم شیطان در قلب وی بوده است خارج کرده و در طشتی پر برف شست و شو داده و در جای خود می‌نهند و پس از سخنانی به آسمان باز می‌گردند!! پس از این واقعه حلیمه که بر جان امانت مردم بیمناک بود، او را به مکه آورده و تحویل مادر می‌دهد.

این داستان را برخی در ذیل تفسیر آیهٔ ألم نشرح لک صدرک برای توضیح انشراح صدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آورده‌اند![10] خود این نقلها دلیلی واضح بر بطلان آن است. زیرا آن کدام پلیدی ـ سهم شیطان ـ در قلب سرور خلایق خدا است، که در قلب هیچ کس حتی ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب نیست؟ و چرا خدایی که طبق فرمودهٔ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) «نخستین چیزی که آفرید نور وجود مقدس آن حضرت بود»[11] از ابتدا چنین آلودگی را در خلقت او قرار دهد تا بعداً مجبور شوند مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ چند کودک سینهٔ او را بشکافند و آن آلودگی را برطرف کنند؟ و نیز چگونه یک امر مادی در بدن پیغمبر آینده، می‌تواند از نظر معنوی مشکل‌ساز باشد؟ و چنانچه این اقدام را یک امر سمبولیک و به قصد آماده نمودن آن حضرت برای امر رسالت تلقی کنیم، چرا در سن خردسالی و آن هم به چنین شیوه‌ای؟ خداوندی که إذا أرادَ شیئاً أن یقولَ له کُنْ فَیکون [12] با یک اراده هر آنچه بخواهد محقق می‌شود نیازی به انجام چنین اقدام فیزیکی‌ای ندارد. و سرانجام آیا پذیرفتنی است که افضل و اکمل و سرور پیامبران خدا با چنین عملی آمادهٔ رسالت شود؟ و در این صورت چگونه بر دیگر انبیا که مشکلی نداشتند، فضیلت و برتری خواهد داشت؟!

درگذشت آمنه

محمد (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از صحرا یک سال را با مادر خود سپری کرد. آن‌گاه آمنه به قصد زیارت قبر عبدالله و دیدار اقوام خود آن حضرت را به یثرب برد. در این سفر ام ایمن پرستار محمد (صلی الله علیه و آله) نیز همراهشان بود. اقامت آنان در یثرب یک ماه طول کشید. در این مدت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) شنا را از خویشان خود به خوبی فرا گرفت. هنگامی که به مکه باز می‌گشتند در ناحیهٔ ابواء، آمنه درگذشت و ام ایمن، محمد (صلی الله علیه و آله) را که از ناحیهٔ مادر نیز یتیم شده بود به مکه باز آورد. بعدها به سال ششم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی که آن حضرت از ابواء عبور می‌کرد قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمّت نمود. سپس بر سر مرقد مادر گریه کرد و مسلمانان هم به احترام او گریستند. آن‌گاه فرمود: «مهربانی مادرم را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت.»[13]

---

۱۰. جهت اطلاع بیشتر ر. ک: جعفر مرتضی عاملی، *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ترجمهٔ حسین تاج‌آبادی، ج ۱، ص ۱۰۹ به بعد.

۱۱. اوّل ما خلق اللهُ نوری. (ابن أبی‌جمهور احسائی، *عوالی اللئالی*؛ تحقیق آقای مرعشی و ...، قم، مطبعة سید الشهداء، ۱٤۰۳ ه؛ چاپ اول، ج ٤، ص ۹۹، ح ۱٤۰)

۱۲. یس/ ۸۲.

۱۳. ابن‌سعد، *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۱۱٦؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۰.

زندگی با عبدالمطلب

با درگذشت مادر، عبدالمطلب سرپرستی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را بر عهده گرفت تا آنکه دو سال بعد مرگ وی فرا رسید. عبدالمطلب پیش از مرگ سرپرستی آن حضرت را به ابوطالب واگذار کرد و در اشعاری خطاب به او سفارش محمد (صلی الله علیه و آله) را نمود و فرزندان خود را از اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) امر بزرگی در پیش دارد، آگاه ساخت.[۱۴]

سبب آنکه عبدالمطلب، برای کفالت نوادهٔ خویش ابوطالب را در میان فرزندان خویش برگزید آن بود که اولاً ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند؛ در واقع او نزدیک‌ترین عموی آن حضرت محسوب می‌شد و ثانیاً شأن و شخصیت ابوطالب بیش از برادرانش به عبدالمطلب شباهت داشت.

نوجوانی و جوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از هشت تا بیست و پنج سالگی در خانهٔ ابوطالب بود. در این مدت ابوطالب و همسرش فاطمه بنت اسد از او همچون فرزند عزیز خویش نگاهداری می‌کردند، به گونه‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود من هرگز در خانهٔ ابوطالب احساس یتیمی نکردم. آن حضرت، فاطمه بنت اسد را مادر خطاب می‌کرد.

اخبار و اطلاعات موجود دربارهٔ هفده سالی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) با ابوطالب زندگی کرد کم و بعضاً مغشوش است. مهم‌ترین نکاتی که از زندگانی آن حضرت در این دوره نقل شده، عبارت است از:

شبانی

محمد (صلی الله علیه و آله) به شبانی گوسفندان ابوطالب و یا خاندان خویش اشتغال داشت. اگرچه برخی از روایات سن آن حضرت را هنگام شبانی بیست‌سال ذکر کرده‌اند، اما این نکته صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا چندان شایسته نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا بیست‌سالگی بی‌کار و وبال ابوطالب فقیر باشد. قطعاً همان‌گونه که در بسیاری از اقوام و ملیتها رایج بوده و هست که فرزندان خود را از کودکی و نوجوانی به شبانی وامی‌دارند، آن حضرت نیز به منظور کمک به سرپرست خود از نوجوانی شبانی می‌کرده است.

سفر تجارتی به شام

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بنا بر مشهور در سن دوازده‌سالگی همراه با عمویش ابوطالب و کاروان تجارتی قریش رهسپار سفری به شام شد. پیش از رسیدن به مقصد بُحَیْرا راهبی در بیرون شهر بصری آثار

۱۴. *دلائل النبوه*، ج ۱، ۱۹۴؛ محمد ابراهیم آیتی، *تاریخ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)*، ص ٦٠، به نقل از *یعقوبی* و *بحار الانوار*، ج ١۵، ص ١۵٢.

نبوت را در او تشخیص داد.[۱۵] گزارش این سفر و ملاقات، و سرانجام آن مورد اختلاف است. در روایتی این‌گونه آمده است که بحیرا فردی مسیحی بوده و بیم آسیب رساندن یهودیان به آن حضرت را داشته است؛ و به نقلی دیگر او خود یهودی بوده است. نیز در مورد اینکه پس از این دیدار، ابوطالب محمد را به مکه باز گرداند و یا به سفر تا شام ادامه دادند، اقوال مختلفی وجود دارد. گو اینکه در روایت کاملاً مجعول ابوموسی اشعری، ابوطالب برادرزادهٔ خویش را همراه ابوبکر و بلال حبشی به مکه باز گردانده است!![۱۶]

حضور در جنگ فِجار

پیش از این گفته شد که جنگهای فجار به سبب شکسته شدن حرمت ماههای حرام، و در همان ماهها اتفاق افتاده است. گفته شده است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برخی از روزها به نوعی در آخرین جنگ فجار حاضر بوده است. سن آن حضرت را چهارده تا بیست سال نوشته‌اند.[۱۷] اگر این نقل صحیح باشد با توجه به اینکه جنگ چهار سال طول کشیده می‌توان با اغماض گفت که در آغاز محمد (صلی الله علیه و آله) چهارده تا شانزده سال و در پایان جنگ بیست سال داشته است. اگرچه بسیاری از راویان و مورخان بر حضور آن حضرت در جنگ فجار صحّه گذاشته‌اند، اما برخی محققین به استناد نقل یعقوبی، از مورخان متقدم و دقیق، که می‌گوید: «روایت شده است که ابوطالب شرکت در جنگ فجار را، برای همهٔ بنی‌هاشم، ممنوع اعلام داشت و آن را ظلم و تعدی، قطع رحم، و حلال شمردن ماههای حرام دانست و تنها زبیر بن عبدالمطلب مجبور به حضور در این جنگ شد.»، روایات حضور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این جنگ را صحیح ندانسته و مجوزی بر هتک حرمت آن ماهها برای ابوطالب و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ـ با توجه به سیرهٔ آن دو بزرگوار ـ نمی‌بینند.[۱۸]

شرکت در حلف الفضول

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این پیمان که جوانمردان قریش به منظور حمایت از مظلومان و مقابله با ستمکاران در خانهٔ عبدالله بن جدعان تیمی بستند، شرکت کرد و از جملهٔ امضا کنندگان آن بود. آن حضرت در این هنگام بیست سال داشت و انعقاد این پیمان پس از جنگ فجار بوده است. سالها بعد در زمان رسالت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این کار افتخار می‌کرد و می‌فرمود: من در خانهٔ عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت نمودم که آن را از داشتن بهترین اموال ـ شتران سرخ‌موی ـ بیشتر دوست دارم؛ اگر در اسلام نیز من را به پیمانی مانند آن دعوت نمایند، اجابت می‌کنم.[۱۹]

---

۱۵. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۱۹۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۸۰؛ *دلائل النبوه*، ج ۱، ص ۱۹۵.

۱٦. روایات مختلف در این باب و بررسی و نقد آنها در کتاب *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)* غلامحسین زرگری‌نژاد، صفحهٔ ۱۸۸ آمده است.

۱۷. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۱۹۵؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۵؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۲.

۱۸. ر. ک: *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ص ۱۲۲.

۱۹. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷؛ *سیرهٔ حلبی*، ج ۱، ص ۱۳۱.

سفر دوم تجارتی به شام

در پی سخت شدن زندگی بر ابوطالب و محمد (صلی الله علیه و آله)، آن حضرت پذیرفت به پیشنهاد ابوطالب همچون مردانی از قریش که با سرمایه‌های بانوان مالدار تجارت می‌کردند، به صورت مضاربه با اموالی از خدیجه تجارت کند. خدیجه که آوازهٔ بزرگواری، امانتداری و شخصیت والای محمد (صلی الله علیه و آله) را شنیده بود، آن حضرت را خواست و دو برابر آنچه به دیگران می‌داد به او سپرد و ضمن همراه کردن دو غلام خود با او به آنها دستور داد کاملاً تحت فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) باشند و هنگام بازگشت هر آنچه از او دیده‌اند، گزارش کنند و سرانجام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به این منظور سفری بسیار موفقیت‌آمیز به شام نمود. آن حضرت به هنگام این سفر بیست و پنج سال داشت.[۲۰]

ازدواج با خدیجه

خدیجه دختر خویلد مخزومی بانوی نامدار قریش در جد چهارم ـ قصی بن کلاب ـ با محمد (صلی الله علیه و آله) شریک بود. بنا بر مشهور خدیجه پیش از این، ازدواج کرده بود که از همسر اول ـ ابوهالهٔ تیمی ـ یک پسر و از همسر دوم ـ عتیق بن عابد مخزومی ـ یک دختر داشت. وی از میراث پدر و دو همسر متوفای خود ثروتی اندوخته بود و مانند بسیاری از زنان مکه با آن تجارت می‌کرد. خدیجه علاوه بر آنچه از شخصیت و شأن والای محمد (صلی الله علیه و آله) می‌دانست، وقتی از غلامش مَیْسَره که در سفر شام آن حضرت را همراهی می‌کرد وصف عقل، درایت، نظم و سلامت او در معاملات را شنید، شیفتهٔ حسب و نسب، لیاقت، شخصیت و خصال پسندیدهٔ او شد و تمایل خویش به ازدواج با محمد (صلی الله علیه و آله) را از طریق زنی به نام نفیسه و یا به طور مستقیم به خود آن حضرت اعلام داشت. محمد (صلی الله علیه و آله) موضوع را با ابوطالب در میان گذاشت و او نیز موافقت کرد. نفیسه آمادگی محمد (صلی الله علیه و آله) را به خدیجه خبر داد و در پی آن مجلس عقدی در خانهٔ خدیجه تشکیل شد. خطبهٔ عقد را ابوطالب نمایندهٔ محمد (صلی الله علیه و آله) در حضور جمعی از جمله ورقة بن نوفل پسر عمو و نمایندهٔ خدیجه به گونه‌ای حکیمانه خواند. آن‌گاه خدیجه به کابین ۴۰۰ دینار به عقد محمد (صلی الله علیه و آله) درآمد. پس از آن محمد (صلی الله علیه و آله) از خانهٔ ابوطالب به خانهٔ همسرش خدیجه آمد و زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. سن آن حضرت هنگام ازدواج بیست و پنج، و سن خدیجه بنا بر مشهور ۳۹ یا ۴۰ سال بود.[۲۱]

حاصل ازدواج حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) دو پسر و چهار دختر بود. نخستین پسر، قاسم نام داشت که پیش از بعثت به دنیا آمد و به همین دلیل آن حضرت کنیهٔ ابوالقاسم یافت. دومین پسر عبدالله نام داشت که چون پس از بعثت متولد شد او را طیب و طاهر نامیدند. قاسم و عبدالله هر دو در خردسالی در مکه وفات یافتند. دختران هم زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه (علیها السلام) بودند که از میان آنها حضرت فاطمهٔ زهرا (سلام الله علیها) پس از بعثت به دنیا آمد. برخی روایات، سه دختر را از همسران پیشین خدیجه دانسته‌اند.[۲۲]

۲۰. *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۸۰؛ *دلائل النبوه*، ج ۱، ص ۲۱۵؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۳.

۲۱. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۱۹۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۸۱؛ *دلائل النبوه*، ج ۱، ص ۲۱۵؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۳.

۲۲. *أسد الغابه*، ج ۱، ص ۲۳.

ولادت حضرت علی (علیه السلام)

در سی سالگیِ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) حادثه‌ای بزرگ در شهر مکه روی داد که از هر جهت بی‌نظیر بود و بیش از همه به خاندان آن حضرت مربوط می‌شد. این حادثهٔ بزرگ، ولادت علی (علیه السلام) در خانهٔ کعبه بود که گذشته از نقل عموم دانشمندان شیعه، جمعی از علمای اهل تسنن نیز به آن اعتراف کرده‌اند. جلال‌الدین محمد دوانی فیلسوف شهیر ـ متوفی ۹۰۸ ه ـ از مفاخر علمای عامه که در اواخر عمر شیعه شده است در کتاب فارسی *نور الهدایة فی إثبات الولا یه* می‌نویسد:

> اینکه جمهور اهل سنت از میان تمام صحابهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فقط به علی (علیه السلام)، "کرم الله وجهه" می‌گویند به دو علت است: یکی اینکه در میان صحابه تنها علی (علیه السلام) بود که قبل از بلوغ اسلام آورد و هرگز در مقابل بت نایستاد و کرنش نکرد، و دیگر اینکه نوشته‌اند زمانی که فاطمه دختر اسد، مادر علی (علیه السلام) به آن حضرت آبستن بود، هرگاه محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) را می‌دید، به احترام آن حضرت برمی‌خاست و ادای احترام می‌کرد. پیغمبر آیندهٔ اسلام روزی به او گفت: ای مادر، تو آبستن هستی. من راضی نیستم برایم این‌طور از جا برخیزی. فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می‌بینم، جنینی که در شکم دارم طوری جابه‌جا می‌شود که مرا ناگزیر می‌سازد از جا بلند شوم.[۲۳]

در روز سیزده رجب سال سی‌ام عام الفیل که درد زایمان بر فاطمه بنت اسد سخت شد، مقابل کعبه آمد و ایستاد و گفت: پروردگارا! تو را به عظمت این خانه و به مقام کسی که آن را بنا کرده است، سوگند می‌دهم این درد را بر من آسان گردان، ناگهان در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ کسانی که آنجا ناظر بودند، دیوار بالای حجر الاسود شکست و فاطمه به درون کعبه رفت و شکاف به هم آمد. همسر ابوطالب سه روز در خانهٔ کعبه به سر برد. روز چهارم کسانی که دور کعبه گرد آمده بودند دیدند دیوار خانهٔ خدا بار دیگر از همان‌جا شکافت و آن بانوی سرافراز در حالی که نوزاد خود را در آغوش داشت از درون کعبه بیرون آمد. فاطمه خطاب به حاضران گفت: «ای مردم! خداوند مرا به سبب این نوزاد پاک‌سرشت بر زنان دیگر برتری داد؛ زیرا هیچ زنی تا کنون اجازه نداشته است در خانهٔ خدا وضع حمل کند. اما خداوند خانه‌اش را در اختیار من نهاد تا فرزند خود را در این جایگاه مقدس به دنیا آورم.» و سپس به خانه خویش بازگشت.

پیغمبر آیندهٔ اسلام با اطلاع از ماجرا به خانهٔ ابوطالب آمده بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نکرده بود. نخستین بار که چشم گشود، لحظه‌ای بود که محمد (صلی الله علیه و آله) ضمن تبریک به همسر عموی خود، نوزاد را از آغوش او گرفت و اولین نگاه نوزاد به روی مبارک محمد (صلی الله علیه و آله) گشوده شد. آن

۲۳. *نور الهدایه*، ضمیمهٔ کتاب *شرح زندگانی جلال الدین دوانی*، علی دوانی.

حضرت صورت نوزاد را بوسید و او را علی نامید و به عمویش و همسر وی مژده داد که نوزاد آینده‌ای بس درخشان دارد.[۲۴]

نصب حجرالاسود به دست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

در ۳۵ سالگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خانهٔ کعبه در اثر سیل مهیبی ویران شد. پس از بنای مجدد خانهٔ خدا، بر سر نصب حجر الاسود بر جای خود میان قریش اختلاف افتاد و سران هر تیره می‌خواستند این افتخار نصیب آنان شود. به پیشنهاد ابوامیه مغیره مخزومی قرار شد حکمیت نخستین کس را که از مسجد از سمت کوه صفا وارد شود، بپذیرند. لحظه‌ای نگذشت که محمد امین از آن در وارد گردید. قریش شاد شدند و گفتند: محمد امین است و به حکمیت او رضا می‌دهیم.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود تا گلیمی آوردند و با دست خود حجر الاسود را برداشت و به نمایندگی آنان در گلیم نهاد و سپس فرمود سران قبایل اطراف آن را بگیرند و به محل نصب بیاورند. آن‌گاه خود حجر الاسود را برگرفت و در جای خود گذاشت. بدین ترتیب همهٔ بزرگان قریش را در نصب حجر الاسود سهیم کرد و این کار را از نشانه‌های عقل و تدبیر، هوش و فراست محمد امین به شمار آوردند.[۲۵]

پرورش حضرت علی (علیه السلام) به دست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

در دوران کودکی علی (علیه السلام) و در پی قحطی‌ای که قریش را به رنج انداخت، زندگی بر ابوطالب سخت شد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به عموی خود عباس پیشنهاد کرد برای سبک شدن بار مخارج ابوطالب، برخی از فرزندان او را به خانهٔ خود برند. آن حضرت همراه با عباس نزد ابوطالب رفت و پیشنهاد خود را مطرح کرد. ابوطالب به آنان گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هرچه می‌خواهید انجام دهید.» حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من کسی را برمی‌گزینم که خدا برایم انتخاب کرده است: علی را.» عباس هم جعفر را برد.[۲۶]

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود در این‌باره می‌فرماید:

> پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرا در روزگار کودکی در دامان خود پرورش داد. کودکی بودم که به سینه‌اش می‌چسبانید و در بسترش می‌خواباند. در آغوشش جای داشتم و بوی خوش بدنش را استشمام می‌کردم. غذا را می‌جوید و در دهانم می‌گذاشت... خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان را از زمانی که پیغمبر را از شیر گرفتند، همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواریها و خوی‌های نیکوی جهان سیر

---

۲٤. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ٧٦ و دربارهٔ روایات فریقین پیرامون ولادت آن حضرت در کعبه، نگاه کنید به: محمدی ری‌شهری، *موسوعة سیرة الامام علی بن ابی‌طالب*، ج ١، ص ٧٤.

٢٥. *سیرة النبی*، ج ١، ص ٢٠٤؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ١٩؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٢٨٧؛ *دلائل النبوه*، ج ١، ص ٧٩.

٢٦. *سیرة النبی*، ج ١، ص ٢٦٤؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٣١٣.

> دهد. من پیوسته دنبال او بودم؛ مانند رفتن بچه شتر در پی مادر. هر روز از خوی خود نشانه‌ای آشکار می‌کرد و من را به پیروی از آن امر می‌فرمود. در هر سال به حرا می‌رفت و در آن اقامت می‌کرد و من او را می‌دیدم و کسی جز من او را نمی‌دید.[۲۷]

به نقل برخی منابع معتبر اهل تسنن، از نعمتهایی که خداوند [تنها] به علی (علیه السلام) ارزانی فرمود، این بود که او پیش از اسلام در خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.[۲۸] از **یزید بن قَعْنَب** روایت است که فاطمه بنت اسد، علی (علیه السلام) را هنگامی به دنیا آورد که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) سی سال داشت. پیغمبر او را بسیار دوست می‌داشت و به فاطمه می‌گفت: «گهوارهٔ علی را نزدیک بستر من قرار دهید.»

ابن ابی‌الحدید از حسین بن زید بن علی (علیه السلام) ـ نوادهٔ امام سجاد (علیه السلام) ـ نقل کرده است که:

> از پدرم زید شنیدم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم گردد و سپس در دهان علی (علیه السلام) می‌نهاد؛ در حالی که او کودکی در خانهٔ آن حضرت بود.[۲۹]

وضع عمومی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت

مطابق فرمودهٔ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبهٔ قاصعه و احادیث و شواهد دیگر،[۳۰] پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کودکی تحت مراقبت بزرگ‌ترین فرشتهٔ خداوند ـ روح القدس ـ قرار داشت، ولی هنوز پیک وحی بر آن حضرت نازل نشده بود. البته پیش از آن علائمی از جهان غیب دریافت می‌نمود، ولی مأمور به ابلاغ آن نبود.

میان مردم قریش و ساکنان مکه رسم بود سالی یک ماه را به گوشه‌گیری و انزوا در نقطهٔ خلوتی بگذرانند. نخستین فرد قریش که این رسم را برگزید عبدالمطلب بود که چون ماه رمضان فرا می‌رسید به پای کوه حرا می‌رفت؛ و نیز مستمندان را که از آنجا می‌گذشتند یا بدانجا می‌رفتند، اطعام می‌کرد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نیز پیش از بعثت بارها این رسم را معمول می‌داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می‌گرفت و به نقطهٔ خلوتی می‌رفت و به تفکر و تأمل می‌پرداخت. بنا به نقلی حتی آن حضرت در زمانی که کودک خردسالی نزد حلیمه بود، گاه از بازی کردن با بچه‌ها دوری می‌نمود و به کوه حراء می‌آمد و به فکر فرو می‌رفت. بنابراین انس وی به کوه حِراء بی‌سابقه نبود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند سال پیش از بعثت، سالی یک ماه در حراء به سر می‌برد و چون روز آخر باز می‌گشت، نخست خانهٔ خدا را هفت مرتبه طواف می‌کرد و سپس به خانه می‌رفت.

---

۲۷. *نهج البلاغه*، خطبهٔ قاصعه (۲۳٤).

۲۸. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۲٦۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۲؛ *أسد الغابه فی معرفة الصحابه*، ج ٤، ص ۸۹.

۲۹. ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج البلاغه*، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

۳۰. نگاه کنید به: استاد علی دوانی، *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، مبحث دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت، ص ۸۱ تا ۸۹.

کوه حراء امروز در حجاز به مناسبت اینکه محل بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده است، **جبل النّور** خوانده می‌شود. حراء در شمال شهر مکه واقع است و امروز انتها در آخر شهر و در کنار جاده به خوبی دیده می‌شود. کوه حراء از بلندترین کوههای اطراف مکه است و هرچه بیننده به آن نزدیک‌تر می‌شود، مهابت و جلوهٔ آن در نظرش بیشتر می‌شود. غار حراء که در قلهٔ کوه قرار دارد بسیار کوچک است و در حقیقت غار نیست. تخته سنگی عظیم بر روی دو صخرهٔ بزرگ‌تر قرار گرفته است و بدین‌گونه غار حراء پدید آمده است. دهنهٔ غار به اندازه‌ای است که انسان می‌تواند وارد و خارج شود. کف آن هم بیش از یک و نیم متر برای نماز گزاردن جا ندارد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که به واسطهٔ شخصیت والا و محبوب خود، از سوی مردم مکه، امین لقب گرفته بود، هرگز با آنچه میان این مردم رایج بود میانه‌ای نداشت و از آنها کناره می‌گرفت و به پاس زحمات ابوطالب، گوسفندان او را به چرا می‌برد. همان‌گونه که گذشت آن حضرت پیش از بعثت حالاتی روحانی داشت و گاه تراوشاتی غیبی می‌دید و اسراری بر وی مکشوف می‌شد. هنگامی که به سن ۳۷ سالگی رسید میل به گوشه‌گیری و انزوای از خلق پیدا کرد آداب و رسوم خرافی عرب جاهلی به ویژه مردم مکه و قریش چنان او را رنج می‌داد که سالی چند بار به دامنهٔ کوه حراء پناه می‌برد و در آنجا و گاه بر فراز قلهٔ کوه، اوقات را به تنهایی می‌گذراند و به عبادت خداوند می‌پرداخت.[۳۱]

۳۱. همان، ص ۹۷ ـ ۸۹.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ ششم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت
جلسهٔ ششم
ظهور اسلام (۱)

اهداف درس

- ✓ آشنایی با نقلهای مشهور چگونگی بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اشکالات وارد بر آن؛
- ✓ آشنایی با کیفیت صحیح بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در منظر شیعه.

بررسی و نقد روایات مشهور بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

ماجرای بعثت خاتم الانبیا، رسول عظیم الشأن اسلام حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، با همهٔ اهمیتی که دارد ـ به دلیل اینکه ایشان خاتم پیامبران و اشرف آنان و آورندهٔ کامل‌ترین و برترین تعالیم الهی (دین اسلام) است که وحی با رحلت آن حضرت پایان می‌پذیرد ـ به درستی در تاریخ و حدیث نیامده است. روایات مختلف و بعضاً متضادی پیرامون بعثت نقل شده است که مشهورترین و رایج‌ترین آنها منقول از عایشه و خواهرزادگان وی، عبدالله و عروة بن زبیر، است.

گزیدهٔ روایت عایشه از بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از زبان آن حضرت چنین است:

> ملک (جبرئیل) نزد پیغمبر در غار حرا آمد و گفت: "بخوان." پیغمبر فرمود: "من نمی‌توانم بخوانم." ملک او را فشار داد و از او خواست تا بخواند. او همان پاسخ را داد. مجدداً وی را فشار داد تا آنجا که مقاومتش تمام شد و رها کرد و گفت: "بخوان." گفت: "نمی‌توانم." سپس بار دیگر حضرت را فشرد و گفت: إقرأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَقَ، خَلَقَ الإنسانَ مِنْ عَلَقٍ، إقْرَأ وَ رَبُّکَ ألاَکْرَم. الّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الإنْسانَ ما لَم یَعْلَمْ محمد (صلی الله علیه و آله) وحشت‌زده و هراسناک از غار بازگشت و بر خدیجه وارد شد و گفت: "مرا بپوشانید مرا بپوشانید" تا آنکه اضطراب او برطرف گردید. خدیجه علت را پرسید و او برای خدیجه باز گفت. وقتی خدیجه تردید آن حضرت را دید گفت: "نه به خدا سوگند! خداوند تو را خوار نمی‌کند. تو اهل صلهٔ رحم و صدقه دادن هستی و مهمان‌نوازی و در گرفتاریها و سختیها یاور نیازمندان هستی ... ." آن‌گاه خدیجه او را نزد **ورقة بن نوفل**، پسر عموی خود، برد. وی در جاهلیت مسیحی شده بود و به خط عبری می‌نوشت. خدیجه به او گفت: "ای پسر عمو، از برادرزاده‌ات بشنو! "ورقه به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: "چه می‌بینی؟" آن حضرت واقعه را برایش باز گفت. ورقه گفت: "این همان ناموس است که بر موسی نازل شد. ای کاش زنده بمانم تا تو را یاری کنم آن زمان که قوم تو را اخراج می‌کنند." حضرت پرسید: "آیا من را بیرون خواهند کرد؟" ورقه گفت:

"آری، هرگز کسی چیزی مانند تو نیاورد مگر آنکه با او دشمنی ورزیدند." ورقه بعدها چندان عمری نکرد و مُرد و وحی الهی به تأخیر افتاد.[1]

این نقل عایشه با اختلافاتی از طرق مختلف در منابع گوناگون آمده است؛ از جمله اینکه جبرئیل با لوحی فرود آمد و از آن حضرت خواست آن را بخواند؛ جبرئیل نیز به سیمای واقعی خود ظاهر شد که تمام افق را پر کرده بود و حضرت را چنان فشرد که نزدیک بود جان او گرفته شود؛ یا آنکه به راهنمایی ورقة بن نوفل خدیجه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست که اگر بار دیگر آن موجود بر او ظاهر شد او را خبر دهد و با آزمایشی که صورت گرفت یقین حاصل شد که او جبرئیل است و شیطان نیست!

همچنین آورده‌اند که پیغمبر خدا با دیدن پیک وحی دچار تردید و وحشت شد و قصد آن کرد که خود را از بالای کوه به پایین پرتاب کند، اما جبرئیل بر او ظاهر شد و به رسالت خطابش کرد؛ آن‌گاه قلبش آرام گرفت و اطمینان یافت و بالاخره نقل شده است که پس از بعثت برای آن حضرت تختی مرصع روی کوه حرا گذاشته شد و تاجی جواهرنشان بر سرش نهادند. آن‌گاه به وی اعلام شد تو خاتم انبیا هستی...![2]

ایرادات وارد بر روایات بعثت[3]

بر این روایات اشکالات زیادی وارد است؛ از جمله آنکه:

۱ـ جبرئیل از آن حضرت می‌خواهد هرچه او می‌گوید تکرار کند و او می‌گوید نمی‌توانم. حال چگونه نابغهٔ عرب در سن چهل سالگی قادر به تکرار پنج جملهٔ کوتاه به زبان مادری خود نیست؛ مسئله‌ای که نیاز به سواد ندارد و از هر کودک عربی ساخته است.

آن روایت نیز که می‌گوید: «جبرئیل لوحی از دیبا برابر پیغمبر گرفت تا از روی آن بخواند.» مخدوش و غیر قابل قبول است؛ زیرا خدا و جبرئیل نیک می‌دانند که آن حضرت **امّی** است و قادر به خواندن نیست. با این حال چگونه او را مکلف به انجام کاری می‌کنند که در توان ایشان نیست در حالی که اصولاً خدا اراده کرده بود او **امّی** باشد؟

۲ـ **وحی** در لغت به معنی صدای آهسته است و ویژگی آن چنین است که وقتی پیک وحی آن را بر پیغمبر خدا نازل می‌نمود، آهسته تلفظ می‌کرد و همان دم بر ذهن و قلب او نقش می‌بست؛ حال چگونه یک مطلب در یک مجلس سه بار بر سرور انبیا وحی می‌شود و آن حضرت نمی‌تواند آن را دریافت کند؛ امری که دربارهٔ هیچ پیامبری سابقه نداشته است چه رسد به رسول عظیم الشأن اسلام! از این گذشته، چه لزومی به تکرار آیات نازله از زبان پیغمبر خدا است؟ آیا بدین وسیله جبرئیل می‌خواست پیغمبر خدا وحی الهی را فراموش نکند؟!

۳ـ فشار جبرئیل بر پیغمبر خدا هیچ توجیهی ندارد. آیا وقتی آن حضرت قادر به خواندن و تکرار نیست با فشار دادن در او چنین توانی ایجاد می‌شود و اگر در فشار دادن جبرئیل چنین ویژگی‌ای نهفته است چرا همان بار اول تأثیر نکرد و چرا پس از بعثت خاصیت خود را از دست داد و آن حضرت مثل سابق قادر به خواندن نشد؟!

---

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱.

۲. *سیرة النبی*، ج ۱، ص ۲۵۵ ـ ۲۴۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۰۶ ـ ۲۹۸؛ *سیرهٔ حلبی*، ج ۱، ص ۲۶۲.

۳. برگرفته از: علی دوانی، *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۱۰۳ ـ ۹۸.

٤ـ مشخص نیست مقصود از اقرأ در نخستین آیهٔ نازله چیست؟ اگر منظور تکرار همان آیات از زبان پیغمبر باشد که چیزی حاصل نمی‌شود؛ زیرا جبرئیل به آن حضرت می‌گوید: «بخوان به نام خدایت که تو را خلق کرد....» و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ به او می‌گوید که: «[تو نیز] بخوان به نام خدایت که تو را خلق کرد!» پس آن حضرت در برابر امر اقرأ چه باید بکند؟
٥ـ مورخان و مفسراني که این روایات را آورده‌اند می‌گویند: آنچه روز بعثت نازل شد پنج آیهٔ اول سورهٔ علق، از إِقرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الَّذی خَلَقَ تا ... ما لَمْ یَعْلَمْ ، بود و هیچ‌کدام نگفته‌اند که چرا نخستین سورهٔ قرآن بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ نداشته است و بِسْمِ اللهِ موجود آن چه وقت و در چه موقعیتی آورده شد؟
٦ـ آیا پذیرفتنی است که اشرف و خاتم انبیا که پیش از بعثت با وحی و فرشتهٔ الهی مرتبط بود با دیدن پیک وحی الهی و شنیدن آیات خداوندی هنوز نداند که چه پیش آمده است و دچار تردید و اضطرابی شود که بخواهد خود را از کوه پرتاب کند! و یا آنکه اضطراب او را ورقة بن نوفل مسیحی، که شخصیتی ناشناخته و احتمالاً موهوم دارد، برطرف کند؟!
٧ـ ناقلان روایت بعثت هیچ‌کدام از نظر شیعه مورد اعتماد نیستند. عایشه مطابق ادعای خود پنج سال پس از بعثت به دنیا آمده و بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از کسی نقل نمی‌کند. لذا روایت او **مرسل** و غیر قابل اعتماد است و از قول خود می‌گوید آغاز وحی چنین بوده است. دیگر راویان که از خاندان زبیر و موالی آنها و وابستگان به ایشان هستند از دیدگاه شیعه در نقل حدیث به سبب دشمنی با اهل‌بیت مجروح و غیر قابل اعتماد به شمار می‌روند.
٨ـ تشریفاتی چون تاج و تخت در شأن مقام معنوی نبوت نیست و بیشتر درخور شاهان و سلاطین است. منزلت **نبوت** ایجاب می‌کند که اعلام آن در کمال سادگی و دور از هرگونه تشریفات مادی انجام گیرد.

واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه

چگونگی مبعوث شدن پیامبر عظیم الشأن اسلام مسلماً نمی‌تواند آن‌گونه باشد که در روایات پیش‌گفته آمد. با تتبّعات انجام‌یافته در منابع شیعه و احادیث خاندان نبوت واقعیت بعثت چنان روشن می‌نماید که هیچ‌یک از اشکالات گذشته به وجود نمی‌آید؛ از جمله احادیثی که بازگوکنندهٔ حقیقت بعثت است و آغاز وحی را به خوبی روشن می‌سازد روایت امام هادی (علیه السلام) است که می‌فرماید:

هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله) تجارت شام را ترک گفت و آنچه خدا از آن راه به وی بخشیده بود به مستمندان بخشید، هر روز به کوه حرا می‌رفت و از فراز آن به آثار رحمت پروردگار می‌نگریست و شگفتیهای رحمت و بدایع حکمت الهی را مورد مطالعه قرار می‌داد. به اطراف آسمانها نظر می‌دوخت و کرانه‌های زمین، دریاها، دره‌ها، دشتها و بیابانها را از نظر می‌گذرانید و از مشاهدهٔ آن همه آثار قدرت و رحمت الهی درس عبرت می‌آموخت. از آنچه می‌دید به یاد عظمت خدای آفریننده می‌افتاد و آن‌گاه با روشن‌بینی خاصی به عبادت خداوند اشتغال می‌ورزید. چون به سن چهل سالگی رسید خداوند نظر به قلب وی نمود و دل او را بهترین، روشن‌ترین و نرم‌ترین دلها یافت.

در آن لحظه خداوند فرمان داد درهای آسمانها گشوده گردد. محمد (صلی الله علیه و آله) از آنجا به آسمانها می‌نگریست. سپس خدا به فرشتگان امر کرد فرود آیند. آنها نیز فرود آمدند و محمد (صلی الله علیه و آله) آنان را می‌دید. خداوند رحمت و توجه مخصوص خود را از اعماق آسمانها بر سر و چهرهٔ محمد (صلی الله علیه و آله) معطوف داشت. در آن حال محمد (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل که در هاله‌ای از نور قرار داشت نظر دوخت. جبرئیل به سوی او آمد، بازوی او را گرفت، سخت تکان داد و گفت: "ای محمد! بخوان." محمد گفت: "**چه بخوانم؟**" ـ ما أَقْرَأُ؟ ـ جبرئیل گفت: "نام خدایت را بخوان که جهان و جهانیان را آفریده؛ خدایی که انسان را از مادهٔ پست (نطفه) آفریده؛ بخوان که خدایت بزرگ است؛ خدایی که با قلم دانش آموخت و به انسان چیزهایی آموزاند که نمی‌دانست." پیک وحی رسالت خود را به انجام رسانید و به سوی آسمانها بالا رفت. محمد (صلی الله علیه و آله) از کوه فرود آمد. از مشاهدهٔ عظمت و جلال خداوند و آنچه به وسیلهٔ پیک وحی ـ که حاکی از شکوه و عظمت ذات حق بود ـ نازل شده بود بی‌هوش شد و دچار تب گردید.

نخست از اینکه قریش و مردم مکه رسالت او را تکذیب کنند و به جنون و تماس با شیطان نسبت دهند هراسان بود. او از آغاز خردمندترین بندگان خدا و بزرگ‌ترین آنها بود. هیچ چیز را مانند شیطان و کارهای مجنونان و گفتار آنها زشت نمی‌دانست.

در این حال خداوند اراده کرد به وی نیروی بیشتری عطا کند و به دلش قدرت بخشد. بدین منظور کوهها و صخره‌ها و سنگلاخها را برای او به سخن درآورد؛ طوری که به هر یک از آنها می‌رسید ادای احترام می‌کردند و می‌گفتند: "السلام علیک یا حبیب الله! السلام علیک یا ولیّ الله! السلام علیک یا رسول الله!"، ای حبیب خدا مژده باد که خداوند تو را از همهٔ مخلوقات خود، چه آنها که پیش از تو بوده‌اند و چه آنها که بعدها می‌آیند، برتر، زیباتر، پرشکوه‌تر و گرامی‌تر گردانیده است. از اینکه قریش تو را به جنون نسبت دهند هراسی به دل راه نده؛ زیرا بزرگ کسی است که خداوند جهان به وی بزرگی بخشد و گرامی بدارد! بنابراین از تکذیب قریش و سرکشان عرب ناراحت مباش که به زودی خدایت تو را به عالی‌ترین مقام خواهد رسانید و بالاترین درجه را به تو خواهد داد. پس از آن نیز پیروانت به وسیلهٔ جانشین تو، **علی بن ابی‌طالب** (علیه السلام)، از نعمت وصول به دین حق برخوردار خواهند شد و شادمان می‌گردند. دانشهای تو به وسیلهٔ دروازهٔ شهرستان حکمت و دانشت، علی بن ابی‌طالب، در میان مردم و شهرها و بلاد منتشر می‌گردد. به زودی دیدگانت به وجود دخترت فاطمه (سلام الله علیها) روشن می‌شود و از وی و همسرش، علی، حسن و حسین که سرور اهل بهشت خواهند بود، پدید می‌آیند. به زودی دین تو در جهان گسترش می‌یابد. دوستان تو و برادرت علی پاداش بزرگی خواهند یافت. لوای حمد را به دست تو می‌دهیم و تو آن را به برادرت علی می‌سپاری. پرچمی که در سرای دیگر همهٔ پیامبران، صدیقان و شهیدان در زیر آن گرد می‌آیند و علی تا درون بهشت پرنعمت فرماندهٔ آنان خواهد بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خود گفت: "خدایا! این علی بن ابی‌طالب که او را به من وعده می‌دهی کیست؟ آیا او پسر عموی من است؟" ندا رسید: "ای محمد! آری این علی بن ابی‌طالب برگزیدهٔ من است که به وسیلهٔ او این دین را پایدار می‌گردانم و بعد از تو بر همهٔ پیروانت برتری خواهد داشت."[٤]

دربارهٔ آنچه پس از اعلام رسالت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاد در منابع معتبر شیعه چنین آمده است:

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد خانه شد پرتویی از نور و بویی خوش فضای خانه را فرا گرفت. خدیجه پرسید: "این چه نوری است؟" پیغمبر فرمود: این نور نبوت است. ای خدیجه بگو: **لا إله إلا الله و محمد رسول الله.** آن‌گاه خدیجه گفت: "دیرزمانی است این را دریافته‌ام" و سپس اسلام آورد.[٥]

خدیجه که از سالها پیش هاله‌ای از نور نبوت در سیمای درخشان همسر محبوب خود دیده و از کردار و رفتار و گفتار او و هزاران راز نهفته و شادی‌بخش خوانده بود گفت:

به خدا دیرزمانی است که من در انتظار چنین روزی به سر برده‌ام و امیدوار بودم که روزی تو رهبر خلق و پیغمبر این مردم شوی.[٦]

بررسی و تأملی در آغاز بعثت

در تفاسیر و احادیث چنین آمده است که در روز بعثت فقط پنج آیهٔ آغاز سورهٔ علق بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شد؛ یعنی بدون **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** و هیچ کس نگفته است که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ این سوره در چه موقعیتی و چگونه نازل شده است و آیا نخستین سورهٔ قرآنی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ داشته است یا خیر؟

بررسی یکی از محققان صاحب‌نظر معاصر نشان می‌دهد که جبرئیل از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خواست آیهٔ **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** را که در آغاز سوره بود به زبان آورد و إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ نیز به همین معنا است.

به گفتهٔ بعضی مفسران باء باسم زائد است؛ یعنی معنا نداشته و فقط برای زینت در کلام آمده است. در حقیقت جبرئیل پس از قرائت **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** از آن حضرت خواست نام خدا، یعنی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ را به زبان آورد. چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آغاز کار و اولین برخورد با پیک وحی نمی‌دانست نحوهٔ قرائت نام خدا که جبرئیل از وی می‌خواست چگونه است، پرسید: "ما أقرأ؟"؛ یعنی چه بخوانم و نام خدا را که باید قرائت کنم چیست و ترکیب آن چگونه است؟ جبرئیل بار دیگر تکرار کرد و گفت: " **بِسْمِ**

٤. این حدیث را نخستین بار استاد علی دوانی در کتاب *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ١٠٦ ـ ١٠٤، به نقل از *بحار الانوار*، ج ١٧، ص ٣٠٩، پیرامون چگونگی بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آورده‌اند.

٥. *مناقب ابن شهرآشوب*، ج ١، ص ٤٣.

٦. همان، به نقل از *مناقب ابن شهرآشوب*، ج ١، ص ٣٦.

اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ، إقرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَقَ "؛ یعنی نام خدایت را قرائت کن و بگو بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ .

در این مورد چند حدیث معتبر و بسیار جالب در چند منبع مهم اسلامی و شیعه وجود دارد که از هر نظر قابل توجه به نظر می‌رسد، ولی متأسفانه مفسران ما این دو حدیث را در تفسیر سورهٔ علق نیاورده‌اند.

حدیث اول در کتاب *کافی* باب فضل قرآن است که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

نخستین چیزی که بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ، إقرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَقَ** بود.

حدیث دوم را شیخ صدوق در *عیون اخبار الرضا* از امام هشتم حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود:

اولین بار که جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد گفت: "**أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ، إقرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَقَ** ..."

حدیث سوم را برقی در *محاسن* از صفوان جمّال روایت می‌کند که حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمود:

هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر اینکه در آغاز آن **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ** بود.

با توجه به این سه حدیث ارزنده و گویا مشخص می‌شود که پیک وحی الهی سورهٔ **اقرأ** را هنگام بعثت برخلاف آنچه مشهور است با شش آیه آورد. آیهٔ اول **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ** بود و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خواسته شد همان آیهٔ اول، یعنی بسم الله الرّحمن الرّحیم را قرائت کند؛ یعنی قبل از هر چیز **بِسْمِ اللهِ** بگوید و رسالت خود را با نام خدا، آن هم بدان‌گونه که خداوند خواسته بود، آغاز کند.

پس **اقرأ باسم ربک** یعنی **نام خدایت را بخوان.** مطابق نقل علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پرسید چه بخوانم؟ جبرئیل مجدداً فرمود: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ، إقرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَقَ** ؛ یعنی نام خدا که مأمور به خواندن آن هستی همین بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دومین بار که جبرئیل بِسْمِ اللهِ گفت برای نخستین بار آن را خواند و بدان آشنا شد؛ همان امری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن تأکید داشت که هیچ کاری را آغاز نکنید مگر اینکه بگویید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ** .

به عبارت روشن‌تر آنچه خداوند به وسیلهٔ جبرئیل در آغاز وحی و اولین لحظات رسالت خاتم انبیا از آن حضرت خواست که به زبان آورد و قرائت کند گفتن بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بود. بقیهٔ آیات همان‌گونه که پیک وحی می‌خواند، مانند موارد بعدی در دم در خاطر آن حضرت نقش می‌بست و دیگر نیازی به تکرار پیغمبر نداشت تا از حفظ کند.[۷]

نکتهٔ دیگر پیرامون آغاز بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت ترس و وحشت آن حضرت به هنگام دیدن جبرئیل و نیز تب و لرز موقع ورود به خانه و گفتن **دَثِّرّونی، دَثِّرّونی، زَمِّلونی، زَمِّلونی** است که نمی‌تواند پذیرفته شود. امین‌الدین طبرسی، مفسر بزرگ شیعه، در *مجمع البیان* می‌گوید:

یا أَیُّهَا المُدَّثِّر ، یعنی ای کسی که در بستر خفته‌ای برخیز و قوم خود را از عذاب خداوند بیم ده و در این راه سخت کوشا باش.

سپس با ردّ روایت **دثّرونی** ... می‌گوید:

۷. این مبحث برگرفته از تحقیقات استاد علی دوانی در کتاب *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، صفحات ۱۱۰ ـ ۱۰۸ است.

> این [روایت] درست نیست؛ زیرا خدا با علائم روشن به پیغمبر وحی می‌فرستد تا یقین پیدا کند آنچه به او رسیده از جانب خداوند است. پس از وحی هم نیاز به چیزی نداشت که او را تقویت کند و دچار بیم و هراس نمی‌شد و مضطرب نمی‌گردید.

علامه مجلسی نیز ذیل حدیث **دثّرونی** در *بحار الانوار* همین موضوع را آورده و مانند طبرسی آن را تخطئه می‌کند.[8]

اصولاً نمی‌توان پذیرفت اشرف انبیا که از کودکی با برترین فرشتهٔ الهی در ارتباط بوده است و هنگام بعثت غرق در تفکر و تعمق و عبادت بود، دچار وحشت و ترس و حتی تردید شود؛ چیزی که برای هیچ پیامبری رخ نداد. مقایسه‌ای میان نحوهٔ بعثت حضرت موسی (علیه السلام) و حال او در آن هنگام با موقعیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در زمان بعثت بطلان این امر را آشکار می‌سازد.

پیرامون **یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّر** نیز این نکته را باید اضافه کرد که خوابیدن یا پوشانده بودن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت دلیل بر تب و لرز آن حضرت نیست؛ زیرا اگر واقعاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دچار تب و لرزی است که باید استراحت کند و خود را بپوشاند، از خداوند دور است که پیامبر را با آن حال برای انذار برخیزاند؛ چراکه فرموده است: وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ ؛[9] بلکه نیک آن است که بگوییم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت زمانی که به کوه حرا می‌رفت به عبادت و تفکر می‌پرداخت و چون به خانه می‌آمد استراحت می‌کرد. اگر سورهٔ مدثر همان روز بعثت یا کمی پس از آن نازل شده باشد خداوند به پیامبرش می‌فرماید که باید بداند از این به بعد مسئولیتی بسیار سنگین متوجه اوست که دیگر چون پیش از بعثت خواب و استراحت نخواهد داشت؛ لذا باید برخیزد و به امر رسالت خویش بپردازد.

---

۸. همان، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۰.

۹. نور/٦١

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ هفتم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ هفتم

ظهور اسلام (۲)

اهداف درس

✓آشنایی با نخستین افرادی که به دین اسلام گرویدند؛

✓بررسی مراحل مختلف دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دین اسلام.

نخستین مسلمانان

به شهادت منابع معتبر شیعه و سنی **نخستین مردی** که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و **اولین زن** حضرت خدیجه (سلام الله علیها) بود. علامهٔ امینی در کتاب گرانقدر *الغدیر* ده حدیث پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در سبقت علی (علیه السلام) بر دیگران در ایمان آوردن به نقل از منابع اهل تسنن و به روایت از اصحاب آن حضرت ذکر نموده است. از جمله آنها:

«أوّلُكم وارِداً عَلیَّ الحَوضَ أوّلُكُم إسْلاماً، عَلِیُّ بنُ أبی طالِبٍ»

و نیز:

«أَخَذَ (صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ) بِیَدِ عَلِیٍ فَقالَ: "إنَّ هذا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِی، وَ هذا أَوَّلُ مَن یُصافِحُنِی یَومَ القِیامَةِ، وَ هذا الصِّدِّیقُ الاَکْبَرُ"».[1]

علامه امینی همچنین ۲۳ حدیث را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همین رابطه از منابع عامه آورده است مانند:

«أنا أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ مَعَ النَّبِیّ»

و

«عَبَدْتُ اللهَ مَعَ رَسُولِ اللهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ) سَبْعَ سِنینَ، قَبْلَ أَنْ یَعبُدَه أَحَدٌ مِنْ هذِهِ الأُمَّةِ»[2]

وی سپس دو روایت از امام حسن مجتبی (علیه السلام) در تقدم ایمان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نقل از منابع اهل تسنن آورده است. آن گاه از همان منابع روایات ٦٦ تن از صحابه و تابعین را که به این امر اعتراف کرده‌اند، ذکر نموده است.[3]

---

۱. *الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب*، ج ۳، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۰.

۲. همان، ج ۳، ص ۳۱٦ ـ ۳۱۲.

۳. همان، ج ۳، ص ۳۳۵ ـ ۳۱٦، ابن‌اثیر در کتاب *الکامل* ج ۲، ص ۳۷ ضمن آنکه می‌نویسد در اینکه چه کسی نخست ایمان‌آورد اختلاف است، روایات متعددی از علی (علیه السلام)، ابن‌عباس، جابر بن عبدالله، زید بن ارقم و عفیف کندی نقل

با استناد به این روایات می‌توان نتیجه گرفت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نه تنها نخستین مرد، بلکه اولین فردی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در رسالتش تصدیق کرد، بدو ایمان آورد و با او نماز گزارد.[4]

به نوشتهٔ مسعودی بسیاری از مردم بر این باورند که علی (علیه السلام) هرگز به خدا شرک نورزید تا از نو اسلام آورد، بلکه در همهٔ امور پیرو پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود و به او اقتدا می‌کرد و بر همین حال به بلوغ رسید. خدا به او عصمت داد و او را مستقیم داشت و برای پیروی از پیغمبر خود توفیق داد؛ زیرا آن دو در طاعات مجبور و مضطر نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، بندگی خداوند و پرهیز از مناهی الهی را برگزیدند.[5]

در عظمت شأن نخستین مرد و زن مسلمان، یعنی حضرت علی (علیه السلام) و حضرت خدیجه (سلام الله علیها)، و نیز امر مهم ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نقل از امام موسی کاظم (علیه السلام) این حدیث مفصل بسیار جالب به دست ما رسیده است:

«عیسی بن مستفاد می‌گوید: "پدرم از امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) راجع به آغاز ظهور اسلام و چگونگی اسلام آوردن علی (علیه السلام) و خدیجه (سلام الله علیها) سؤال کرد". امام کاظم (علیه السلام) فرمود: "پیداست می‌خواهی از چگونگی پدید آمدن دانش اسلامی و احکام دینی آگاه شوی. من هم از پدرم، امام صادق (علیه السلام)، همین را پرسیدم. پدرم فرمود: "وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، خدیجه (سلام الله علیها) و علی (علیه السلام) را به اسلام دعوت کرد فرمود: "برای خدا اسلام بیاورید و خود را تسلیم ذات مقدس او کنید. جبرئیل هم اکنون نزد من است و شما دو نفر را دعوت می‌کند که اسلام را بپذیرید. شما نیز اسلام بیاورید تا سلامتی یابید و از خدا فرمان برید تا رستگار شوید."

باز فرمود:

"جبریل نزد من است و به شما می‌گوید: "اسلام شرطها، عهدها و پیمانها دارد. خدا پیش از هر چیز برای خود و پیامبرش با شما شرط می‌کند و تعهد می‌گیرد که بگویید گواهی می‌دهیم خدایی جز خداوند یکتا، که شریکی در قلمرو حکومتش ندارد، نیست. نه فرزندی دارد و نه شریکی برای خود گرفته است. خداوند یگانه و بی‌نقص و عیب است و گواهی دهید که بندهٔ او، محمد، پیغمبر خداست که خدا او را برای عموم بشر تا روز قیامت ارسال داشته است. گواهی دهید که خداوند زنده می‌کند و می‌میراند، بالا می‌برد و پایین می‌آورد، بی‌نیاز می‌کند و نیازمند می‌گرداند و هر چه بخواهد می‌کند و مردگان را از گورها بر می‌انگیزد." خدیجه (سلام الله علیها) و علی (علیه السلام) گفتند: "گواهی می‌دهیم".

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "و دیگر، اعمالی که باید انجام دهید و آن، وضو گرفتن یعنی شستشوی صورت و دستها و بازوان و مسح سر و پاها و غسل جنابت در

می‌کند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان نخستین مسلمان معرفی کرده است. همچنین به نقل از ابن‌اسحاق آن حضرت اولین مسلمان معرفی شده است.

٤. نگاه کنید به: *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ج ۱، ص ۳۰٦.

٥. *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۸۳.

گرما و سرما و نماز، زکات، حج خانۀ خدا، روزه ماه رمضان، جهاد در راه خدا، نیکی به پدر و مادر و تحکیم پیوند خویشاوندی، عدالت در میان مردم و تقسیم عادلانۀ مال و ثروت و خود نگاه داری در موارد شبهه‌ناک و ارجاع حکم آن به پیشوای بر حق است؛ زیرا برای خود او شبهه ناک نیست و می‌داند چه باید کرد؛ و پیروی از جانشین پس از من، شناخت او در زمان من و بعد از مرگ من و شناختن پیشوایان پس از او یکی بعد از دیگری، دوست داشتن خدا، دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از شیطان پلید و حزب شیطان و دار و دسته او چون بنی‌امیه، زنده نگاه داشتن دین و سنت من و دین جانشین من و روش او تا روز قیامت و مردن بر این عقیده و نیز اجتناب از شراب‌خواری و نزاع و کشمکش با مردم است.

ای خدیجه! شروطی را که خداوند برای پذیرش اسلام مقرر داشته است شنیدی؟" خدیجه گفت: "آری، ایمان آوردم، همه را گواهی می‌دهم و خشنود و تسلیم هستم". علی (علیه السلام) هم گفت: "و من نیز بر این عقیده‌ام". پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "یا علی، بر اساس این شرطها با من بیعت می کنی؟" عرض کرد: "آری". پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دستهای خود را گشود و دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: ای علی، با این شرطها که کردم بیعت کن و آنچه برای خود نمی‌خواهی برای من نیز مخواه". علی (علیه السلام) گریست و گفت: "پدر و مادرم به فدایت! من هیچ قدرت و نیرویی را بالاتر از خدا نمی‌دانم".

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "ای علی، به خدای کعبه به واقع نائل گشتی و به کمال رشد و توفیق الهی رسیدی. ای خدیجه! خدا تو را به حق و حقیقت رهنمون گردد با علی بیعت کن". خدیجه نیز بیعت کرد، بر این اساس که جهاد را از زن نخواسته‌اند. سپس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "ای خدیجه، این علی سرپرست تو و سرپرست سایر مؤمنان و پیشوای آنان پس از من است". خدیجه گفت: "یا رسول الله، تصدیق دارم و بر اساس آنچه گفتی با علی هم بیعت کردم و در پیشگاه خداوند و حضور تو گواهی می‌دهم".[٦]

این حدیث شریف که گویای بسیاری از امهات تعالیم اسلام است متأسفانه حتی در کتب تاریخی شیعه نیز مغفول مانده است. حال آنکه به سبب صراحت در امر ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آن هم نه بیست و سه سال بعد در غدیرخم و نه سه سال بعد در یوم الدار، بلکه در روز نخست بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است.

زید بن حارثه، غلام آزاد شدۀ پیشین و سپس پسر خواندۀ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، **سومین** کسی است که مسلمان شد.[٧]

در مورد **چهارمین مسلمان** میان مورخان اختلاف است. بیشتر منابع اهل تسنن ابوبکر را چهارمین فرد می‌دانند،[٨] هر چند برخی از علمای متعصب آنان وی را نخستین مرد مسلمان ذکر کرده‌اند![٩] با این حال ابوذر را

٦. *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ١١٦ ـ ١١٣ به نقل از *بحار الانوار*، ج ١٨، ص ٢٣٢؛ مجلسی آن را از *طرائف* سید بن طاووس و او نیز از *کتاب الوصیه* عیسی بن مستفاد از اصحاب امام جواد (علیه السلام) نقل کرده است.
٧. *السیرة النبویه*، ج ١، ص ٢٦٤ و *دلائل النبوه*، ابوبکر بیهقی، ج ١، ص ٢٦٩.

نیز چهارمین مسلمان خوانده‌اند. طبری و ابن‌اثیر از سویی مطابق برخی روایات علی (علیه السلام) را نخستین مسلمان و ابوبکر را چهارمین ذکر نموده و به استناد روایاتی دیگر ابوبکر و زید بن حارثه را اولین مسلمان یاد کرده‌اند.[۱۰]

بنا به تحقیق یکی از دانشمندان معاصر، اسلام آوردن ابوبکر در سال چهارم یا پنجم و چه بسا در سال هفتم بعثت بوده است. از استنادات وی که برخی منابع اهل تسنن آورده‌اند نقلی است مبنی بر اینکه مسلمان شدن ابوبکر بعد از شدت یافتن درگیری مشرکان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمایت ابوطالب از آن حضرت صورت گرفت و پس از آن بود که بیش از پنجاه نفر مسلمان شدند.[۱۱]

دیگر مسلمانان متقدم پس از ابوذر عبارت‌ند از: عمرو بن عَبْسَه سلمی، زبیر بن عوّام، سعد بن ابی‌وقاص، مصعب بن عمیر، ارقم بن ابی‌ارقم، طلحة بن عبیدالله، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان، خالد بن سعید بن عاص و همسرش. پس از آنان گروهی دیگر اسلام آوردند که عبارت‌اند از: جعفر بن ابی‌طالب و همسرش (اسما بنت عمیس)، عمار و پدرش (یاسر) و مادرش (سمیه)، عبدالله بن مسعود، خَبّاب بن اَرَتّ، عثمان بن مظعون و برادرانش قُدامَه و عبدالله، عُبَیْدَة بن حارث بن عبدالمطلب، عتبة بن غزوان، ابوعبیده جراح، ابوسلمه (عمه زاده پیغمبر و شوهر ام‌سلمه)، فاطمه دختر خطاب (خواهر عمر) و شوهرش سعید بن زید.[۱۲]

این گروه سعی داشتند ایمان خود را از مشرکان پنهان دارند تا بنیان اسلام انسجام یابد؛ به همین سبب پنهانی نماز می‌گزاردند. روزی چند تن از آنان در یکی از دره‌های مکه نماز می‌خواندند که گروهی از مشرکان آنها را دیدند و سرزنش کردند و دشنام دادند. جدال دو طرف بالا گرفت و کارشان به نزاع کشید.[۱۳] پس از این واقعه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همراه با یارانش به خانه ارقم بن ابی‌ارقم، نزدیک به کوه صفا رفت که محل مطمئنی بود. گروهی از یاران نخستین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ارقم به اسلام گرویدند و دور از چشم سران قریش نماز می‌گذاردند تا آنکه تعداد آنها به چهل نفر رسید.[۱۴]

نخستین تکلیف

به نوشته دانشمند اقدم شیعه علی بن ابراهیم قمی، پس از آنکه مراسم پیغمبری خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) به انجام رسید بار دیگر جبرئیل فرود آمد، آبی از آسمان آورد و طریقهٔ وضو گرفتن و نماز گزاردن را به

---

۸. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ٢٦٦ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ۳۲ (یعقوبی می‌نویسد:
«ابوذر چهارمین مسلمان بود و گفته شده که اسلام ابوبکر پیش از وی بوده است.) و *دلائل النبوه*، ج ۲، ص ٢٦٩ و *الکامل*، ج ۲، ص ۳۹.
۹. نگاه کنید به تحقیق عالمانهٔ علامه جعفر مرتضی در ردّ این ادعا در *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ج ۱، ص ۳۱۲ ـ ۳۰۷.
۱۰. *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۷ ـ ۳۰۹ و *الکامل*، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸.
۱۱. *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ص ۳۱۲ و نیز نگاه کنید به: *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، پاورقی ص ۱۲۵.
۱۲. در تقدم و تأخر ایشان میان مورخان اختلاف است. نگاه کنید به *السیرة النبویه*، ج۱، ص ۲۷۹ ـ ٢٦٧ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۲۳ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۷ و *الکامل*، ج ۲، ص ۳۹ و نیز بنگرید به جدول مقایسه‌ای سابقان در اسلام به نقل از منابع مختلف در: *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ۲۳۱ ـ ۲۲۹.
متذکر می‌شود در برخی منابع آمده است که عده‌ای از سابقان در اسلام به دست ابوبکر مسلمان شدند. برای بررسی و نقد این نقل نگاه کنید به: *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ج۱، ص ۳۲۰ـ ۳۱۷.
۱۳ . نگاه کنید به: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲۸۱ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۸.
١٤ . *اسد الغابه*، ج ۱، ص ٧٤.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آموخت. آن حضرت نیز وضو و نماز را به علی (علیه السلام) و خدیجه (سلام الله علیها)، نخستین مرد و زن مسلمان، تعلیم داد و چون به نماز ایستاد علی (علیه السلام) پشت سر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و اقتدا کرد. خدیجه هم پشت سر علی (علیه السلام) به نماز ایستاد. به دنبال آنها جعفربن ابی‌طالب و زید بن حارثه نیز به آنها پیوستند و تا سه سال نماز گزاران همین چهار تن بودند که پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می‌خواندند.[۱۵]

ابن‌هشام از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که در آغاز پنج نماز یومیه در دو رکعت بر پیغمبر واجب شد؛ سپس خداوند آن را در حَضَر چهار رکعت قرار داد و در سفر، جز نماز مغرب، به همان صورتی که اول واجب شده بود باقی گذاشت.[۱۶]

دعوت اسلامی و مراحل آن

با نزول آیات آغازین سورهٔ علق رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث گردید. بنا بر مشهور پس از آن برای مدتی وحی الهی قطع شد و این امر موجب حزن و اندوه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گشت. در مدت انقطاع وحی اختلاف است. این مدت را سه روز، پانزده روز، بیست و پنج روز، دو سال و نیم و سه سال نوشته‌اند.[۱۷]

اگر روایت انقطاع سه سالهٔ وحی، که روایتی مشهور است، صحیح باشد بعید نیست که با داستان دورهٔ سه سالهٔ دعوت سری آمیخته باشد. پذیرش این مدت طولانی برای انقطاع وحی مستلزم آن است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در همان آغاز وحی به دعوت خدیجه (سلام الله علیها) و علی بن ابی‌طالب و جعفر بن أبی طالب و زید بن حارثه بسنده کرده و دعوت پنهانی دیگران را به پس از پایان دورهٔ انقطاع وحی موکول کرده باشد؛ چرا که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با نزول سورهٔ مدثر، که بیشتر مفسران آیات اولیهٔ آن را نخستین آیات نازله بعد از انقطاع وحی دانسته‌اند، مأمور گردید تا دعوت خود را در خارج از خانه آغاز کند.

روایاتی حاکی از آن است که اگر چه برای مدتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مأمور دعوت آشکار و عمومی نبود، اما این به معنای آن نیست که مشرکان مکه در این مدت از دعوت آن حضرت و گرویدن کسانی به اسلام با خبر نبوده‌اند؛ به عنوان نمونه از **عَفیف کِنْدی**، یکی از سرشناسان قبیلهٔ کِنْده، نقل شده است که گفت:

> «در ابتدای ظهور اسلام در ایام حج برای تجارت وارد مکه شدم. روزی در کنار عباس بن عبدالمطلب در مسجد الحرام نشسته بودم که ناگاه مردی وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. در این حال زنی و پسر جوانی نیز در کنار وی قرار گرفتند و به نماز پرداختند. به

---

۱۵ . *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۱۱۲ به نقل از *تفسیر علی بن ابراهیم قمی*، ص ۳۵۳ و *تاریخ یعقوبی*.

۱٦ . همان، به نقل از *سیره ابن‌هشام*، ج ۱، ص ۱٦۰.

۱۷ . *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ۲۳۲ به نقل از *روض الانف*، ج ۲، ص ٤۳۳؛ محمد ابوزهره، محقق اهل تسنن، معتقد است که نخستین نزول وحی در ۲۷ ماه رمضان چهل سالگی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مأموریت تبلیغ وحی در هشتم ربیع الاول بوده است و انقطاع وحی در فاصلهٔ این دو امر به مدت پنج ماه و اندی اتفاق افتاده است. (*خاتم پیامبران*، ج ۱، ص ۵۵۳).

عباس گفتم: "این دین چیست که من آن را نمی‌شناسم!" عباس گفت: "این مرد محمد بن عبدالله، برادر زادهٔ من، آن زن خدیجه، همسر او، و آن پسر علی، پسر عموی وی و برادر زادهٔ دیگر من است. محمد (صلی الله علیه و آله) مدعی است که خداوند او را به رسالت فرستاده و به زودی گنجهای کسری و قیصر به روی او گشوده خواهد گشت"».

همچنین آمده است که پیروان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به تدریج فزونی می‌یافتند و قریش اعتنایی به او نداشتند، فقط هنگامی که بر مجالس مسلمانان می‌گذشتند می‌گفتند که پسر بنی عبدالمطلب از آسمان سخن می‌گوید.[18]

با عنایت به روایات نمونه فوق که بر آشکار بودن دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از همان آغاز بعثت دلالت دارند، می‌توان گفت که دعوت به اسلام طی مراحل زیر انجام گرفته است:

مرحلهٔ نخست (دعوت اهل خانه)

در این مرحله امیرالمؤمنین (علیه السلام)، خدیجه، زید بن حارثه و جعفر بن ابی‌طالب ایمان آوردند.*

مرحلهٔ دوم (دعوت خویشاوندان)

دعوت غیر رسمی با نزول آیهٔ شریفه وَأَنْذِر عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ [19] از خویشاوندان نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آغاز و سپس دیگران را نیز شامل گشت. در این مرحله پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آشکارا به عیب جویی از عقاید مکیان و بت‌پرستی آنان نمی‌پرداخت و فقط به دعوت فردی مردم به اسلام و انکار نهانی بت‌پرستی بسنده می‌کرد. در این مدت مشرکان، به ویژه اشراف مکه، از محتوای ضد ظلم و جباریت و مناسبات بهره‌کشی حاکم جهت استقرار عدالت اسلامی بی‌خبر بودند؛ لذا در آغاز این دوره قریش نسبت به اسلام واکنش تندی نشان نمی‌داد.

---

۱۸ . همان، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۲، به استناد *سیرهٔ ابن اسحاق*، *طبقات ابن‌سعد*، *تاریخ یعقوبی*، *تاریخ طبری* و تفسیرهای *مجمع البیان*، *قرطبی و بحار الانوار* و نیز نگاه کنید به: *خاتم پیامبران*، محمدابوزهره، ترجمهٔ حسین صابری، ج۱، ص۵۷۰.

* . گذشته از نقل علی بن ابراهیم قمی، که پیش از این آمد ـ مبنی بر این که تا سه سال نمازگزاران با پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، این چهار تن بودند به روایت **اعلام الوری** روزی ابوطالب همراه فرزندش، جعفر، وارد خانهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شد و دید که آن حضرت مشغول نماز است و فرزندش، علی (علیه السلام)، نیز کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده و نماز می‌گزارد. ابوطالب به جعفر گفت:

«تو هم در کنار پسر عمویت بایست و نماز بخوان».

وقتی جعفر در سمت دیگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به نماز ایستاد و ابوطالب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان دو فرزند خود و جلوتر از آنها در نماز دید چنان به وجد آمد که اشعاری سرود... (تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص۱۲۷ به نقل از *اعلام الوری*، ص۳۷).

۱۹ . شعرا / ۲۱٤.

مرحلهٔ سوم (دعوت عمومی)

دعوت رسمی و عمومی با نزول آیهٔ فاصْدَعْ بِمٰا تُؤمَر وَ أعْرِضْ عَنِ المُشْرِكِينَ إنّـا كَفَيْنـاكَ المُـسْتَهزِئينَ [20]؛ آنچه را به تو امر شده است آشکار کن و از مشرکان دوری گزین که مـا تـو را از شـر اسـتهزا کننـدگان نگـاه می‌داریم؛ آغاز شد.

پیرامون چگونگی ایمان آوردن اهل خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از ایـن سـخن گفتـه شـد. درباره مرحلهٔ دوم و سوم باید دانست که بنابر روایات تاریخی دعوت آن حـضرت تـا سـه سـال پنهـانی بـود و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در این مدت کسانی را که دارای زمینه و ظرفیت می‌دید به اسلام دعوت می‌کرد. پس از آن که گروهی به او گرویدند دعوت آشکار گشت و ابتدا خویشان نزدیـک و سـپس دیگـر مـردم را بـه اسلام دعوت فرمود. برای انجام این کار خویشان خود را کـه بنـی عبـدالمطلب، عموهـا و عموزادگـان، بودنـد میهمان کرد و رسالت خویش را اعلام داشت و آنان را به اسلام آوردن فراخواند و فرمود:

«هر کس نخست به من ایمان‌آورد برادر، وصی، و جانشین پس از من خواهد بود».

اما جز علی (علیه السلام) کسی پاسخ مثبت نداد و چون پس از سه بار تکرار تنها علی (علیـه الـسلام) دعـوت آن حضرت را اجابت نمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«اِنّ هَذا أخِى وَ وَصِيّى وَ خَلِيفَتِى مِنْ بَعْدِى فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أطِيعُـوا»؛ بدانیـد علـی بـرادر، وصی و خلیفه پس از من است، سخن او را بشنوید و اطاعت کنید.[21]

کمی بعد از دعوت خویشان نزدیک، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بالای کـوه صـفا، یـا مـروه، رفـت و قریش را فرا خواند. وقتی آنها جمع شدند ابتدا در صداقت و درسـتی خـویش از آنـان اعتـراف گرفـت، آن‌گـاه رسالت خود را اعلام داشت. به این منظور به آنان فرمود: «ای مردم، اگر به شما بگویم دسته‌ای دشمن از پس این کوه به سراغ شما می‌آید سخنم را تصدیق می‌کنید؟»

گفتند:

«آری، تو نزد ما سابقهٔ بدی نداری و تو را دروغ‌گو نمی‌دانیم».

آن گاه فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندن عبد مناف، ای بنی‌زهره، بنی تمیم و بنی‌اسد، خدا مرا امر کرده تا خویشان نزدیکم را از نافرمانی او بیم دهم. من نه چیـزی از منـافع دنیـا می‌خواهم و نه بهره‌ای از آخرت انتظار دارم، جز این که بگویید: لا اله الا الله. من شـما را از عذابی دردناک بیم می‌دهم».[22]

نتیجه

با دقت و توجه در چگونگی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به روشنی می‌توان به نتایج زیر رسید:

---

۲۰ . حجر / ۹٤ و ۹۵.

۲۱. نگاه کنید به: *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۹ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۲۷؛ یعقوبی اضافه می‌کند که در همان روز انذار خویشان نزدیک، جعفربن ابی‌طالب، عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب و گروهی دیگر اسلام آوردند.

۲۲ . *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۱۸.

۱ـ نمی‌توان پذیرفت که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سه سال دعوت خود را از نزدیک‌ترین کسان خود مخفی بدارد و در این مدت به سراغ دیگران برود و کسانی را به اسلام فرا خواند که بعضاً پس از رحلت آن حضرت ضربات جبران ناپذیری به اسلام و راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد کردند. به تعبیر دیگر آمادگی و ظرفیت را در این افراد ببیند، اما کسانی چون حمزه و عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب، شهدای بزرگ اسلام، را آماده نبیند و دعوت از امثال آنان را سه سال به تأخیر اندازد.

۲ـ با توجه به بافت قبیله‌ای جامعهٔ مکه و تعصب نسبت به قبیله و اعضای آن که بر تمام تیره‌های قریش حاکم بود، بدیهی است اگر کسی در هر مورد ادعایی می‌داشت در وهلهٔ اول انتظار تأیید و حمایت او از قبیله‌اش می‌رفت نه از دیگران؛ چه، بر مبنای این تعصب، افراد قبیله خود را موظف به حمایت و دفاع از عضو خود می‌دانستند، حتی اگر حق هم با وی نبود. بنابراین بدیهی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اهل خانه (اولین واحد اجتماعی) دعوت خویش را به قبیله خود عرضه بدارد. کما این که برخی محققان به این نکته تصریح دارند و می‌گویند:

«در مرحله‌ای که دعوت هنوز پنهانی بود پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با خویشان، دوستان نزدیک و برگزیدگان از صحابه نیک و بزرگوار ملاقات می‌فرمود.»[۲۳]

۳ـ بیشتر منابع اهل تسنن همچون شیعه نقل کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جمع خویشان نزدیک خود، یعنی بخشی از بنی هاشم (بنی عبدالمطلب)، فرمود:

«هر کس نخست به من ایمان آورد برادر، وصی و خلیفهٔ پس از من خواهد بود.»

این سخن به وضوح تبیین می‌سازد که جانشینی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امر خلافت تنها به بخشی از بنی هاشم، و نه همهٔ آن، تعلق دارد و دیگر افراد بنی‌هاشم را در آن سهمی نیست چه رسد به قریش. بنابراین هنگامی که آن حضرت دعوت عمومی خود را در حضور سران قریش اعلام می‌دارد دیگر مطرح نمی‌کند که نخستین کسی که ایمان آورد، جانشین من نیز خواهد بود.[۲۴]

---

۲۳ . *خاتم پیامبران*، ج ۱، ص ۵۷۰ و نیز نگاه کنید به صفحات ۵۸٤ پیرامون تعصب قبیله‌ای بنی هاشم در دفاع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ص ۵۹۳ در سخن از انذار خویشان نزدیک.

۲٤ . پس ار رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در توطئهٔ سقیفه غاصبان با جعل حدیث و نسبت دادن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و به منظور کنار زدن رقبای انصاری خود مدعی شدند که آن حضرت فرموده است: «أَئِمَّتِي مِن قُرَيْشٍ!»

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ هشتم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ هشتم

رویارویی مشرکان قریش با دعوت اسلامی و عکس العمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (۱)

اهداف درس

- ✓ آشنایی با موضع‌گیری و اقدامات قریش در قبال دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دین اسلام.
- ✓ بررسی عکس العمل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مواجه با اقدامات قریش.

درآمد

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه به رسالت مبعوث گردید و در مرحلهٔ نخست مأمور هدایت مردم این سرزمین شد که به ارادهٔ خداوند مقدس‌ترین مکان بر روی زمین شمرده می‌شد؛ در حالی که جز تعداد انگشت‌شماری از ساکنان آن همه غرق در ضلالت و شرک بودند. در طول دوران سیزده‌سالهٔ رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مکه، به مرور گروههایی از قشرهای مختلف جامعه به آن حضرت ایمان آوردند، اما تا هنگام هجرت اکثریت اهالی این شهر نه تنها بر شرک خویش پای می‌فشردند، بلکه به رویارویی و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند. مشرکان قریش قصد نداشتند که به صحیح بودن یا نبودن ادعای نبوت آن حضرت آگاه شوند، چرا که به دفعات در برابر منطق محکم قرآن و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو مانده بودند؛ بلکه در صدد بودند تا به هر وسیلهٔ ممکن از گسترش دعوت آن حضرت جلوگیری کنند و در رسالت او خلل ایجاد کنند و در صورت امکان با برگرداندن پیروان او به شرک، وی را ناکام و شکست‌خورده جلوه دهند.

علت اصلی مخالفت قریش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به زعم آنان از بین رفتن موقعیت ممتاز سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود در صورت موفقیت آن حضرت بود. قریش به سبب در اختیار داشتن مکه (حرم امن)،تولیت کعبه (بیت عتیق) و انتساب به إبراهیم و إسماعیل و نگاهبانی از برخی بتهای بزرگ که مورد تقدس و پرستش مردم جزیرة العرب بودند به افتخار و شرافتی برتر نسبت به تمام قبایل عرب دست یافته بودند؛[۱] لذا تصور می‌کردند با گسترش اسلام و از بین رفتن بتها چنین موقعیت برتر و افتخار بزرگی را از دست خواهند داد.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد از عوامل مهم مخالفت قریش، بیم آنها از به خطر افتادن موقعیت تجارتی مطلوبی بود که در مکه از آن برخوردار بودند؛ زیرا این شهر به سبب وجود کعبه و موقعیت مهم جدید تجاری

---

۱. نک: *سیرهٔ صحیح پیامبر بزرگ اسلام*، ج ۱، ص ۸۳.

به عنوان شهر **امن** و **حرم** اعلام شده بود و برای بازرگانان و ثروتمندان قریش جای امن و مطمئنی شمرده می‌شد. دلیل این امر آیات ۵۷ تا ٦۰ سورهٔ قصص است که می‌فرماید:

قریش گفتند اگر ما با تو از راه راست پیروی کنیم ما را از این زمین بیرون می‌کنند. آیا ما این شهر را برای ایشان حرم امنی قرار ندادیم و آن را موضعی که میوه و بهرهٔ هر چیز به آن سرازیر می‌شود نکردیم؟ ولی بیشتر مردم نادان هستند.

این آیات به صراحت می‌نمایاند که خوف و ترس قریش از آن بود که در صورت پیروی از پیغمبر اسلام موقعیت تجاری و مرکزیت دینی شهرشان متزلزل شود و بازرگانان قریش از بازرگانی سودمند خویش در شرق و غرب و شمال و جنوب جزیرة العرب محروم بمانند.[۲]

مقابلهٔ مشرکان قریش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکنواخت نبوده است، بلکه سران قریش از هنگامی که از دعوت اسلامی احساس خطر کردند، با شور و مشورت و تشکیل جلسه، معمولاً در دارُالنَّدوِه، تلاش می‌کردند تا موضع واحدی به منظور خلل در امر دعوت و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتخاذ کنند؛ بنابراین سیاست آنان در رویارویی با اسلام با ناکامی در هر مرحله تغییر می‌یافت. مراحل مختلف رویارویی مشرکان قریش در برابر دعوت به اسلام به شرح زیر تبیین می‌گردد:

مرحلهٔ اول: سیاست مماشات و مدارا

بنا بر آنچه از روایات تاریخی برمی‌آید و نیز به تصریح برخی از محققان معاصر، قریش از همان روزهای نخست بعثت از رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشتند، اما تا مدتها نسبت به آن حضرت و دعوت وی بی‌اعتنا بودند و متعرض او نمی‌شدند.[۳]

به احتمال زیاد آنچه بسیاری از مورخان و مفسران را بر آن داشته است که معتقد باشند تا سه سال، یا پنج سال، دعوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پنهان بوده همین امر است؛ زیرا خود آنها نیز می‌گویند پس از آشکار شدن دعوت تا مدتی قریش از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دوری نکردند و بر ضد او برنخاستند،[٤] حتی سخنان آن حضرت را انکار نمی‌کردند و هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها می‌گذشت، یا آنان بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گذشتند، او را با دست به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند جوان بنی عبدالمطلب از آسمانها سخن می‌گوید.[۵]

قریش در این حد از آیین محمد (صلی الله علیه و آله) می‌دانستند که وی خود را فرستادهٔ **الله** می‌داند و گمان می‌کند که خداوند او را به رسالت برانگیخته است تا در پرتو دعوت مردم به یگانگی خدا، نجات و رستگاری یابند. از نظر قریش پسر عبدالله سخنان غریب و جدیدی می‌گفت، اما این سخنان در عین غرابت و تازگی قابل تحمل بود، زیرا به مناسبات اشرافی موجود که تمامیت شرف اشراف مکی وابسته به آنها بود،

---

۲. نک: *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ١٤٥.

۳. نک: *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ۲۳۵ و ۲٤۳.

٤. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲۸۲.

۵. *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۱۹۹؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۲٤.

آسیبی نمی‌زد. بیشترین زیان متصور برای تعالیم او، این بود که محمد (صلی الله علیه و آله) بر عقاید متنوع و متعدد جامعهٔ جاهلی، عقیده‌ای دیگر می‌افزود.[6]

بنابراین چون هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور هدایت عمومی نشده بود و قریش نیز به رغم ناخوشایند بودن سخنان آن حضرت از جانب وی احساس خطر نمی‌کرد، با دعوت به اسلام و شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) مماشات و مدارا می‌کردند. در این دوره از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیشتر به سراغ کسانی می‌رفت که در بافت اشرافی قریش و مناسبات حاکم بر آن دارای موقعیت برتری نبودند و لذا دعوت اسلام را نه تنها در تضاد با منافع و موقعیت خود نمی‌دیدند، بلکه آن را موجب سعادت دنیا و آخرت خویش یافتند. در این دوره جوانان قریش، موالی، جوارگیرندگان و نیز بردگان، بیشترین مخاطبان اصلی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شامل می‌شدند. اما با تغییر اوضاع و شرایط، قریش از دعوت به اسلام احساس خطر کرد و مماشات و مدارا را کنار نهاد و به موضع‌گیری منفی در برابر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

مرحلهٔ دوم: سیاست تطمیع و تهدید

طبعاً دعوت اسلامی باید فراگیر می‌شد و با توجه به روابط حاکم بر نظام قبیلگی که اعضای قبایل تابع رئیس قبیله و بزرگان خود، شیوخ، بودند انتظار نمی‌رفت بدون استقبال سران قبایل، اسلام فراگیر شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شناختی که از سران قریش داشت پیش‌بینی می‌کرد که در صورت دعوت آنان به توحید و باز داشتن از شرک و بت‌پرستی با عکس العمل تند و استهزائی آنها مواجه شود؛ به همین دلیل از اعلام عمومی دعوت خود نگران بود تا اینکه با نزول آیات ٩٤ تا ٩٦ سورهٔ حجر مأموریت یافت دعوت خود را فراگیر نماید:

> با آنچه به آن مأمور هستی حق را از باطل جدا کن و از مشرکان روی برگردان. ما تو را از استهزاءکنندگانی که معبودی دیگر را با خدا شریک قرار می‌دهند حفظ خواهیم کرد. آنان به زودی (از نتیجهٔ اعمال خود) آگاه خواهند شد.

با این فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت از سران قریش را آغاز کرد. دعوت ایشان اگر چه با عکس العمل سران قریش همراه بود اما وی همچنان به دعوت آنان ادامه داد. داستان ابن امّ‌مکتوم که در سورهٔ **عبس** به آن اشاره شده است نشان می‌دهد که آن حضرت چگونه به موضوع قریش اهتمام داشته است.[7]

علاوه بر موضع‌گیری تند و منفی رؤسای قریش در برابر دعوت آنها به اسلام عوامل زیر نیز باعث گشت تا آنان سیاست **تطمیع و تهدید** را پیش گیرند:

١ـ عیب‌جویی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از خدایان مشرکان و نزول آیاتی از قرآن مجید در نکوهش بتها مانند آیات اولیهٔ سورهٔ نجم که بر حقانیت رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و سرزنش بت‌پرستی و بت‌پرستان تأکید داشت.

---

٦. *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ٢٤٣.

٧. *تاریخ اسلام*، ص ٧١.

۲ـ رسوخ اسلام به درون خانه و زندگی آنان با مسلمان شدن فرزندان، موالی، مجاورین و بردگان برخی از آنان؛ به گونه‌ای که دیگر همچون گذشته تابع عصبیتهای قبیلگی نبودند و دل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تعالیم او بسته بودند.

سران قریش احساس کردند اگر از گسترش دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوگیری نکنند نه تنها موقعیتهای برتر مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را از دست خواهند داد، بلکه تسلط بر خانواده و مملوکان نیز از دست خواهد رفت. از آنجا که رؤسای مکه می‌دیدند آن حضرت، محبوب بسیاری از جوانان و مستضعفان مکه است در آغاز با تطمیع سعی در باز داشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دعوت خویش داشتند؛ و چون ارتباط آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب پدید آمدن شرایط پیش‌گفته تقریباً قطع شده بود به سراغ أبوطالب آمدند تا درخواستهای خود را از طریق او به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسانده و پاسخ بگیرند.*

بدین منظور هیئتی از سران قریش با أبوطالب دیدار کردند و گفتند:

«برادرزادهٔ تو خدایان ما را نکوهش می‌کند و از آنها به زشتی یاد می‌کند، جوانان ما را گمراه ساخته و گذشتگان ما را نیز گمراه می‌خواند. از او بخواه تا از این کار دست بردارد و در مقابل، هر آنچه مال و ثروت بخواهد به او خواهیم داد و یا تو خود مانع او شو یا کار او را به ما واگذار».

ابوطالب درخواست سران قریش را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود:

«خداوند من را برای اندوختن مال و دلبستگی به دنیا برنیانگیخته است، بلکه برای آن مبعوث فرموده است که از سوی او تبلیغ کنم و مردم را به او فرا خوانم».[۸]

هنگامی که این تطمیع بی‌نتیجه شد، بزرگان قریش بار دیگر به سراغ ابوطالب رفتند و او را برای ترک حمایت از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زیر فشار شدیدتری قرار دادند و گفتند:

«ای أبوطالب تو از جهت سن، شرف و جایگاه بر ما پیشی گرفته‌ای. از تو خواستیم برادرزاده‌ات را از ما باز داری، اما چنین نکردی. به خدا سوگند که دیگر نمی‌توانیم بر بدگویی پدران خود، سبک شمردن عقل خویش و عیب‌جویی خدایانمان صبر کنیم؛ یا خود او را از این راه باز دار یا آنکه ما بر ضد تو و او چنان خواهیم کرد که یکی از دو طرف نابود گردد».[۹]

---

*. مطابق اعتقاد شیعه، أبوطالب از نخستین گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، و چون در میان بزرگان قریش شخصی موجه و محترم بود و شأنی رفیع داشت، به خواست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان خود را مکتوم داشت تا آن جایگاه را نزد قریش حفظ نماید و ارتباط آن حضرت با رؤسای مکه را برقرار سازد، و به ملاحظهٔ او نتوانند متعرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شوند. بدیهی است اگر أبوطالب ایمان خود را آشکار می‌ساخت آن جایگاه را از دست می‌داد و ضمن اینکه ارتباط پیامبر اسلام با قریش برقرار نمی‌شد، دیگر نمی‌توانست از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت کند (در مورد ایمان ابوطالب نگاه کنید به: *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۰ و *سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت*، ص ۱۸۰ ـ ۱۷۸).

۸. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲٦۵؛ ابن‌اثیر، *الکامل*، ج ۲، ص ٤۲.

۹. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲٦٦.

أبوطالب که با تهدید جدی قریش مواجه شده بود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در حضور بزرگان قریش خواست و به منظور تعدیل فضای ملتهب پیش‌آمده سخنانی بر زبان آورد که آن حضرت احساس کرد ابوطالب در حمایت از او سست شده است و دست از یاری‌اش خواهد کشید. بنابراین فرمود:
«ای عمو، به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من نهند تا از این دعوت صرف نظر کنم چنین نخواهم کرد».
سپس گریست و مجلس را ترک کرد. ابوطالب، آن حضرت را پیش خواند و گفت:

«ای محمد، آنچه را دوست داری بگو. به خدا سوگند، هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت».[۱۰]

رؤسای قریش که دیدند أبوطالب از حمایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست برنمی‌دارد بار دیگر نزد وی رفتند و این بار تهدید خویش را با سیاستی به ظاهر منصفانه مطرح کردند:

«ای ابوطالب! این **عمارة بن ولید**[*] را که نیرومندترین و زیباترین جوان قریش است به فرزندی خود بگیر و به جای او محمّد را که با دین ما به مخالفت برخاسته و باعث تفرقه در مکه شده است به ما بسپار تا او را به قتل رسانیم».

ابوطالب گفت:

چه پیشنهاد زشت و درخواست ظالمانه‌ای کردید. پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم و در مقابل فرزند خود را به شما بدهم تا او را بکشید؟ به خدا سوگند هرگز چنین سخنی پذیرفته نیست.[۱۱]

قریش، که تعداد پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را رو به افزایش می‌دید و تطمیع اولیه و تهدیدات آنها را ناکارآمد، در آخرین اقدام خویش در این مرحله از رویارویی عُتبَة بن رَبیعه (پدر هند، همسر أبوسفیان) را نزد پیغمبر فرستاد و او این پیشنهادها را برای تطمیع عنوان کرد:

۱ـ سران قریش آماده‌اند تا برای تو به اندازه‌ای ثروت و مکنت فراهم کنند تا از همه ثروتمندتر شوی.
۲ـ در صورت دست برداشتن از دعوت خود تو را به ریاست مکه بگماریم و مطیع فرمان تو باشیم.
۳ـ اگر جن‌زده شده‌ای و قادر به دور کردن آن نیستی حاضریم با هزینهٔ خود پزشکی برای معالجه‌ات بیاوریم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی آیات آغازین سورهٔ فصلت را تلاوت کرد. عتبه که با شنیدن این آیات دگرگون شده بود نزد سران قریش بازگشت و گفت:

ای گروه قریش، سخنم را بشنوید و از محمد دست بردارید. به خدا با گفتاری که از او شنیدم خبری بزرگ در پیش است. اگر عرب بر او پیروز شدند شما به هدف خود رسیده‌اید و اگر او بر عرب چیره شود پادشاهی‌اش سلطنت شما و عزتش عزت شما خواهد بود و سعادتمندترین مردم خواهید گشت».[۱۲]

سخن عتبه در سران قریش تأثیری نگذاشت و در نهایت قریش از تطمیع و تهدید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأیوس گشت.

---

۱۰. همان.
*. عماره، فرزند ولید بن مغیره از سرشناسان مکه و بزرگ بنی‌مخزوم و نیز برادر خالد بن ولید معروف و پسر عموی أبوجهل بود.
۱۱. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۸۰.
۱۲. همان، ص ۳۱۳.

مرحلهٔ سوم: سیاست مقابله با قرآن

در این مرحله سران قریش به این نتیجه رسیدند که برای ایجاد خلل در پیشرفت کار دعوت اسلامی باید به گونه‌ای با آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به عنوان کلام خدا و آیات قرآن عرضه می‌دارد و موجب جلب قلوب و توجه می‌شود، مقابله کنند تا آن را از تأثیرگذاری باز دارند. پیش از این گفته شد که عرب جاهلی در فَصاحت و بَلاغت به اوج رسیده بود و در میان آنها بسیاری لغت‌دان و آشنا به انواع خطابه‌ها، سجع و نظم و نثر، و نیز دارندگان اشعار بدیع وجود داشت.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرآن را به گوش آنها رسانید، افکارشان را به هم ریخت و گفتار و کردار زشتشان را به رخ آنان کشید. او عقلهایشان را سبک شمرد و عقاید و سنن خرافی آنها را باطل و بیهوده دانست و ثابت کرد اگر همگی دست به دست هم دهند با اینکه قرآن به زبان روشن عربی است قادر نخواهند بود مانند آن را بیاورند.[۱۳]

سران قریش در مقابله با قرآن به سخن‌پراکنی و شایعه‌سازی و اتهام‌زنی پرداختند؛ با اینکه می‌دانستند پیغمبر نمی‌خواند و نمی‌نویسد شایع ساختند که قرآن گفتار خود او است که به خدا نسبت می‌دهد. خداوند به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

أم يَقولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثلِهِ [۱٤]

به آنها بگو اگر من به تنهایی قادر هستم این همه آیات را بسازم و به خدا نسبت دهم، شما نیز که در سخنوری مهارت دارید جمع شوید و افکار خود را روی هم ریخته و ده سوره مانند آن بیاورید.

چون مشرکان در برابر این مبارزه‌طلبی قرآن قادر نبودند پاسخ مناسبی ارائه کنند این بار گفتند تردید دارند که اینها سخن خدا باشد و محمّد آن را از جانب او آورده باشد. در برابر چنین منطقی این آیه نازل گردید:

و إنْ كُنتُم في رَيبٍ مِمّا نَزَّلنا عَلى عَبدِنا فَأْتُوا بِسُورةٍ مِن مِثلِه و ادْعُوا شُهَداءَكُم مِن دونِ اللهِ إن كُنتُم صادِقِين ★ فإن لَمْ تَفْعَلُوا و لَنْ تَفْعَلُوا فَاتّقُوا النارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الحِجارَةُ أُعِدَّت لِلْكافِرينَ [۱٥]

اگر شما در آنچه ما بر بندهٔ خود نازل کردیم تردید دارید، یک سوره مانند آن بیاورید و گواهان خود را بخوانید تا ثابت کنند که گفتهٔ شما مانند قرآن است، اما اگر دیدید نمی‌توانید و هرگز هم نخواهید توانست، (دست از لجاجت بردارید) از آتشی که فردای قیامت در انتظار شما است بترسید؛ آتشی که زبانه‌های آن بدن آدمیان و پاره‌های سنگ است و برای کافران مهیا شده است.

پس از آنکه قریش در پاسخ به این **تحدّی** و آوردن آیاتی چون قرآن فرو ماندند، بهانه آوردند که چرا قرآن یکجا بر او نازل نمی‌شود.[۱٦] سرانجام قرآن آخرین سخن را گفت و دهانها را بست. خدا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

قُلْ لَئِن اجْتَمَعَتُ الإنْسُ و الجِنُّ عَلى أنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذا الْقُرآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ ظَهِيراً [۱۷]

---

۱۳. مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۹۹.
۱٤. هود/ ۱۳.
۱٥. بقره/ ۲٤ و ۲٥.
۱٦. وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً (فرقان/ ۳۲).

به آنها بگو اگر جن و انس جمع شوند تا مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست، هر چند به یاری هم برخیزند.

سحر خواندن قرآن

بدین‌گونه قریش که خود استاد سخن در شعر و خطابه بودند، حیران و سرگردان شدند. آنان چون خود را در کار مبارزه با قرآن مات و مبهوت دیدند رویهٔ خود را تغییر دادند و به این دل خوش کردند که بگویند آنچه محمّد (صلی الله علیه و آله) می‌گوید، هرچه هست و از هر که باشد، **سحر** است. این آخرین حربهٔ آنها بود. **سحر** خواندن قرآن و **ساحر** نامیدن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ولید بن مغیره مخزومی برای نخستین بار عنوان کرد. وی مردی سخن‌سنج و اندیشمند به شمار می‌رفت و او را حکیم عرب می‌دانستند و در محاکمات خود به وی مراجعه می‌کردند. اشعار خویش را برای شنیدن اظهار نظر وی بر او می‌خواندند و هر شعری را که وی می‌پسندید به عنوان شعر برگزیده می‌شناختند. روزی بزرگان قریش نزد او آمدند و پرسیدند «سخنانی که محمد (صلی الله علیه و آله) می‌گوید چیست؟ آیا سحر است یا جادو، یا آنکه خطابه است»؟ ولید گفت «بگذارید بروم از نزدیک سخن او را بشنوم سپس اظهار نظر کنم». آن‌گاه برخاست و نزدیک پیغمبر نشست و گفت: «ای محمد، قسمتی از شعرت را برای من بازگو.» پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شعر نیست، بلکه کلام خداوندی است که پیامبران را برانگیخته است.» ولید گفت: «پاره‌ای از آن را بر من بخوان.» پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شروع کرد به خواندن سورهٔ فصلت تا به این آیهٔ شریفه رسید:

فَإن أعرَضُوا فَقُلْ أنْذَرْتُکُم صَاعِقَةً مِثلَ صَاعِقَةِ عادٍ و ثَمُودَ [۱۸]

اگر از شنیدن این آیات روی برتافتند، بگو من شما را از صاعقه‌ای مانند صاعقه‌ای که بر قوم عاد و ثمود فرود آمد، بیم می‌دهم.

همین‌که ولید این را شنید به سختی لرزید و موی بر بدنش راست شد، سپس برخاست و به خانه‌اش رفت و به سوی قریش باز نگشت. أبوجهل، برادرزادهٔ ولید، نزد وی رفت و گفت: «ما را سرشکسته و رسوا ساختی.» ولید گفت: «چطور؟!» ابوجهل گفت: «برای اینکه به دین محمد گرویده‌ای.» ولید گفت:

«نه، همچنان بر آیین قوم خود و پدرانم باقی هستم، ولی من سخن کوبنده‌ای از او شنیدم که بدنها را به لرزه می‌آورد».

آن‌گاه ولید در پاسخ ابوجهل که با برشمردن فنون و صنایع ادبی می‌خواست بداند قرآن کدام‌یک از آنها است، گفت: «هیچ‌کدام نیست و بگذار دربارهٔ آن درست فکر کنم.» فردای آن روز ولید در پاسخ سؤال سران قریش در این‌باره گفت: «بگویید سخنان او **سحر** است، زیرا دلهای مردم را به سوی خود جذب کرده است.»

طبرسی از **عِکْرَمَه**، مفسر معروف، روایت می‌کند که گفت:

«ولید بن مغیره به حضور پیغمبر رسید و گفت: «چیزی بر من قرائت کن. پیغمبر این آیه را تلاوت فرمود:

إنّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدْلِ و الِإحْسانِ و إیتاءِ ذِی القُربَی و یَنْهَی عَنِ الفَحْشاءِ و المُنکَرِ و البَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلّکُمْ تَذَکَّرون [۱۹]

---

۱۷. اسراء/ ۸۸.

۱۸. فصلت/ ۱۳.

۱۹. نحل/ ۹۰.

خداوند به عدل و احسان امر می‌کند و دستور داده که حق نزدیکان را ادا کنید و از فحشا و منکر و ظلم بپرهیزید. خدا بدین‌گونه شما را پند می‌دهد تا مگر آن را به یاد داشته باشید.

ولید چون آن را شنید گفت: ای محمد! بار دیگر آن را بخوان، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دوباره آیهٔ مزبور را قرائت فرمود. در اینجا ولید گفت: به خدا سوگند این سخن شیرینی خاصی دارد و با زیبایی ویژه‌ای می‌درخشد. درختی است که شاخهٔ آن پرمیوه و تنهٔ آن پربرکت است. این سخنی است که بشر نمی‌تواند آن را به زبان آورد.[۲۰]

افسانه دانستن قرآن

از آخرین اقدامات سران قریش در مقابله با قرآن، خواندن آیات الهی با عنوان **افسانه‌های پیشین** (أساطير الأوّلين) بود. نضر بن حارث از بزرگان قریش بود که به قلمرو ایران سفر کرده و داستانهای ایرانی را شنیده بود. گاهی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با تلاوت آیات قرآنی قریش را مورد خطاب قرار می‌داد و سرنوشت اقوام معذب پیشین را متذکر می‌شد و آنان را از عذاب الهی که گذشتگان بر اثر نافرمانی خداوند به آن مبتلا گشتند، بر حذر می‌داشت، وی می‌گفت: ای مردم من داستانی بهتر از آنچه محمّد می‌گوید دارم. سپس آنها را به دور خود جمع می‌کرد و داستانهای ایرانی چون رستم و اسفندیار را تعریف می‌کرد و می‌گفت: به چه دلیلی محمّد سخنی بهتر از من می‌گوید.[۲۱] دربارهٔ او این آیه نازل گشت:

و إذا تُتْلَى عليه آياتُنا قال أساطيرُ الأوّلين [۲۲]

و هنگامی که آیات ما بر او تلاوت شد گفت اینها افسانه‌های پیشینیان است.

با این حال، نضر بن حارث نیز نتوانست از این حربهٔ تبلیغاتی بر ضد قرآن و تعالیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بهره گیرد تا جایی که ناگزیر روزی به سران قریش گفت: بدانید که دچار کار بزرگی شده‌اید و دیگر هیچ راهی برای مبارزه با آن ندارید. محمّد در میان شما جوانی بود که همه او را دوست داشتید و از همه راستگوتر می‌دانستید و از هر کس امین‌تر می‌شناختید تا اینکه به این سن رسید و ادعای پیامبری کرد. به او ساحر گفتید؛ در حالی که به خدا قسم او ساحر نیست؛ ما ساحران و فوت و فن آنها را دیده‌ایم. گفتید کاهن است، به خدا سوگند، کاهن نیست؛ ما کاهنان و کارهای آنان را دیده‌ایم. گفتید شاعر است، حال آنکه به خدا قسم شاعر نیست؛ ما شعر را می‌شناسیم و همهٔ انواع شعر را شنیده‌ایم. گفتید دیوانه است، ولی سوگند به خدا، دیوانه هم نیست؛ چراکه ما دیوانه را دیده‌ایم که چه می‌کند و چه می‌گوید. بنابراین بیندیشید که با او چه باید کرد. به خدا به دردسر بزرگی دچار شده‌ایم.[۲۳]

---

۲۰. این مبحث برگرفته از کتاب *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۱۵۳ ـ ۱۴۸ به نقل از *مجمع البیان* و *اعلام الوری* طبرسی است.

۲۱. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲۲. مطففین/ ۱۳.

۲۳. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۳۲۰.

مرحلهٔ چهارم: سیاست یاری گرفتن از یهود

سران قریش که در مقابله با قرآن و از میان بردن جاذبهٔ آن ناکام شده بودند، با اعزام نمایندگانی به یثرب تلاش کردند تا در آن شهر، با رایزنی علمای یهود برای جلوگیری از پیشرفت دعوت اسلامی تدبیری بیاندیشند. سبب استمداد آنان از علما و احبار یهود آن بود که بزرگان قریش، یهود را به جهت دارا بودن کتاب آسمانی و آگاهی از علوم انبیا آگاه‌تر و عالم‌تر از خویش می‌دانستند. نمایندگان قریش که نضر بن حارث و عُقبة بن أبی‌مُعیط بودند به یثرب رفتند و دربارهٔ پیغمبر با یهود به گفتگو پرداختند. علمای یهود برای تعیین صدق و کذب ادعای پیغمبر سه سؤال زیر را طرح کردند و گفتند اگر او (رسول خدا (صلی الله علیه و آله)) پاسخ درست داد بدانید پیامبر است و گرنه گزافه‌گویی بیش نیست:

۱ـ جوانانی که در روزگار پیشین ناپدید شدند چه کسانی بودند؟

۲ـ جهان‌گشایی که شرق و غرب دنیا را گرفت، چه کسی بود؟

۳ـ حقیقت روح چیست؟

نمایندگان اعزامی قریش به مکه باز گشتند و همراه با بزرگان مکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کردند و سؤالات را با او در میان گذاشتند و پاسخ خواستند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فردا جواب خواهم داد، اما تا پانزده روز یا به نقلی چهل روز جبرئیل بر آن حضرت نازل نشد تا جایی که او غمگین شد و قریش خوشحال بودند که برای نخستین بار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرو مانده است. آن‌گاه فرشتهٔ وحی نازل گشت و دلیل تأخیر را بیان داشت: تو به خود اعتماد کردی و بدون آنکه بگویی **«اگر خدا اراده کند»** ـ ان شاء الله ـ گفتی فردا به شما پاسخ خواهم داد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

> و لا تَقُولَنَّ لِشیءٍ إنّی فاعلٌ ذلِكَ غَداً إلّا أنْ یَشاءَ اللهُ [۲٤]
>
> از این پس هرگز نگو فردا من آن کار را خواهم کرد، مگر (آنکه بگویی) اگر خدا خواست.

پس از آن جبرئیل پاسخ سؤالات را از جانب خدا آورد: اصحاب کهف، ذوالقرنین، و عدم آگاهی احدی از حقیقت روح جز خداوند.[*] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز پاسخ را به آگاهی سران قریش رسانید؛ اما آنان با وجود اینکه پاسخ صحیح را از آن حضرت گرفتند، چون قصد یافتن حقیقت و هدایت نداشتند، نه تنها تحت تأثیر قرار نگرفتند، بلکه بر لجاجت و عداوت خود افزودند.[۲۵] با این حال دریافتند که در این سیاست نیز شکست خورده‌اند و باید چاره‌ای دیگر بیاندیشند.

برخی از معاصرین با ارائهٔ ادلّه‌ای که بعضاً منطقی و صحیح به نظر می‌رسد در اصل این مطلب (یاری گرفتن قریش از یهود) یا بخشی از آن تشکیک کرده و احتمال جعلی بودن آن را می‌دهند.[۲٦]

باید دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به کسانی که از راه فرهنگی و تبلیغاتی به جنگ اسلام می‌آمدند بیش از آنهایی که در میادین جنگ با اسلام مبارزه می‌کردند، حساسیت نشان می‌داد. چه بسا جنایتکاران جنگی را همچون أبوسفیان، عِکرَمَةِ بن أبی‌جهل، وحشی و ... می‌بخشید، اما بر جنایتکارن فرهنگی سخت می‌گرفت و شاهد مثال آن همین دو نمایندهٔ قریش است. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از

---

۲٤. کهف/ ۲۳.

*. تفصیل این سؤالات و پاسخهای آن در سوره‌های کهف و اسراء و نیز تفسیر آیات مربوطه آمده است.

۲۵. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲٦. به عنوان نمونه نگاه کنید به: *تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)*، ص ۲٦۲.

جنگ بدر، نَضْر بن حارث و عُقبة بن ابی‌مُعیط را که اسیر شده بودند، به سبب اقدامات و فعالیتهای تبلیغی ضد اسلام اعدام کرد که قطعاً همین امر (استمداد از یهود یا نصاری) از جرایم مهم آنان به شمار می‌رفت. در حالی که بقیهٔ اسیران را در ازای فدیه آزاد فرمود. بنابراین اصل این مطلب را نمی‌توان جعلی شمرد، اما ممکن است برخی سؤالات علمای یهود غیر از آنچه در این نقل آمده است، باشد؛ مثلاً به جای سؤال از روح، از داستان موسی و خضر، مطابق نقلی دیگر، پرسیده شده است، و یا به جای استمداد از یهودیان یثرب، یاری گرفتن از مسیحیان نجران؛ چنان که در نقلی نیز اینگونه آمده است.[۲۷]

۲۷. نک: همان، ص ۲٦٥ ـ ۲٦۲.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ نهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ نهم

رویارویی مشرکان قریش با دعوت اسلامی و عکس‌العمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (۲)

اهداف درس

- ✓ آشنایی با موضع‌گیری و اقدامهای قریش در قبال دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دین اسلام.
- ✓ بررسی عکس‌العمل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مواجهه با اقدامهای قریش.

مرحلهٔ پنجم: سیاست آزار و شکنجهٔ مسلمانان

پس از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرزندان، غلامان و وابستگان اشراف مکه، که مسلمان شده بودند، مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، اما این اقدام به گونه‌ای هماهنگ و با سیاستی حساب‌شده برای جلوگیری از گسترش اسلام نبود.

سران قریش پس از ناکامی در سیاستهای مقابله با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همچنین هنگامی که با صلابت آن حضرت، پایداری مسلمانان و حمایت همه‌جانبهٔ ابوطالب، شیخ بانفوذ بنی‌هاشم از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رویارو شدند به این نتیجه رسیدند که تنها با در پیش گرفتن سیاست رسمی آزار و شکنجهٔ مسلمانان و ایجاد رعب و وحشت می‌توانند از پیشرفت و گسترش اسلام جلوگیری کنند و دعوت به اسلام را با اخلال جدی مواجه سازند.

قریش بر آن بود که با اجرای این سیاست به نتایج زیر دست یابد:

۱ـ بازگشت مسلمانان از اسلام به شرک در اثر شکنجه‌های سخت؛

۲ـ مرعوب شدن افرادی که قصد مسلمان شدن داشتند؛ زیرا با مشاهدهٔ شکنجهٔ مسلمانان چنین سرنوشتی را در انتظار خود می‌دیدند.

در حقیقت قریش در اجرای این سیاست کسانی را تحت آزار و شکنجهٔ خود قرار می‌داد که به نوعی اختیار آنان را در دست داشت. با بررسی موقعیت اجتماعی مسلمانان شکنجه‌شده، که در تاریخ ثبت شده است، می‌توان دریافت که آنان به سه قشر مختلف از جامعهٔ آن روزگار مکه تعلق داشته‌اند:

۱ـ **اشراف‌زادگان**: فرزندان بزرگان و سران قریش که مطابق با نظام پدرسالاری تحت اختیار پدر خانواده بودند.

۲ـ **بردگان**: بردگان جزء اموال صاحبان خویش به شمار می‌آمدند و به طور کامل تحت تملک و اختیار آنان بودند.

۳ـ **موالی و جوارگیرندگان** که به سبب فقدان حسب و نسب قریشی و قبیله‌ای و برای تأمین امنیت خود در

حمایت تیره‌ها و یا سران مقتدر قریش بودند. این قشر اجتماعی از مسلمانان به وسیلهٔ همان کسانی که آنان را ولاء یا جوار داده بودند شکنجه می‌شدند.

بدیهی است که به مسلمانانی که خود از سرشناسان تیره‌ها و یا دارای حامیان قبیله‌ای بودند تعرض نمی‌شد.

اشراف مکه به شیوه‌های مختلف مسلمانان بی‌پناه را شکنجه می‌کردند و این در حالی بوده است که حتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر مسلمانانِ برخوردار از حمایت قبیله‌ای نیز نمی‌توانستند به آنان کمترین کمکی کنند. این شیوه‌های شکنجه عبارت بود از:

۱ـ تازیانه زدن و کشاندن افراد بر روی ریگهای داغ تفتیده؛

۲ـ ممانعت از خوراک (شکنجهٔ گرسنگی)؛

۳ـ بازداشتن از نوشیدن آب (شکنجهٔ تشنگی)؛

٤ـ قرار دادن در زیر آفتاب داغ و سوزان و چوب زدن؛

۵ـ بستن بر روی زمین و قرار دادن سنگی بزرگ بر روی شکم و دنده‌ها.[۱]

اشراف‌زادگان بیشتر شکنجهٔ روحی می‌شدند؛ زیرا عواطف پدری و خویشاوندی مانع از شکنجه‌های سخت جسمانی آنها می‌شد. بردگان شکنجه‌های شدید می‌دیدند و هنگامی که خطر مرگ آنها وجود داشت دست از شکنجه می‌کشیدند؛ چرا که بردگان جزء اموال اشراف بودند و با مرگ آنها از نظر اقتصادی متضرر می‌شدند. اما سخت‌ترین شکنجه‌ها برای موالی و جوارگیرندگان بود مشرکان از مرگ احتمالی آنان در زیر شکنجه نیز نگرانی نداشتند؛ زیرا آنها نه از خونشان بودند و نه جزء اموالشان محسوب می‌شدند.

سران قریش بر این مستضعفان فشار می‌آوردند تا از اسلام بازگردند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گویند. از جمله کسانی که در راه خدا شکنجه دید عمار و پدر و مادر او، یاسر و سمیه‌اند. شکنجهٔ آنها به شدت سخت بود. ابوجهل با فرو کردن نیزه‌ای بر سمیه او را کشت و نخستین شهید اسلام گشت. از دیگر کسانی که شکنجه‌های بسیار دیدند خَبّاب بن اَرَتّ، صُهَیْبِ بن سِنان رومی، ابوفُکَیْهه، عامِر بن فُهَیْره و بِلال بن رِباح حبشی بودند. یاسر، پدر عمار نیز در زیر شکنجه به شهادت رسید. همسر او، سمیه و پسرش، عمار از موالی بنی‌مخزوم بودند.[۲] خَبّابِ بن اَرَت نیز از قبیلهٔ بنی‌تمیم بود که او را نیز اسیر کردند و در مکه به عنوان برده فروختند.[۳] صهیب از اهالی شمال عراق امروز و از اتباع ایران ساسانی بود که ابتدا در هجوم رومیان اسیر شده بود و سپس بنی‌کلب او را خریدند و در مکه فروختند.[٤] ابوفکیهه بردهٔ صَفوان بن امیه بود که در اثر شکنجه بی‌هوش شد؛ چنان‌که پنداشتند او مرده است.[۵] عامر بن فهیره غلام طُفیل بن عبدالله اَزْدی برادر مادری عایشه دختر ابوبکر بود.[٦] بلال بن رباح نیز فرزند پدر و مادری اسیرشدهٔ حبشی بود که خود در مکه متولد شد و غلام امیة بن خَلَف از سران قریش بود.[۷]

---

۱. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٢٦٨ و نیز نگاه کنید: به شرح حال اصحاب شکنجه‌شده در کتب تاریخی همچون *کامل ابن‌اثیر*، ج ۲، ص ٤۷ ـ ٤۵ و نیز کتب شناخت صحابه همچون *أسد الغابه* و *الإصابة فی تمییز الصحابه* ذیل نام آنان.

۲. ن.ک: *أسد الغابه*، ج ٤، ص ۱۳۰ و نیز *الکامل*، ج ۲، ص ٤۵.

۳. ن.ک: *الکامل*، ج ۲، ص ٤٦.

٤. ن.ک: *أسد الغابه*، ج ۳، ص ۳٦.

۵. ن.ک: *الکامل*، ج ۲، ص ٤٦.

٦. ن.ک: همان.

۷. *أسد الغابه*، ج ۱، ص ٢٤۳ و *الکامل*، ج ۲، ص ٤۵.

همچنین کنیزان مسلمان نیز به وسیلهٔ صاحبان یا افرادی از قبیلهٔ مالک خود سخت شکنجه می‌شدند؛ مانند لُبَینه و زِنیّره، که هر دو از کنیزان بنی‌عَدِی بودند و به دست عُمر بن خطاب، از سرشناسان این قبیله به سختی شکنجه شدند. نَهدیه، کنیز بنی‌عبدالدار و ام‌عُبَیس، کنیز بنی‌زُهره از دیگر کنیزانِ شکنجه‌دیده‌اند.[8]

در پی آزار و شکنجه بر قریش پنج تن از تازه‌مسلمانان، که از قشر اشراف‌زادگان بودند، از اسلام بازگشتند و مرتد شدند. این افراد عبارت‌اند از: حارث بن زَمْعَة بن اَسود اَسدی، ابوقَیْس بن فاکِهَة بن مُغَیره مخزومی، ابوقَیس بن ولید بن مُغَیره مخزومی، علی بن اُمیة بن خَلَف جُمَحی و عاص بن مُنَبِّة بن حَجّاج سَهْمی. این پنج نفر در جنگ بدر به مصاف اسلام آمدند و به هلاکت رسیدند. آیهٔ شریفهٔ ذیل دربارهٔ آنان نازل شده است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِی الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيراً [9]

کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند، [وقتی] فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: در چه [حال] بودید؟ پاسخ می‌دهند: ما در زمین از مستضعفان بودیم. می‌گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟ پس آنان جایگاهشان دوزخ است و [دوزخ] بد سرانجامی است.

عمار بن یاسر نیز، که سخت شکنجه می‌شد و شهادت پدر و مادر خویش را مشاهده کرده بود، به خواست مشرکان تن داد و از خدایان آنها به نیکی یاد کرد تا رهایش کردند. پس از آن نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گریه سر داد و از اینکه برای حفظ جان خویش ناگریز به خواست مشرکان گردن نهاده است ابراز تأسف نمود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در باطن، دل خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: لبریز از ایمان. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر باز هم تو را تحت فشار گذاردند همین‌گونه پاسخ بده و جان خود را حفظ کن[10] در همان حال آیهٔ شریفه دربارهٔ عمار نازل گردید:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِه إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنَّ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ [11]

هر کس پس از ایمان آوردن خود به خدا کُفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و[لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد، لیکن هر که سینه‌اش به کُفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود.

بدین ترتیب با عمل عمار بن یاسر تقیه در اسلام جایز شمرده شد.

هجرت به حبشه

این سیاست خطرناک قریش موجب گشت تا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در برابر آن تدبیری بیندیشد و آن مهاجرت تازه‌مسلمانان به سرزمینی دیگر بود. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حبشه را برای هجرت آنان

---

۸. ن.ک: *الکامل*، ج ۲، ص ٤۷.
۹. نساء / ۹۷.
۱۰. *أسد الغابه*، ج ٤، ص ۱۳۱.
۱۱. نحل / ۱۰٦.

برگزید و خطاب به ایشان فرمود:

> کاش به سرزمین حبشه می‌رفتند! چرا که در آنجا پادشاهی است که نزد او به هیچ کس ظلم نمی‌شود و آنجا سرزمین راستی است تا خداوند برای شما از این گرفتاری فرجی قرار دهد.[۱۲]

بررسی حبشه در میان کشورهای اطراف برای مهاجرت مسمانان بیانگر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این امر مواردی چند را در نظر داشته است:

۱ـ مسلمانان برای حفظ ایمان و امنیت خود مجبور به ترک وطن خویش شده بودند، از این‌رو باید به سرزمینی می‌رفتند که به آنها ظلم نشود، امنیتشان تأمین گردد و بتوانند ایمان خود را حفظ کنند؛ بدین ترتیب از میان کشورهای همسایه نمی‌توانستند به یمن و قلمرو ایران ساسانی هجرت کنند؛ زیرا در یمن شرک و بت‌پرستی و در ایران ساسانی ثنوی‌مذهبان حاکم و ساکن بودند. بدیهی است که با این عمل در حقیقت مسلمانان از محیط شرک‌آلود مکه به محیط شرک‌آلود دیگری وارد می‌شدند؛ بنابراین هنگامی که در موطن خود امنیت نداشتند به طور قطع در سرزمینهای یادشده نیز تحمل نمی‌شدند. در ایران ساسانی پیروان مذاهب ایرانی مزدک و مانی تعقیب و کشته می‌شدند؛ از این رو دیگر وضعیت مهاجران بیگانه‌ای از سرزمین عرب، که به آیین تازه‌ای گرویده بودند مشخص بود؛ بنابراین مسلمانان می‌بایست از بلاد شرک به سرزمینی توحیدی مهاجرت می‌کردند.

۲ـ هرچند مردم روم و مصر، که جزء قلمرو روم بود، مسیحی بودند، اما به سبب حاکمیت متعصبانهٔ کلیسای ارتدوکس بیزانس پیروان دیگر مذاهب مسیحی تحت فشار و تعقیب بودند. مسلم است در چنین موقعیتی پیروان دیگر ادیان نمی‌توانستند امنیتی داشته باشند.

۳ـ در کشور حبشه مسیحیت رایج و حاکم بود و هرچند پادشاه این سرزمین با امپراتوری روم متحد بود، اما نجاشی مانند رومیان متعصب و به تساهل و تحمل نسبت به آیینهای متفاوت با آیین خود مشهور و به عدالت متصف بود.

٤ـ تمامی کشورهای همسایهٔ جزیرةالعرب ـ به جز حبشه ـ با این سرزمین مرز زمینی داشتند؛ بنابراین با فرض مهاجرت مسلمانان به هر یک از این بلاد، مشرکان قریش به راحتی می‌توانستند در پوشش بازرگانان و غیر آن بر تازه‌مسلمانان دست یابند و متعرضشان شوند، اما حبشه، به سبب آنکه دریای سرخ حائلی برای آن بود، از ضریب امنیتی بیشتری نسبت به دیگر همسایگان سرزمین عرب برخوردار بود و دشمنان مسلمانان قادر به تعرض به مهاجران نبودند.

هجرت نخست

در روایات تاریخی دو مهاجرت از مسلمانان به حبشه ثبت گردیده است. در مرتبهٔ نخست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یازده مرد مسلمان را، که چهار تن از آنها همسران خود را همراه داشتند، به سرپرستی عثمان بن مَظْعون روانه ساخت.[۱۳]

---

۱۲. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ٣٤٤ و نیز نگاه کنید: به *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۳۰.

۱۳. در عدد مهاجران نخستین اختلاف است و دوازده مرد و هفت زن نیز گفته شده است.

این گروه پنهانی از مکه گریختند و سواره و پیاده خود را به بندر "شُعَیبه" رساندند و از آنجا با دو کشتی تجاری و به ازای هر نفر نیم دینار رهسپار حبشه گردیدند. سران قریش از مهاجرت آنان آگاه شدند و به تعقیبشان پرداختند، اما هنگامی به ساحل رسیدند که مسلمانان حرکت کرده بودند. هجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت روی داد.[۱۴]

بنا بر برخی نقلها مهاجران در ماههای شعبان و رمضان در حبشه ماندند و آن‌گاه که از اسلام آوردن قریش مطلع شدند[۱۵] در ماه شوال به موطن خویش بازگشتند، اما در نزدیکی مکه مطلع شدند که مسلمان شدن قریش صحت نداشته است و ناگزیر هر کدام در جوار یکی از شخصیتهای بانفوذ قریش به مکه وارد شدند.[۱۶]

عموم مورخان و محققان شیعه و برخی از اهل تسنن این خبر، یعنی مسلمان شدن قریش و یا رفع موقت سخت‌گیریهای آنان نسبت به مسلمانان را، افسانه خوانده و رد کرده‌اند؛ بنابراین اگر چنین امری انگیزه‌ای برای بازگشت مهاجران از حبشه نبوده است، باید دید چرا مسلمانان از هجرتگاه خود بازگشته‌اند؟

بنا بر نظری مهاجرت مسلمانان در مرحلهٔ نخست به حبشه برای مقاصدی از جمله؛ مطالعهٔ دقیق حبشه برای انتخاب آن سرزمین به عنوان پایگاهی برای تمرکز و استقرار جمعی از مسلمانان انجام گرفته است، یعنی همان کاری که با مهاجرت دوم انجام یافت و یا این مهاجرت برای بررسی تمام جنبه‌های سیاسی، نظامی و فرهنگی مسیر مکه ـ حبشه صورت پذیرفت تا با مجموع این بررسیها امکان عمل به تکلیف اسلامی و استمرار تبلیغ، در شرایط بن‌بست کامل دعوت در مکه فراهم گردد؛ به همین سبب بود که مهاجران تنها دو ماه در حبشه ماندند و سپس بازگشتند.[۱۷]

البته چنین نظری نمی‌تواند پذیرفته شود؛ زیرا با توجه به شواهد مسلم تاریخی اهل مکه به سبب مراودات و تجارت با حبشه نسبت به این سرزمین شناخت کافی داشتند و نیازی به مطالعهٔ دقیق برای انتخاب پایگاه نبود. به هر روی اگر تحقیق و بررسی نیز لازم بود، ضرورت نداشت که پانزده یا نوزده تن که چهار یا هفت زن هم با آنان باشند به این مأموریت گسیل شوند؛ همچنین هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «در آن سرزمین پادشاهی است که نزد او به کسی ظلم نمی‌شود» دیگر نیازی به تحقیق و مطالعه نیست، بلکه امکان عمل به تکلیف نیز در آنجا کاملاً وجود دارد؛ البته می‌توان چنین احتمال داد که دلیل بازگشت مهاجران نخستین از حبشه، با وجود آسایش و آزادی در انجام تکالیف دینی، فراق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عزیزان خود بوده است؛ همچنین کم بودن تعداد مهاجران در حبشه و احساس غربت از سوی دیگر آنها را به بازگشت به مکه ترغیب کرده است؛ از این رو پس از بازگشت مورد سرزنش واقع نگردیدند. شاهد بر این مدعا نقلی است که ابن‌سعد روایت می‌کند:

> یکی از مهاجران مرحلهٔ نخست، هنگامی که برای بار دوم عازم حبشه بودند، به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ای رسول خدا، آن هجرت نخست و این هجرت دیگر ما به سوی نجاشی است؛ در حالی که تو با ما نیستی. رسول خدا (صلی الله علیه و

---

۱۴. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۴ و *الکامل*، ج ۲، ص ۵۲.

۱۵. پیرامون شایعهٔ مسلمان شدن قریش و یا دست برداشتن آنان از مقابله با اسلام و مسلمانان، که گفته شده است عامل بازگشت گروه نخست مهاجران بود، در ادامهٔ همین درس با عنوان "افسانهٔ غرانیق" سخن خواهیم گفت.

۱۶. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۶ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۴۱ و *الکامل*، ج ۲، ص ۵۳.

۱۷. *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ۲۷۳.

آله) فرمود: شما مهاجران به سوی خدا و به سوی من هستید و پاداش دو هجرت برای همهٔ شما است.[18]

هجرت دوم

به سبب شدت فشار و آزار مسلمانان پس از بازگشت مهاجران از حبشه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این بار جمع بیشتری از مسلمانان را به حبشه اعزام کرد و فردی برجسته از نزدیکان خود یعنی جعفر بن ابی‌طالب را به سرپرستی آنان تعیین فرمود. البته دربارهٔ تعداد مهاجران و زمان مهاجرت دوم مسلمانان به حبشه اختلاف نظر وجود دارد. قول مشهور آن است که هشتاد و دو یا هشتاد و سه مرد و هجده زن بوده‌اند و پانزده تن از مهاجران مرحلهٔ نخست پیشاپیش دیگران هجرت کردند.[19]

زمان مهاجرت بنا بر مشهور، پیش از تحریم بنی‌هاشم و استقرار آنان در شعب ابی‌طالب بوده است، اما به نقلی دیگر پس از حضور آنها در شعب و یا هم‌زمان با خروجشان از شعب در سال دهم بعثت اتفاق افتاده است.[20]

به نظر می‌رسد نقل منابع تاریخی، که پیش از این پیرامون حرکت نخست مهاجران با دو کشتی به سوی حبشه ذکر شده است، مربوط به مهاجران مرحلهٔ دوم باشد که شمار آنان نزدیک به یکصد تن بوده است.

پس از ورود مسلمانان به حبشه قریش، با آگاهی یافتن از هجرت آنان، عمرو بن عاص را به همراه عُمارة بن ولید بن مُغیره یا عبدالله بن ابی‌رَبیعه مَخزومی برای بازگرداندن مهاجران به نزد نجاشی فرستاد، اما با وجود تلاش و فتنه‌انگیزی این نمایندگان با درایت و سخنوری جعفر بن ابی‌طالب، سرپرست مهاجران نجاشی نه تنها مسلمانان مهاجر را تحویل قریش نداد، بلکه آنان را در پرتو حمایت کامل خویش گرفت.[21] به گفتهٔ ام‌سلمه، که از مهاجران به حبشه بود و بعدها به افتخار همسری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نائل آمد، مسلمانان در حبشه در پناه و حمایت نجاشی به سر می‌بردند، در حفظ دین خود تأمین داشتند و آزادانه خدا را می‌پرستیدند نه آزاری می‌دیدند و نه چیزی که موجب ناراحتی شود می‌شنیدند.[22] دربارهٔ اشتغال و گذران زندگی مهاجران در حبشه تنها یک نقل است که می‌گوید:

عبدالله بن مسعود و جمعی دیگر از مسلمانان در بازار به خرید و فروش و کسب اشتغال داشته‌اند.[23]

هنگامی که خبر هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینهٔ منوره به گوش مهاجران در حبشه

---

۱۸. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۷.

۱۹. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۵۳ و اسامی آنان در صفحات ۳۵۳ ـ ۳٤٤ و *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۷ و نیز *الکامل*، ج ۲، ص ۵۳.

۲۰. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲۱. مشروح داستان اعزام نمایندگان قریش به حبشه در: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳٦۲ ــ ۳۵٦، *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۹ و *الکامل*، ج ۲، ص ٥٦ ـ ٥٤ آمده است.

۲۲. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲۳. *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ)، ج ۱، ص ۲۸۹ به نقل از: بیهقی، *دلائل النبوه*، ج ۲، ص ۲۹۸.

رسید ۳۳ مرد و ۸ زن مهاجر از حبشه به جزیرةالعرب بازگشتند. بیست و چهار تن از مردان به مدینه آمدند و در جنگ بدر نیز حضور داشتند. نه نفر از آنان به مکه رفتند که هفت تن از آنها را قریش به زندان افکند و دو نفر دیگر در آن شهر درگذشتند، اما بقیهٔ مهاجران در حبشه به سر می‌بردند و به مرور زمان گروههایی از آنها به مدینه بازگشتند تا آنکه در سال هفتم هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نامه‌ای به نجاشی ضمن دعوت نمودنش به اسلام از او خواست تا بقیهٔ مهاجران را به سویش بازگرداند. نجاشی نیز مسلمانان مهاجر را با دو کشتی به سوی جزیرةالعرب اعزام کرد. مهاجران هنگامی به قلمرو اسلام رسیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوهٔ خیبر و در آن ناحیه بود.[۲۴] مطابق نقلی شمار این مهاجران ـ آخرین گروه باقی‌مانده در حبشه ـ شانزده تن بود.[۲۵]

مهاجران به حبشه

نکتهٔ مهم این است که در میان مهاجران نام هیچ‌یک از مسلمانانی که به شدت شکنجه می‌شدند به چشم نمی‌خورد و دربارهٔ هجرت عمار یاسر به حبشه نیز تردید وجود دارد؛[۲۶] بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که اگر مهاجرت مسلمانان به حبشه تدبیری از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای خنثی‌سازی سیاست قریش و نجات شکنجه‌شدگان بوده است، چرا هیچ‌کدام از شکنجه‌شدگان به حبشه هجرت نکرده‌اند؟

در پاسخ این سؤال باید گفت که با نگاهی به فهرست اسامی مهاجران به سهولت می‌توان دریافت که بیشتر آنان از تیره‌های معتبر قریش و جوانان سرشناس مکه بودند که کمتر از دیگر قشرهای مسلمان آزار و شکنجه می‌شدند و یا به سبب حمایتهای قبیله‌ای در معرض آزار و اذیت نبودند.[۲۷] کسانی چون جعفر بن ابی‌طالب،[۲۸] زُبیر بن عَوّام، عبدالرحمن بن عُوف، عثمان بن عَفّان، خالد بن سعید بن عاص و ابوعُبیدهٔ جَرّاح.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که اولاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی‌توانست بردگان و موالی و جوارگیرندگان را به حبشه اعزام کند؛ زیرا در این صورت با واکنش تند سران قریش مواجه می‌شد. این امر بدان سبب بود که برده‌ها جزء اموال صاحبانشان محسوب می‌شدند و فراری دادن برده در حکم تعرّض به اموال صاحبش بود. موالی و جوارگیرندگان نیز در حمایت آنها بودند و در صورت مهاجرت این گروه جایگاه و

۲٤. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۷ و ۲۰۸ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳٤۳.

۲۵. *تاریخ طبری*، همان‌جا.

۲٦. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۵۳.

۲۷. به عنوان نمونه ابن‌اسحاق روایت می‌کند: گروهی از رجال بنی‌مخزوم نزد هشام بن ولید بن مغیره، که برادرش ولید به تازگی مسلمان شده بود، رفتند و قصد خود را مبنی بر دستگیری و اذیت مسلمانان قبیله از جمله ولید با او در میان گذاشتند. هشام گفت: برادرم را بخوانید و سرزنش کنید، ولی مواظب باشید آسیبی به او نرسد و جانش به خطر نیفتد. به خدا قسم اگر او کشته شود، شریف‌ترین مردان شما را خواهم کشت. آنان نیز که چنین دیدند دست از ولید برداشتند و او را به حال خود گذاشتند و خداوند هم وی را از شر آنها حفظ کرد. (ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳٤۳).

۲۸. به نظر می‌رسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در انتخاب جعفر بن ابی‌طالب برای سرپرستی مهاجران عنایت خاصی داشته است؛ زیرا جعفر جزء افراد شکنجه‌شده نبود، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواست سرپرستی نزدیک به یکصد تن از پیروانش، که سالها از او دور خواهند بود، با کسی باشد که با ایمان، علم و اطلاع خود نسبت به احکام و اعتقادات اسلامی بتواند از عهدهٔ مشکلات مهاجران برآید. همان‌گونه که جعفر در مناظرهٔ دربار نجاشی با استمداد از آیات قرآن و فهم و درایت خود نجاشی و علمای مسیحی حبشه را مجذوب ساخت.

شخصیت ولاء و جواردهندگان مخدوش می‌شد، اما اشراف و اشراف‌زادگان از این قاعده مستثنی بودند و هجرت آنان آگاهانه و به انتخاب خویش بود. ثانیاً هرچند اشراف و اشراف‌زادگان شکنجه نمی‌شدند و یا کمتر آزار می‌دیدند، اما تحمل این قشر در سختیها کمتر از دیگر قشرهای مسلمان بود و مرتد شدن پنج اشراف‌زاده، که پیش‌تر گفته شد، این هراس را سبب شد که با تداوم حضور آنان در مکه احتمال ارتداد برخی دیگر نیز وجود داشته باشد؛ از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام هجرت آنان به خدا عرض می‌کند: «خدایا، هجرت اصحاب من را پذیرا باش و آنان را به جاهلیتشان باز مگردان».[۲۹]

مرحلهٔ ششم: پیشنهاد صلح مشرکان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

طبری، مورخ مشهور پس از نقل آزار و شکنجهٔ مسلمانان و مهاجرت آنان به حبشه و پیش از بیان مطالبی دربارهٔ بازگشت گروهی از مهاجران دربارهٔ سیاست تحریم بنی‌هاشم و محاصرهٔ آنان در شعب ابی‌طالب نکاتی را بیان کرده است. او سپس مطالبی را نیز در مورد پیشنهاد صلح سران و اشراف مکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده است. در *سیرهٔ ابن‌اسحاق* پیشنهاد مزبور در سخن از مستهزئان ـ کسانی از قریش که بیش از همه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار می‌دادند ـ و بدون اشاره به زمان وقوع آن آمده است. با توجه به اینکه طبری برخلاف دیگر مورخان داستان غرانیق را به دنبال پیشنهاد صلح و پیش از سخن از بازگشت گروهی از مهاجران به حبشه به سبب شنیدن ماجرای سجده[۳۰] بیان کرده است[۳۱] می‌توان چنین احتمال داد که سران قریش چون سیاست آزار و شکنجهٔ خود را محکوم به شکست دیدند و همچنین از سوی دیگر شاهد موفقیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر دعوت و تبلیغ اسلام بودند بر آن شدند تا با پیشنهادهایی به زعم خویش منصفانه و معقول با آن حضرت کنار آیند؛ بنابراین برداشت طبری از اینکه پیشنهاد صلح پس از تحریم بنی‌هاشم بوده است با توجه به سرسختی قریش در آن ماجرا و پس از آن صحیح نیست و باید پیش از آن اتفاق افتاده باشد.

به روایت ابن‌اسحاق، که طبری هم به نقل از او آورده است، اَسود بن مَطلب بن اَسد بن عبدِالعُزّی، ولید بن مغیره مخزومی، امیة بن خَلَف و عاص بن وائل سَهمی، که از پیران و شیوخ قوم خود بودند، به نمایندگی قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: ای محمد، بیا تا ما آنچه را که تو می‌پرستی عبادت کنیم و تو نیز آنچه را ما پرستش می‌کنیم عبادت کن؛ پس ما تو را در کار خویش مشارکت می‌دهیم و اگر دین تو از دین ما بهتر بود ما نیز در آن شریک می‌شویم و سهمی داریم و چنانچه دین ما بهتر از دین تو بود با ما شریک می‌شوی و از آن بهره‌ای داری. در این حال خداوند تعالی در پاسخ آنان این آیات را نازل کرد:

قل یا أیها الکافرون؛ لا أعبد ما تعبدون؛ و لا أنتم عابدون ما أعبد؛ و لا أنا عابد ما

---

۲۹. *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول خدا ـ صلی الله علیه وآله ـ)، ج ۱، ص ۲۸٤ به نقل از بلاذری، *انساب الأشراف*، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳۰. داستان غرانیق و ماجرای مجعول سجده در ادامهٔ همین بحث خواهد آمد.

۳۱. مورخان دیگر داستان غرانیق و سجده را در بیان از آزار و شکنجهٔ مسلمانان ذکر نموده‌اند.

عبدتم؛ و لا أنتم عابدون ما أعبد؛ لکم دینکم و لی دین [32]

طبری در خبر دیگری پیشنهاد صلح را به نقل از ابن‌عباس چنین روایت می‌کند:

اشراف قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فراهم شدند و به آن حضرت وعده دادند که مالی به او دهند تا ثروتمندترین مرد مکه شود و هر زنی را که بخواهد به ازدواج او درآورند و وی را سرور خویش گردانند؛ سپس گفتند: ای محمد، همهٔ اینها از آن تو باشد تا خدایان ما را ناسزا نگویی و به بدی یاد نکنی. اگر این پیشنهاد را نمی‌پذیری، چیز دیگری به تو عرضه می‌کنیم که به خیر و صلاح ما و تو است.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پیشنهاد بعدی شما چیست؟ گفتند: برای یک سال تو خدایان ما، لات و عُزّی را پرستش کن و ما نیز یک سال خدای تو را می‌پرستیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: منتظر می‌شوم تا ببینم از سوی خدایم چه می‌رسد. پس از لوح محفوظ وحی آمد: قل یا أیها الکافرون ... و نیز خدا این آیه را نازل فرمود: قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ ،[33] بگو: ای نادانان، آیا مرا وادار می‌کنید که جز خدا را بپرستم؟ و قطعاً به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است: اگر شرک ورزی، حتماً کردارت تباه و مسلّماً از زیانکاران خواهی شد. بلکه خدا را بپرست و از سپاسگزاران باش.

بنابراین با نزول سورهٔ کافرون خداوند پیشنهاد قریش را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) رد می‌کند و ضمن تأکید بر اینکه چنین امری ـ یعنی پرستش متقابل معبودان یکدیگر ـ امکان‌پذیر نیست پیام دیگری را نیز دارد و آن این است که اگر واقعاً شما به دنبال صلح و ایجاد آرامش در مکه هستید، حال که ایمان نمی‌آورید پس بر کیش و آیین خود باشید و به مسلمانان هم کاری نداشته باشید و دست از آزار و اذیت و ایجاد مزاحمت و خلل در کار اسلام بردارید و بگذارید که اسلام هم دین و آیین ما باشد. هنگامی که سران قریش پیام این سوره را شنیدند کاملاً مأیوس شدند و رسول خدا و یارانش را آزار دادند.[34]

در پایان این مبحث باید متذکر شد حکم لکم دینکم و لی دین مربوط به زمانی است که مسلمانان نسبت به مشرکان و دشمنان خود در اقلیت بودند، تحت آزار و اذیت آنان قرار داشتند، شهر در سیطرهٔ کامل مشرکان بود و مسلمانان توان سازماندهی و مقابله با دشمن را نداشتند؛ بنابراین لکم دینکم به معنای به رسمیت شناختن آیین مشرکان نیست، بلکه در آن شرایط در حکم دفع شر دشمن است، اما بعدها که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد و حکم جهاد تشریع شد با نزول آیهٔ شریفهٔ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ؛[35] و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از او پذیرفته نشود و او در آخرت از زیانکاران است؛ جز اسلام دینی مقبول

---

۳۲. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۸۸ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۳۷.

۳۳. زمر / ٦٦ ـ ٦٤.

۳٤. آیت‌الله مکارم شیرازی، *تفسیر نمونه*، ج ۲۷، ص ۳۸٤؛ به نقل از: *مجمع البیان*؛ *تفسیر قرطبی*؛ *تفسیر ابوالفتح رازی* و در *المنثور* سیوطی ذیل تفسیر سورهٔ کافرون.

۳۵. آل‌عمران / ۸۵.

شناخته نشد و هنگامی که قریش با خیره‌سری و تکیه بر خدایان خود برای نابودی اسلام آمادهٔ جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند آیهٔ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّـهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ؛[٣٦] و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد. پس اگر [از کُفر] باز ایستند قطعاً خدا به آنچه انجام می‌دهند بینا است؛ نازل گردید و حکم لکم دینکم را نسخ کرد.

افسانهٔ "غرانیق" و "سجده"

طبری پس از نقل کردن ماجرای پیشنهاد صلح قریش به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌نویسد:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خیر و صلاح قوم خود، قریش بسیار راغب بود و دوست داشت راهی به سوی نزدیکی آنها بیابد.

سپس به نقل از ابن‌اسحاق از محمد بن کعب قُرَظی روایت می‌کند که:

چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دید قومش از او روی می‌گردانند و این دوری آنها برایش سخت بود با خود آرزو می‌کرد از سوی خدا چیزی بیاید تا میان او و قریش نزدیکی ایجاد کند. آن حضرت قوم خود را دوست داشت و بسیار علاقه داشت تا بعضی اموری که پیش از این با شدت و تندی در کار آنها بود به نرمی گراید، تا جایی که آن را بر زبان آورد؛ آن‌گاه خداوند این آیات را نازل فرمود: وَ النَّجمِ اذا هَوىٰ؛ ما ضَلَّ صاحِبُكم و ما غَوَىٰ؛ و ما يَنطِقُ عَن الهَوَى؛ إنْ هو إلّا وَحىٌ يُوحَى؛ عَلَّمَه شَديدُ القُوَىٰ ... ؛ یعنی سوگند به آن ستاره هنگامی که فرو می‌رود، همنشین شما، رسول خدا نه گمراه شده و نه مقصد را گم کرده است. او از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید. آنچه او آورده جز وحیی که بر او نازل می‌شود نیست. آن کس که قدرت عظیمی دارد (خداوند) به او آموخته است. هنگامی که به این کلام خدا رسید: أَفَرَأَيْتُم اللّاتَ و العُزَّى و مَناةَ الثّالثةَ الأُخرَى ؛[٣٧] یعنی به من از لات و عزی و منات سومین آنها خبر دهید؛ شیطان بر زبان او آورد: تِلک الغَرانيقُ الْعُلَى إنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْجَى؛ یعنی اینها (بتها) غُرنُوقهای[٣٨] بلندمرتبه‌ای هستند که شفاعت آنها مایهٔ امیدواری است.

هنگامی که قریش این را شنیدند شادمان گشتند و از آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ خدایان آنها یاد کرده بود خوشحال و شگفت‌زده شدند و به او گوش فرا دادند. مؤمنان هم پیامبر خود را در آنچه از سوی پروردگارشان به سوی او آمده بود تصدیق می‌کردند و به آن حضرت نسبت اشتباه و توهم و لغزش نمی‌دادند. همین‌که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خواندن آیات به آیهٔ سجده، که سوره به آن ختم می‌شود، رسید مسلمانان حاضر با دیدن سجدهٔ پیامبر خویش در تصدیق وحی و پیروی از ایشان به سجده افتادند. مشرکان حاضر در مسجدالحرام از قریش و غیر آن نیز همه

---

٣٦. انفال / ٣٨.

٣٧. نجم / ٢٠ ـ ١.

٣٨. غُرنوق در لغت پرندهٔ دریایی سفید با پاهایی بلند و کاکلی طلایی است (درنا). [*المعجم الوسیط*]

سجده کردند به جز ولید بن مغیره که چون پیری فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند مشتی ریگ از زمین مسجد برگرفت و بر آن سجده نمود. آن‌گاه مردم مشرک پراکنده شدند و از آنچه دربارهٔ خدایانشان شنیده بودند خوشحالی می‌کردند و می‌گفتند: محمد به بهترین وجه از خدایان ما یاد کرد. این را از آنچه او می‌خواند ـ آنها غُرنوقهای بلندمرتبه‌ای هستند که شفاعتشان مورد رضایت است ـ پنداشته بودند.

ماجرای سجده به مهاجران در حبشه رسید و گفته شد که قریش اسلام آوردند. پس برخی از آنها برخاستند و بازگشتند و بعضی دیگر بر جای ماندند.

جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای محمد، چه کردی؟ چیزی بر مردم خواندی که من از سوی خدا بر تو نیاورده بودم و سخنی گفتی که با تو گفته نشده بود». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیار غمگین شد و از خدا ترسید. خداوند که با او بسیار مهربان بود آیه‌ای نازل کرد و کار او را سبک نمود و خبر داد که پیش از این نیز انبیا و پیامبران آرزویی مانند او داشتند، اما شیطان در آرزوی آنان دخالت می‌کرد؛ همان‌گونه که بر زبان او آن عبارت را جاری ساخت. خداوند آنچه را شیطان القا می‌نمود محو می‌کرد و آیات خود را استواری می‌بخشید. اکنون تو نیز همچون آن انبیا و رسولان هستی: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِن رَّسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِی أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِی الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ؛[39] و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش [شبهه] القا می‌کرد؛ پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید؛ سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است.

با نزول این آیه اندوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برطرف شد و از آنچه خوف داشت ایمن گردید و آنچه شیطان القا کرده بود (تلک الغَرانیقُ العُلَی ...) با این آیات منسوخ شد: أَلَكُم الذَّكَرُ و لَهُ الْأُنْثَى تلک إذاً قسمةٌ ضِيْزَى إنْ هی إلا أسماءٌ سَمَّيْتُمُوها أنتم و آباؤُکُم ؛ یعنی آیا پسر برای شما و دختر برای خدا است؟ این تقسیمی ظالمانه است. این بتها هیچ نیستند جز اسمهایی که شما و پدرانتان نامیده‌اید. تا آنجا که می‌فرماید: لِمن يَشاءُ و يرضَى [40] منظور این است که پس چگونه شفاعت خدایان شما نزد او سود خواهد داشت؟

هنگامی که آیاتی در نسخ آنچه شیطان بر پیامبر القا کرده بود نازل گشت قریش گفتند: محمد از آنچه دربارهٔ منزلت معبودان ما نزد خدا یاد کرد پشیمان شد و آن را

---

۳۹. حج / ۵۲.

۴۰. ادامهٔ آیات و ترجمهٔ آن چنین است: ما أنزل الله بها من سلطان إن يتبعون إلا الظن و ما تهوى الأنفس و لقد جاءهم من ربهم الهدى أم للانسان ما تمنى فله الآخرة و الأولى و كم من ملک فی السموات لا تغنى شفاعتهم شيئاً إلّا من بعد أن يأذن الله لمن يشاء و يرضى ؛ خدا دلیلی دربارهٔ آن نازل نکرده است. جز گمان را با آنچه دلها هوس دارد پیروی نمی‌کنند؛ در صورتی که از پروردگار خود هدایت سوی آنها آمده است. مگر انسان هرچه آرزو کند خواهد داشت؟ دنیا و آخرت از آن خدا است. چه بسیار فرشتگان در آسمانها که شفاعت آنها سودی نمی‌رساند مگر پس از آنکه خداوند به هر که خواهد و راضی باشد اجازه دهد.

تغییر داد و سخن دیگری آورد. این دو کلمه‌ای که شیطان بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) القا کرده بود به دهان همهٔ مشرکان افتاد و بر شرارت خود با مسلمانان افزودند.[41]

این داستان غیر از *تاریخ طبری* در برخی منابع دیگر تاریخ اسلام آمده است؛ از جمله در *طبقات* ابن‌سعد در سخن از سبب بازگشت مهاجران از حبشه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می‌کند که فرمود: «ای کاش چیزی بر من نازل نشود که فراری شدن آنها (قریش) از من را موجب شود». آن‌گاه داستان غرانیق تقریباً مشابه نقل طبری نقل شده است.[42] ابن‌اثیر نیز در *الکامل* مانند ابن‌سعد در سبب بازگشت مسلمانان از حبشه به این داستان همچون نقل طبری، البته به طور مختصر، پرداخته است.[43] عجیب اینکه این داستان در *سیرهٔ ابن‌اسحاق* موجود، که طبری از او نقل می‌کند، وجود ندارد.

بررسی و نقد افسانه غرانیق

بطلان این داستان و افسانه بودن آن به خوبی هویدا است؛ زیرا:

۱ـ در این نقل آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ابتدای سوره شروع به خواندن کرد. در آغاز این سوره می‌فرماید:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نه گمراه شده و نه مقصد را گم کرده است. از روی هوی سخن نمی‌گوید؛ آنچه او آورده است غیر از وحیی که خداوند بسیار قدرتمند به او نازل فرموده نیست.

چگونه شیطان می‌تواند بر معصوم اعظم و بر زبان او غلبه پیدا کند؟ اگر شیطان توانسته است بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غلبه یابد، باید قدرتش شدیدتر و بیشتر از خداوند باشد!

۲ـ جاعل این داستان خود می‌گوید که سجدهٔ واجب در آخرین آیهٔ این سوره است و مطابق با نقل او باید پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از اول تا آخر سوره را قرائت کرده باشد. آیا می‌توان پذیرفت آیات بیست و یک تا بیست و پنج این سوره بعد از آن زمان و برای نسخ القای شیطان نازل شده باشد و هنگام قرائت سوره این آیات وجود نداشته باشد؟

۳ـ از این نقل چنین برمی‌آید که برای رفع اندوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابتدا آیهٔ پنجاه و دوم سورهٔ حج نازل شد و سپس آیات بیست و یکم تا بیست و پنجم سورهٔ نجم در نسخ القای شیطان آمد؛ در حالی که به اتفاق آرای مفسران سورهٔ حج از سوره‌های مدنی است و سالها بعد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل گشته است.

٤ـ شیطان مطابق با آیات قرآن مجید خود به این امر معترف است که بر بندگان پاک و بااخلاص خداوند راهی ندارد؛ حتی آن زمان که به عزت خداوند برای گمراه ساختن بندگان سوگند یاد می‌کند: وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ .[44] در موقعیتی که شیطان بر انسانهای بااخلاص غیر معصوم نمی‌تواند

---

٤١. *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٣٢٨، ٣٣٩.

٤٢. *الطبقات الکبری*، ج ١، ص ٢٠٥ و ٢٠٦.

٤٣. *الکامل*، ج ٢، ص ٥٢ و ٥٣.

٤٤. حجر / ٣٩ و ٤٠؛ ص / ٨٢ و ٨٣.

چیره شود چگونه قادر خواهد بود بر سرآمد خلایق و انبیای الهی غلبه یابد؟ و مگر نه خداوند به شیطان می‌فرماید: «تو را بر بندگان با اخلاص من تسلط نخواهد بود و سلطهٔ تو بر مردم گمراه پیرو تو است: إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِینَ [45] و نیز إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ .[46]

همچنین باید دانست که محمد بن کعب قُرَظی، راوی یا جاعل این داستان از بقایای یهودیان بنی‌قُریظه است که نزد راویان دقیق و هوشیار حدیث و تاریخ به جعل و ترویج اسرائیلیات مشهور است.[47]

گذشته از بطلان افسانهٔ غرانیق با تأمل در نقلهای گوناگون شاید بتوان احتمال داد که مقدمات این داستان نشانی از حقیقت داشته است، اما با تحریف و جعل نقادان به آن حقیقت توجه نکرده‌اند. تردیدی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آرزوی ایمان آوردن قریش داشت و در این راه چنان تلاش کرد که خداوند به او می‌فرماید: لَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَّفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ ؛ گویی می‌خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست دهی به خاطر اینکه آنها ایمان نمی‌آورند!

اگر ما نقل ابن‌اسحاق و روایت طبری از ابن‌عباس را پیرامون پیشنهاد صلح قریش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بپذیریم و از آن سو هنگامی که مطابق نقل تاریخ می‌بینیم قریش زمانی به مقابله با دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاستند که آیاتی در مذمت بت‌پرستی و شرک نازل گشت و باورهای آنان به چالش کشیده شد می‌توانیم احتمال دهیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جلب توجه قریش به اسلام و جذب قلوب آنان حال که آنان پس از سیاست شکنجه و آزار مسلمانان تا حدی نرم شده‌اند و به طور مستقیم با او دیدار کرده‌اند و پیشنهاد صلح می‌دهند آن حضرت هم مایل باشد که جوّ ملتهب را آرام کند و در به چالش کشیدن باورهای مشرکان و حمله‌های تبلیغاتی علیه آنان تجدید نظر نماید؛ چنان‌که ابن‌سعد از آن حضرت روایت می‌کند که فرمود: «ای کاش چیزی بر من نازل نشود که باعث فراری شدن آنها از من گردد».

ممکن است میان پیشنهاد صلح و نزول سورهٔ کافرون، که پاسخی منفی به این پیشنهاد بود، فاصله‌ای باشد و در این مدت نیز قریش از خود نرمش نشان دهد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آیاتی که سبب موضع‌گیری و تحریک مشرکان گردد در برابر آنان نخوانده است و بدین ترتیب آرامش موقتی در مکه حاکم شده و خبر آن به حبشه رسیده باشد و مهاجران هجرت اول پنداشته باشند که با تغییر شرایط در مکه می‌توانند به موطن خویش بازگردند.

مرحلهٔ هفتم: سیاست تحریم اقتصادی و اجتماعی بنی‌هاشم

بررسی نقلهای مختلف تاریخی بیانگر آن است که سران قریش هنگامی که دیدند سیاست آزار و شکنجهٔ مسلمانان با تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خنثی شده است و آن حضرت به تبلیغ و دعوت خویش

---

۴۵. حجر / ۴۲.

۴۶. نحل / ۹۹ و ۱۰۰.

۴۷. داستان غرانیق نزد عموم علمای شیعه مردود و افسانه شناخته شده است. با آنکه این داستان مجعول در برخی منابع مهم تاریخی اهل تسنن آمده است، اما به وسیلهٔ بسیاری از اندیشمندان سنی رد شده است. برای اطلاع بیشتر از نقد افسانهٔ غرانیق نگاه کنید به: جعفر سبحانی، *فروغ ابدیت*، ج ۱، ص ۳۴۹ ــ ۳۴۰؛ محمود رامیار، *تاریخ قرآن*، ص ۱۶۷ ــ ۱۴۵؛ عباس زریاب‌خویی، *سیرهٔ رسول الله* (صلی الله علیه وآله) *از آغاز تا هجرت*، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۱ و رسول جعفریان، *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول الله ـ صلی الله علیه وآله ـ)، ج ۱، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۳.

ادامه می‌دهد قتل او را قصد کردند. به نقل از یعقوبی اشراف قریش آهنگ کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داشتند و تصمیم خود را نیز قطعی کرده بودند، اما ابوطالب، که از قصد آنان آگاه شد، با سرودن اشعار زیر بر دفاع همه‌جانبهٔ خود از آن حضرت و مقابله با قریش تأکید کرد:

به خدا سوگند تا هنگامی که در خاک دفن نشده‌ام هرگز جمع آنان (قریش) بر تو دست نخواهند یافت. از روی خیرخواهی مرا دعوت کردی که بی‌شک راست گفتی و در آن امانت داشتی. دین را عرضه کردی که من آن را از بهترین دینها دانسته‌ام.

چون اشعار ابوطالب به گوش سران قریش رسید و آنها دانستند که نمی‌توانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بکشند و ابوطالب هرگز او را تسلیم آنها نمی‌کند عهدنامهٔ ظالمانه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه با هیچ‌یک از بنی‌هاشم خرید و فروش نکنند و با آنان ازدواج ننمایند و هیچ داد و ستدی با آنها نداشته باشند مگر آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) را به قریش تسلیم کنند تا او را به قتل رسانند. قریش بر این موارد هم‌عهد و هم‌پیمان شدند و آن را بر صحیفه‌ای نوشتند و هشتاد مهر بر آن نهادند.[48]

اما به روایت ابن‌اسحاق "هنگامی که قریش دیدند اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سرزمینی فرود آمده‌اند که در امنیت و آرامش به سر می‌برند و نجاشی دست‌یابی آنها به پناهندگان را مانع شده و عمر بن خطاب اسلام آورده است و او و حمزة بن عبدالمطلب همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یارانش هستند و اسلام در تیره‌های قریش آشکار شده است گرد هم آمدند و توافق کردند پیمانی را علیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب بنویسند که بر مبنای آن نباید به آنها زن داد و از آنها زن گرفت و به آنان چیزی نفروخت و از ایشان چیزی نخرید. سپس آن را در صحیفه‌ای نوشتند و بر آن عهد و میثاق بستند و در درون کعبه برای اطمینان خود آویختند."[49]

سران قریش که از سویی می‌دیدند سیاستهای مختلف آنان، به ویژه شکنجهٔ مسلمانان با تدابیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خنثی می‌شود و نه‌تنها خللی در کار دعوت پدید نمی‌آید بلکه اسلام گسترش می‌یابد و از سوی دیگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با قرار گرفتن در موقعیت حمایت قبیله‌ای با آزادی و اطمینان به کار خود ادامه می‌دهد بر آن شدند تا با تحت فشار قرار دادن خویشان و حامیان آن حضرت عرصه را چنان تنگ کنند که یا بنی‌هاشم برای بقای خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آنها تسلیم کنند و یا همهٔ آنان به دلیل این حمایت نابود شوند.

بیشتر روایات مختلف مربوط به تحریم بنی‌هاشم، همانند نقل یعقوبی، حاکی از آن است که قریش در صدد قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر قیمت بود؛ حتی از ابوطالب خواستند تا دیهٔ قتل آن حضرت را دو برابر دریافت کند و فردی غیر قریشی او را به قتل رساند.[50]

بنابراین با اجرای این سیاست خطرناک قریش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و حامیان و خویشان او با تهدیدات زیر مواجه بودند:

---

۴۸. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۱.

۴۹. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۷۵ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۳۴. ابن‌سعد نیز نزدیک به این مضمون را آورده است: «هنگامی که به قریش خبر برخورد مناسب نجاشی با جعفر بن ابی‌طالب و یارانش و اکرام آنان رسید این امر بر آنان گران آمد و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش خشم گرفتند و بر قتل آن حضرت اتفاق کردند و پیمانی بر ضد بنی‌هاشم در خصوص ممنوعیت ازدواج و خرید و فروش و آمیزش با آنها نوشتند». (*الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۰۸).

۵۰. *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ)، ج ۱، ص ۲۹۸ به نقل از: *الدرر فی اختصار المغازی و السیر*، ص ۲۷.

۱ـ خطر قتل برنامه‌ریزی شدهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به گونه‌ای که قاتل شناخته نشود؛
۲ـ مختل شدن زندگانی روزمرهٔ بنی‌هاشم به سبب تحریمهای همه‌جانبه که خسارتهای مادی، روحی و روانی برای آنان در پی داشت.

زندگی در شعب ابی‌طالب

ابوطالب با صلاحدید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از بنی‌هاشم[۵۱] خواست تا برای مقابله با این توطئه همگی از مکه خارج شوند و در شِعْبی[۵۲] که به نام او معروف بود گرد هم جمع شوند تا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حفاظت کنند و نیز با تحریم داد و ستد فشار وارد بر آنان یکسان باشد و یک سرنوشت داشته باشند.

بنی‌هاشم ـ به جز ابولهب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ـ درخواست ابوطالب را پذیرفتند و همگی داخل شعب شدند. ورود بنی‌هاشم به شعب سال ششم یا هفتم بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. ابوطالب برای جلوگیری از سوء قصد به جان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شبها آن حضرت را در بستر خود می‌خوابانید و یا به علی (علیه السلام) دستور می‌داد تا در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیارامد.

تحریم بنی‌هاشم و حضور آنان در شعب دو یا سه سال به طول انجامید. آنچه بنی‌هاشم داشتند پس از مدتی مصرف گشت و تمامی ثروت حضرت خدیجه (علیها السلام) برای تهیهٔ نیازهای ساکنان در شعب هزینه شد. از آن پس کار محصورشدگان به سختی و محنت می‌گذشت، زیرا به جز در موسم حج و عمره ـ ذی‌الحجه و رجب ـ نمی‌توانستند از شعب خارج شوند و در غیر از این دو ماه جز پنهانی و با دشواری فراوان چیزی به آنها نمی‌رسید. کار بدان‌جا رسید که آه و نالهٔ کودکان از بیرون شعب شنیده می‌شد. این امر، که از دید ناظران قریشی مخفی نبود، برخی از آنان را، که بویی از جوانمردی برده بودند، بر آن داشت تا شبها آذوقه بر شتر خود نهند و در نزدیکی شعب شتر را رها کنند تا به داخل آن رود. ابوجهل، عاص بن وائل، نَضْر بن حارث، و عُقبة بن ابی‌مُعیط از سران مشرکان قریش مراقب بودند تا از رسیدن خواروبار به بنی‌هاشم در شعب جلوگیری کنند. یک بار هنگامی که حکیم بن حِزام، برادرزادهٔ خدیجه (علیها السلام) برای امدادرسانی به شعب آذوقه حمل می‌کرد با آگاهی و ممانعت ابوجهل رو به رو شد و کار به زد و خورد کشید.

هرچند تحریم بنی‌هاشم و خطرهایی که جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تهدید می‌کرد، موجب شد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شعب اقامت ورزد، ولی مانع تداوم کار دعوت و تبلیغ اسلام نشد؛

۵۱. در برخی روایات آمده است که علاوه بر بنی‌هاشم، بنی‌مُطّلب بن عبدمناف هم، که از خویشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، تحریم شدند و آنها نیز همراه با بنی‌هاشم به شعب ابی‌طالب درآمدند.

۵۲. مکه شهری است با کوههای فراوان که در لابه‌لای آنها دامنه‌ها و وادیهای کوچکی است که عرب به آن شعب می‌گوید. مکه مملو از شعب است. طوایف مختلف ساکن در مکه هر کدام در یکی از این شعبها سکونت داشتند؛ لذا هر شعبی را به نام آن طایفه می‌شناختند. آنچه به نام شعب ابی‌طالب معرفی شده در آغاز به شعب ابی‌یوسف معروف بوده است و گویا در عصر بعثت شعب ابی‌طالب نام گرفته و بعدها شعب بنی‌هاشم خوانده شده است و در حال حاضر با نام شعب علی (علیه السلام) شهرت دارد. این شعب در شرق کعبهٔ معظم، در میان کوه ابوقبیس و شعب ابن‌عامر قرار دارد و فاصلهٔ تقریبی آن با کعبه بین دویست تا سیصد متر است. *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ)، ج ۱، ص ۲۹۸ به نقل از: *اخبار مکه* ذیل عنوان شعب و *معجم المعالم الجغرافیة فی السیرة النبویه*، ص ۱٦۸) و نیز نگاه کنید به: یاقوت حموی، *معجم البلدان*، ج ۳، ذیل واژهٔ **شعب ابی‌یوسف.**

زیرا آن حضرت در ماههای حرام ذی‌الحجه و رجب، که مشرکان نمی‌توانستند متعرض او شوند، از شعب بیرون می‌آمد و دعوت خویش را بر قبایلی که به زیارت می‌آمدند عرضه می‌داشت و آنها را به حمایت خود دعوت می‌کرد.

شکست تحریم

عقب‌نشینی نکردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دعوت خود و حمایت همه‌جانبهٔ بنی‌هاشم اعم از مسلمان و مشرک آن به رغم همهٔ تحریمها و وارد شدن فشار تحریم بر زنان و کودکان موجب گشت که سران قریش به بی‌نتیجه بودن این سیاست واقف شوند، اما نمی‌خواستند به شکست خود اعتراف کنند و نمی‌دانستند چه باید کنند.

سرانجام فرج حاصل شد، جبرئیل بر پیامبر نازل گشت و گفت خداوند موریانه را مأمور خوردن صحیفهٔ قریش ـ به جز آنجا که نام خدا دارد ـ کرده است. آن حضرت عمویش را از این خبر آگاه کرد. ابوطالب همراه با رسول خدا و بنی‌هاشم از شعب بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. سران قریش نیز فراهم شدند و به ابوطالب گفتند: «آیا زمان آن نرسیده است که عهد خویشاوندی را به یاد آوری و به قوم خود (قریش) نزدیک شوی و سرسختی دربارهٔ برادرزاده‌ات را رها کنی؟» ابوطالب گفت: «صحیفه را بیاورید تا شاید فرجی و راهی در صلهٔ رحم و کنار گذاشتن بی‌مهری بیابیم». صحیفه را در حالی که همچنان مهرها بر آن بود آوردند. ابوطالب پس از آنکه بر دست نخوردن عهدنامهٔ قریش اعتراف گرفت گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) از سوی پروردگارش به من می‌گوید: «خدا موریانه را فرستاده و هر آنچه را غیر نام خدا در صحیفه بوده خورده است. اگر او را راستگو دیدید، چه می‌کنید؟» سران قریش گفتند: «از او دست برمی‌داریم و کاری نمی‌کنیم». ابوطالب گفت: «من هم اگر سخن او دروغ بود او را تسلیم شما می‌کنم تا به قتل رسانید». گفتند: «انصاف دادی و خوب گفتی». آن‌گاه مهرهای صحیفه را شکستند و دیدند موریانه جز آنجا را که نام خدا بوده خورده است. قریش گفتند: این جز سحر نیست و ما در تکذیب او هرگز مانند این زمان جدی نبوده‌ایم. در آن روز مردم بسیاری با دیدن این معجزه اسلام آوردند و خویشان و حامیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شعب درآمدند و دیگر به آن بازنگشتند.[۵۳]

به نقلی پس از آنکه به پیشنهاد ابوطالب صحیفه گشوده و آن معجزه دیده شد بزرگانی از قریش از جمله مُطعِم بن عَدِی، زَمْعَة بن الأسود، ابوالبَخْتَری بن هشام، و زُهَیر بن ابی‌امیه دیگر سران قوم را به سبب آنچه با بنی‌هاشم کردند سرزنش نمودند، سلاح برگرفتند و به سوی بنی‌هاشم و بنی‌مُطَّلب رفتند و فرمان دادند تا به خانه‌های خود بازگردند و آنها نیز بازگشتند. هنگامی که قریش چنین دیدند دانستند که آن بزرگان بنی‌هاشم را بدیشان وانمی‌گذارند و آنها نیز کاری از دستشان برنمی‌آید. خروج بنی‌هاشم و حامیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شعب در سال دهم بعثت بود.[۵۴]

بدین ترتیب این سیاست خطرناک قریش با استقامت رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) و خویشان آن حضرت ناکام ماند و آنان سربلند و سرافراز به خانه و کاشانهٔ خویش بازگشتند.

---

۵۳. نگاه کنید به: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۲ و مقایسه کنید با: *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۸۰ ـ ۳۷۵ و ج ۲، ص ۱۷ ـ ١٤ و *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۱۰ ـ ۲۰۸ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۴۳ ـ ۳٤۱ و *الکامل*، ج ۲، ص ٦۲ ـ ۵۹.

٥٤. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۱۰.

با عنایت به آنچه پیرامون سیاست تحریم آمده واضح است که این سیاست و پیامد آن ـ یعنی حضور در شعب و تحمل رنج و شدائد بعدی ـ تنها شامل بنی‌هاشم و به نقلی بنی‌مُطّلب (عموزادگان آنها) و دیگر مسلمانان را در بر نگرفت. به گفتهٔ اِسکافی مُعتزلی:

در آن حال که علی (علیه السلام) با دیگر بنی‌هاشم در شعب بودند ابوبکر با خانواده‌اش در آرامش و امنیت به سر می‌برد.[۵۵]

مرحلهٔ هشتم: **توطئهٔ قتل رسول خدا** (صلی الله علیه و آله)

هنوز بیش از دو ماه از خروج سرافرازانهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و بنی‌هاشم از شعب نگذشته بود که دو حادثهٔ تلخ و دردناک برای آن حضرت روی داد و آن رحلت ابوطالب و سپس به فاصلهٔ سه روز بعد رحلت خدیجه (علیها السلام) در ماه رمضان سال دهم بعثت بود. ابوطالب بیش از هشتاد سال داشت و خدیجه هنگام وفات ٦٥ ساله بود. درگذشت این دو پشتوانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصیبتی بزرگ بود. آن حضرت دربارهٔ ابوطالب فرمود: «تا روزی که ابوطالب درگذشت دست قریش از آزار من کوتاه بود».

در حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو پشتوانهٔ بزرگ خود را از دست داد. خدیجه پشتوانهٔ داخلی و ابوطالب پشتوانهٔ بیرونی آن حضرت بود. به گفتهٔ ابن‌اسحاق:

خدیجه پناه و سنگ راستی برای اسلام و ابوطالب یاور و محافظ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر دین و بازدارندهٔ مشرکان از او و پشتیبانش بود. هنگامی که ابوطالب درگذشت قریش جرئت یافت تا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آزار و اذیت رساند؛ تا آنجا که سفیهی از قریش بر سر راه آن حضرت ایستاد و خاک بر سر او ریخت.[۵٦]

سفر به طائف

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سویی می‌دید که اشراف قریش، افزون بر درماندگی در برابر منطق اسلام، نه تنها با لجاجت اسلام نمی‌آورند، بلکه به دشمنی و آزار و اذیت با او برخاسته‌اند؛ لذا از آنها ناامید شده بود و از سوی دیگر ابوطالب، حامی بزرگ خود را از دست داده بود. پس در پی آن برآمد تا اسلام را به مردمانی غیر قریشی عرضه کند و در صورت ایمان آوردن آنها با هجرت به سوی آنان پایگاهی برای نشر و گسترش اسلام بیابد؛ از این رو به شهر طائف رفت تا قبیلهٔ ثَقیف را، که اکثریت مردم آن شهر را تشکیل می‌دادند و حاکمیت آن را به دست داشتند، به اسلام دعوت کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طائف با سه برادر به نامهای عبدِیالَیْل، مسعود و حبیب، پسران عمرو بن عُمیر ثَقفی، که مشترکاً شهر را اداره می‌کردند، دیدار نمود و آنان را به اسلام فرا خواند، اما آنان با تندی و جسارت دعوت آن حضرت را رد کردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، که از آنان نیز ناامید شده بود، درخواست کرد دیدار و دعوت او را کتمان کنند تا قریش بیشتر گستاخ

---

۵۵. *تاریخ سیاسی اسلام* (سیرهٔ رسول‌الله ـ صلی الله علیه و آله ـ)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ به نقل از: *المعیار و الموازنه*، ص ۸۸.

٥٦. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۵۷ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۴۳ و *الکامل*، ج ۲، ص ٦۳.

نشود، اما آنان برخلاف این درخواست سفیهان و بردگان را به دشنام‌گویی و سنگ‌باران او واداشتند؛ پس آن حضرت بعد از ده روز اقامت در طائف با پاهای مجروح از آن شهر به سوی مکه بازگشت.[۵۷]

از آنجا که قریشیان متوجه استمداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طائف و رد آن از سوی قبیلهٔ ثَقیف شده بودند و نیز آن حضرت به سبب نداشتن یاور بانفوذی چون ابوطالب هنگام ورود به مکه با خطر جدی مواجه بود بیرون مکه از سه تن از سرشناسان شهر درخواست جوار کرد. اَخنَس بن شَریق و سُهیل بن عَمرو که درخواست آن حضرت را نپذیرفتند و مُطعَم بن عَدِی که درخواست ایشان را اجابت کرد و در حالی که سلاح خویش را برگرفته بود با پسران و برادرزادگانش آن حضرت را همراهی کردند و به مکه آوردند.[۵۸]

هجرت به یثرب

به زودی فرجی حاصل شد و زمینهٔ مهاجرت مسلمانان و یافتن پایگاهی مطمئن برای اسلام فراهم شد. در پی آشنایی مردم یثرب با اسلام و مسلمان شدن بسیاری از بزرگان آن شهر ـ که در سخن از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن خواهیم پرداخت ـ و دعوت آنان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای هجرت به یثرب قریشیان از این امر آگاه شدند و به سخت‌گیری خود افزودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مسلمانان را فرمود تا رهسپار یثرب شوند و نزد برادران انصاری خود ساکن گردند.[۵۹] مسلمانان گروه گروه به مدینه هجرت کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در انتظار اجازهٔ پروردگار خود برای مهاجرت به یثرب باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی‌الحجه سال ۱۳ بعثت آغاز شد.[۶۰]

چون بیعت دوم مردم یثرب در ذی‌الحجه سال ۱۳ بعثت به انجام رسید در فاصله‌ای کمتر از سه ماه بیشتر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی یثرب رهسپار شدند. سران قریش که دانستند یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران او درآمده است و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان آن حضرت آماده‌اند از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن در آخر صفر سال ۱٤ بعثت در "دارالندوه"[۶۱] فراهم گشتند و به مشورت پرداختند. شمار شرکت‌کنندگان در این مجلس را از ۱۵ تا ۱۰۰ نفر نوشته‌اند.[۶۲]

در این جمع پیشنهاد شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در آهن و زندانی کنند و در را بر او نگشایند تا همانند زُهَیر و نابِغه، شاعرانی که با آنها چنین شده بود مرگش فرا رسد. پیشنهاد مزبور با این ایراد رد شد که در صورت زندانی کردن آن حضرت خبر بالاخره به اصحاب او می‌رسد و چه‌بسا که یکپارچه بر شما هجوم آورند و او را نجات دهند و بر شما پیروز شوند.

پیشنهاد دیگر این بود که او را از مکه اخراج کنند و چون در آنجا نباشد وضع مکه اصلاح می‌شود و انس و الفتی که میان مردم بود به حال اول باز می‌گردد و دیگر از اینکه او کجا می‌رود و برایش چه اتفاقی می‌افتد

---

۵۷. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ٦۳ ـ ٦۰ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳٤٦ ـ ۳٤٤.
۵۸. ن.ک: *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳٤۷ و نیز *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۱۲.
۵۹. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۱۱.
٦۰. *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۲۰۲.
٦۱. در مورد دارالندوه نگاه کنید به مبحث "اجداد مهم و تاریخ‌ساز رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ قصی بن کلاب و اقدامات او"
٦۲. همان، ص ۲۱۲.

باکی نداریم؛ زیرا از ما دور می‌شود و از او آسوده می‌گردیم.

پیشنهاد دوم نیز با این استدلال که او اگر اخراج شود بر هر طایفه‌ای از عرب گذر کند با خوش‌سخنی و شیرینی گفتار خود بر دلها چیره می‌شود و آنها را پیرو خویش می‌کند و به یاری آنان به شما حمله می‌آورد و شما را مغلوب می‌کند پذیرفته نشد.

سرانجام پیشنهاد ابوجهل تصویب شد که گفت: «از هر قبیله جوانی شجاع، نسب‌دار و شریف در میان قومش برگزینیم و به هر یک شمشیر برنده‌ای می‌دهیم تا بر او بتازند و هر کدام ضربتی به وی وارد کنند تا کشته شود و همه از او آسوده گردیم. اگر چنین کنیم، خون او در میان همهٔ قبایل پراکنده می‌شود و بنی‌عبدِمَناف[٦٣] نمی‌توانند با همهٔ قبائل وارد جنگ شوند و به ناچار به گرفتن دیهٔ او تن خواهند داد و ما نیز می‌پردازیم. پس از آنکه همهٔ حاضران بر این رأی متفق شدند پراکنده گردیدند.[٦٤]

در پی طرح توطئهٔ قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و برنامه‌ریزی به منظور اجرای آن جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و ضمن آگاه ساختن او از توطئهٔ قریش فرمان هجرت را از سوی خداوند ابلاغ کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود تا در بستر او بخوابد و بُرد آن حضرت را بر بدن و صورت خود کشد.

از سوی دیگر قریش بنا بر تصمیم خود آن شب ـ شب اول ربیع الاول سال ١٤ بعثت ـ خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را محاصره کردند و منتظر ماندند تا او به خواب رود تا آن‌گاه حمله برند. هنگامی که قریش بر در خانهٔ آن حضرت گرد آمده بودند ابوجهل گفت:

> محمد گمان می‌کند که اگر از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد و پس از مرگ برانگیخته می‌شوید و برای شما بهشتی همچون باغهای اردن در نظر گرفته خواهد شد؛ اگر چنین نکنید، کسانی را از شما می‌کشد و پس از مرگ در آتشی که برای شما آماده است خواهید سوخت.

در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد و مشتی خاک برگرفت و فرمود: «آری من چنین می‌گویم و تو هم یکی از آنها هستی. آن حضرت خاک را بر سر آنها پاشید و در حالی که این آیات را تلاوت می‌کرد: یس وَ الْقُرآنِ الْحَکیم إنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ عَلَی صِراطٍ مستقیمٍ تَنزیلُ العَزیزِ الحَکیمِ ... فَأَغْشَیْناهُم فَهُم لا یُبْصِرونَ [٦٥] از میان آنها گذشت بدون آنکه مشرکان او را ببینند. مشرکان هنوز به بُرد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نگاه می‌کردند و یقین داشتند که او در زیر آن خوابیده است تا اینکه کسی آمد و گفت: به خدا سوگند محمد راه خود را پیش گرفت و رفت، اما آنها همچنان به خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر می‌کشیدند و می‌گفتند: به خدا سوگند محمد خوابیده و بُرد را بر خود کشیده است.

مشرکان همچنان در اشتباه بودند تا اینکه صبح شد و علی (علیه السلام) از بستر پیامبر (صلی الله علیه و

---

٦٣. منظور از بنی‌عبدمناف نوادگان جد سوم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و تیره‌هایی است که نسبت به او می‌رسانند؛ مانند: بنی‌هاشم و بنی‌مطلب و بنی‌امیه.

٦٤. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ١٢٦ ـ ١٢٤، ابن‌اسحاق در این روایت آورده است که شیطان به سیمای پیرمردی از اهل نَجد در جلسهٔ دارالندوه حاضر شد و او بود که دو پیشنهاد را رد کرد و پیشنهاد ابوجهل را به تصویب رساند. چنین امری معقول به نظر نمی‌رسد؛ چرا که جلسهٔ محرمانهٔ سران قریش بوده است و هر کسی حق ورود نداشته است؛ پس چگونه پیری ناشناس و غریبه از بیابان نجد به این جلسه درآید و نبض آن را به دست گیرد و همه را توجیه می‌کند و بازمی‌گردد. و برای هیچ کس مورد سؤال نباشد که وی که بود، از کجا آمد و به کجا رفت؟!

٦٥. یس / ٩ ـ ١.

آله) برخاست و آنان دانستند که نقشهٔ آنها بر هم خـورده اسـت و آن کـسی کـه آنهـا را خبـر مـی‌داد راسـت می‌گفت.[٦٦]

شبی را که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر جای پیامبر آرمید و به استقبال خطر مرگ رفت، لیلة المَبیت خوانده‌اند. دربارهٔ فداکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این شب این آیه نازل شد: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَـشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبادِ .[٦٧]

بدین ترتیب آخرین و خطرناک‌ترین سیاست قریش در برابر پیامبر اکرم (صـلی الله علیـه و آلـه) و دعـوت اسلامی، یعنی توطئهٔ قتل آن حضرت، به لطف و عنایت خداوند ناکام ماند و با هجرت رسـول خـدا (صـلی الله علیه و آله) به یثرب دیگر دست آنان از سر مسلمانان کوتاه گردید.
علیه و آله).

٦٦. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۲٦ و *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۲۷.
٦٧. بقره / ۲۰۷.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ دهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ دهم

هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و تأسیس حکومت اسلامی

اهداف درس

- ✓ تبیین نحوهٔ آشنایی مردم یثرب با دعوت اسلامی؛
- ✓ آشنایی با هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب؛
- ✓ آشنایی با اقدامات مهم آن حضرت در سال اول هجرت.

درآمد

در این درس سخن از دوران رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه و تشکیل حکومت اسلامی تا رحلت و پایان رسالت آن حضرت به میان خواهد آمد. بنابراین باید در آغاز مقدمات هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و استقرار در مدینه و نخستین اقدامات آن حضرت مورد بحث و بررسی قرار گیرد. با توجه به اینکه هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی یثرب صورت گرفته لازم است مختصری پیرامون یثرب از نظر وضع اجتماعی و ترکیب جمعیتی آن سخن گفته شود. این شهر دارای اکثریتی عرب متشکل از دو قبیلهٔ خَزْرَج و اوس بود که به سبب پاره‌ای از مشکلات و رقابتها از دیرباز با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. آخرین جنگ آنها، جنگ بُعاث، کمی پیش از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان یافته بود. در این جنگ اوسیها با وجود اینکه نسبت به خزرجیها در اقلیت بودند به پیروزی رسیدند. در کنار اکثریت عرب اقلیت نیرومند یهودی می‌زیستند که مرکب از سه تیرهٔ بَنی‌قِینُقاع، بنی‌نَضیر و بنی‌قُرَیْظه بودند. آنان نیز به سبب وجود اختلاف میان خود با یکی از اوس و خزرج هم‌پیمان شده و گاه در درگیریهای آنها وارد می‌شدند؛ بنابراین یثرب به سبب وضعیتی که اشاره شد شهری ناآرام بود. مردم این شهر با توجه به اینکه جنگ بُعاث به تازگی پایان یافته بود در انتظار فرجی بودند تا در این شهر آرامش حاکم شود.

آشنایی مردم یثرب با دعوت اسلامی

بنا بر نقل تاریخ نخستین کس از مردم یثرب که با دعوت پیامبر آشنایی پیدا کرد شخصی از قبیلهٔ اوس به نام سُوَید بن صامِت بود که در موسم حج به مکه سفر کرده و با رسول خدا آشنا شد، سخنان حضرت را شنید آن

را پسندید و به سوی یثرب بازگشت و در جنگ بُعاث کشته شد. کسان او، معتقد بودند که سوید بر آیین اسلام از دنیا رفت.

دومین شخص جوانی بود به نام اَیاسِ بن مَعاذ از قبیلهٔ خزرج که همراه با هیئتی برای کمک گرفتن از مردم مکه در رویارویی با اوس به این شهر آمده بودند. این فرد نیز هنگامی که سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید و با دعوت ایشان آشنا شد تحت تأثیر قرار گرفت و دعوت حضرت را پذیرفت، اما با اعتراض سرپرست هیئت روبرو شد تا آنجا که به صورت او خاک پاشید و عنوان کرد ما برای چنین امری به مکه نیامده‌ایم. وی نیز اندکی پس از بازگشت از مکه در حال مسلمانی از دنیا رفت.[1]

اَسْعَد بن زُراره و فردی به نام ذَکوانِ بنِ عَبدِ قَیْس دو شخصیت برجسته از قبیلهٔ خزرج بودند که در موسم عمره به مکه آمدند اسعد بن زراره دوست عُتبَة بن رَبیعه، پدر هند، همسر ابوسفیان ـ یکی از شخصیتهای برجستهٔ مکه ـ بود و بر او وارد شد و خواهان کمک قریش در مقابله و جنگ با اوس شد. عتبه گفت: «منطقهٔ ما از شما دور است و ما چنان دچار گرفتاری هستیم که به کار دیگر نمی‌رسیم». اسعد بن زراره گفت: «شما که در کنار حرم امن الهی زندگی می‌کنید دچار چه گرفتاری‌ای هستید؟» عتبه گفت: «فردی از میان ما برخاسته که مدعی رسالت است و میان ما اختلاف انداخته و خدایان ما را به استهزا و دشنام گرفته و جوانان ما را فاسد کرده است.» اسعد پرسید: «آیا او از شما است؟» عتبه گفت: «او پسر عبدالله بن عبدالمطلب است که از لحاظ شرافت در حد میانه، اما از نظر خانوادگی از همهٔ ما برتر است».

اسعد و ذکوان همانند دیگر مردم یثرب از یهودیان شنیده بودند که پیامبری در مکه ظهور می‌کند و به یثرب خواهد آمد و گفته بودند که ما برای او با شما عرب خواهیم جنگید؛ لذا اسعد از عتبه پرسید: «او اکنون کجاست؟» عتبه گفت: «هم‌اکنون در حجر اسماعیل است؛ چون با کسان خویش در **شعب** به سر می‌برد و فقط در **موسم** از آنجا خارج می‌شود. مبادا با وی رو به رو شوی که او ساحری است که تو را دچار سحر خود می‌کند.» اسعد گفت: «من احرام عمره بسته‌ام و به مکه آمدم و به ناگزیر باید خانهٔ خدا را طواف کنم.» عتبه گفت: «برای اینکه دچار سحر او نشوی در گوش خود پنبه بگذار».

اسعد به همراه ذکوان وارد مسجد الحرام شد و در همان حال پیامبر با گروهی از بنی‌هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود. اسعد در اولین دور طواف از پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت در حالی که پنبه در گوش داشت در حین طواف دوم با خود گفت: «گمان نمی‌کنم کسی از من نادان‌تر باشد. چنین خبر مهمی در مکه باشد و من از آن آگاه نباشم تا در بازگشت به یثرب به خویشان خود اطلاع دهم». لذا پنبه را از گوش درآورد و به نزد پیامبر رفت و به رسم جاهلیت گفت: «أَنْعَمَ صَبَاحاً» و پیامبر در پاسخ فرمود: «سلام علیکم». اسعد گفت: «این سخن جدیدی است؛ تو مردم را به چه دعوت می‌کنی؟» آن حضرت مواردی از اسلام را بر وی عرضه کرد.[2] اسعد فوری اسلام آورد و گفت: «ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به قربانت! ما از مردم سرزمین یثرب و قبیلهٔ خزرج هستیم. میان ما و برادرانمان از قبیلهٔ اوس گسسته است. اگر خدا به دست تو ما را آشتی دهد منّتی بزرگ بر ما خواهی داشت». سپس به ذکوان گفت: «این همان پیامبری است که یهودیان انتظار ظهور او را می‌کشند.» ذکوان نیز اسلام آورد.

این دو از پیامبر درخواست مُبلّغ کردند و حضرت نیز مُصعَب بن عُمیر یکی از جوانان مسلمان برومند را همراه آنان به یثرب روانه کرد و با تبلیغات مصعب و اقدامات اسعد و ذکوان در حقیقت در مدینه خبر رسالت

۱. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۷۰ ـ ۶۷؛ *الکامل*، ج ۲، ص ۹۹.
۲. انعام/۱۵۲ و ۱۵۳.

پیامبر کاملاً منتشر شد[3] همان‌گونه که گفته شد دیدار اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس با پیامبر هنگامی بود که آن حضرت در شعب ابی‌طالب محصور بود و همان‌طور که در بحثهای گذشته دیدیم به هنگام حصر بنی‌هاشم در شعب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در رجب و ذیحجه می‌توانست از شعب بیرون آید و با آسودگی خاطر از مقابلهٔ مشرکان به ترویج اسلام و تبلیغات بپردازد و لذا این دو تن در چنین موقعیتی با اسلام آشنا شدند و می‌توان گفت آشنایی اهل یثرب با اسلام و زمینه‌سازی برای هجرت آن حضرت از برکات محاصرهٔ بنی‌هاشم در شعب بود.

در نقلی آمده است که در سال یازدهم هجرت و در موسم حج شش تن از سران خزرج که دو تن از آنها اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس بودند به مکه آمده و در عَقَبهٔ اولی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام را به آنها عرضه کرد و همهٔ آنها اسلام را پذیرفتند.

بیعت اول و دوم در عقبهٔ اولی

در موسم حج سال دوازده بعثت دوازده نفر از مردم یثرب که ده تن از آنها خزرجی و دو تن از آنها اوسی بودند به مکه آمده و در عقبهٔ اولی با وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدار نموده، اسلام آوردند و با آن حضرت بیعت کردند. مبنای بیعت آنها این بود که به خدا شرک نورزند، دزدی نکنند، گرد عمل شنیع زنا نگردند، فرزندان خود را نکشند، به یکدیگر بهتان نزنند و در امور نیک نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نکنند. بنا بر قولی پیامبر مصعب بن عمیر را به عنوان نمایندهٔ خود و مُبلّغ اسلام در این مقطع همراه آنها به مدینه روانه کرد.

در سال سیزده بعثت و در موسم حج (ذیحجه) حدود پانصد نفر از اهل یثرب برای زیارت خانهٔ خدا به مکه آمدند که هفتاد و پنج نفر از آنان و از جمله دو یا سه تن زن به دور از چشم مشرکان یثربی همراه خود و نیز مشرکان قریش در عقبهٔ اولی با پیامبر ملاقات کردند و همگی دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پذیرفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت و بیعت خود شرط کرد که همان‌گونه که از زنان و فرزندان خود حمایت می‌کنید مرا نیز در سایهٔ حمایت خویش بگیرید. بَراء بن مَعْرُور، یکی از بزرگان یثرب حاضر در این صحنه، گفت: «سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است همانند فرزندان خود، تو را یاری خواهیم کرد». یکی دیگر از بزرگان به نام ابوالهیثم بن تَیِّهان، که بعدها از یاران برجستهٔ حضرت علی (علیه السلام) شد و در رکاب ایشان در صفین به شهادت رسید، به پیامبر عرض کرد که ما در یثرب با یهودیان پیوندهایی داریم که با اسلام آوردن قطع خواهد شد. آیا موقعی که خداوند به شما قدرت داد شایسته نیست ما را رها کنید و به مکه باز گردید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لبخندی زد و فرمود: «پیمان من پیمان شماست. حرمت و احترام من بستگی به احترام شما دارد. شما از من و من از شما هستم. با هر کس صلح کنید صلح می‌کنم و با هر کس در جنگ باشید جنگ خواهم کرد». جمع انصار حاضر جمع مردم مسلمان مدینه که در عقبهٔ اولی

---

۳. ن.ک: *تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت*، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۵ به نقل از *اعلام الوری*، ص ۵۵.

جمع شده بودند یکپارچه گفتند: «ما دعوت شما را می‌پذیریم و آماده‌ایم که امـوال و داراییهـای خـود را در راه شما فدا کنیم و اشراف و سرشناسان ما نیز در این راه کشته شوند».[4]

پیامبر فرمود: «دوازده تن را از میان خود انتخاب نموده و به من معرفی کنید». آنها نه خزرجی و سه اوسی را به آن حضرت معرفی کردند. این عده با عنوان نقیبان انصار در تاریخ شهرت یافتند که پیامبر به آنان فرمود: «شما مسئول و مراقب آنچه در میان قومتان می‌گذرد باشید».[5] و سـپس فرمـود: «همـان‌طـور کـه حـواریین حضرت عیسی (علیه السلام) ضامن قوم خود بودند شما نیز عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما پدید می‌آید و من هم خود کفیل مسلمانان هستم». به این ترتیب با تعیـین نقبـای انـصار آنهـا راهـی مدینـه شدند.[6]

بنا بر آنچه ذکر شد در عقبهٔ اولی دو بیعت صورت گرفته است: بیعت اول بیعـت دوازده نفـری بـود کـه در سال دوازدهم بعثت در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند و بیعت دوم در سال سیزدهم بعثت بود که هفتاد و پنج مسلمان با آن حضرت دیدار کرده و اسلام آوردند. در تاریخ از این دو بیعت با دو عنوان خـاص یاد شده است: بیعت اول در عقبه به نام بیعت‌النساء خوانده شده است. بیعت‌النساء به معنای بیعت زنـان اسـت، در حالی که هیچ یک از آن دوازده نفر زن نبودند. در فلسفهٔ نام‌گذاری این بیعت چنـین گفتـه شـده اسـت کـه چون در شرایط بیعت اینها سخنی از جنگ و جهاد به میان نیامده و خداوند از زنان جهاد نخواسته؛ لذا همچون زنان بیعت کردند. و نیز گفته‌اند آنها همان شرایطی را متعهد شدند که زنها موقع فتح مکه با پیامبر بر آن مبنـا بیعت کردند.[7]

اما دومین بیعت که بیعت هفتاد و پنج مسلمان از اهل یثرب بود به واسطهٔ تعهدی که اهل یثرب در دفـاع، جهاد و جنگ در راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمایت از آن وجود مقدس سپردند به نام بیعت‌الحـرب یعنی بیعت جنگ خوانده شد.[8]

مشرکان قریش متوجه حضور مسلمانان یثربی و دیدار آنها با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دعوت آنـان از آن حضرت برای هجرت به یثرب شدند؛ لذا ابتدا نزد آن گروه از زائران مشرک یثربی آمده و مطلـب را از آنهـا جویا شدند. آنان دیدار و دعوت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انکار کردند و البته راست می‌گفتنـد؛ چـون در جریان آن نبودند. مشرکان قریش همین‌که متوجه شدند مسلمانان یثرب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنـین قراری گذاشته و در حال بازگشت هستند به تعقیب آنها پرداختند، اما نتوانستند به آنها دست یابند جز سَعْدِ بـن عُبادِه که بزرگ خزرج بود. آنها او را دستگیر و مضروب کرده و به مکـه آوردنـد، امـا از آنجـا کـه او دو تـن از بزرگان مکه را در مدینه پناه داده و در جوار خود گرفته بود آنها نیـز در مقابـل وی را از دسـت قـریش نجـات دادند و رها کردند تا به یثرب بازگشت.[9]

---

٤. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ٧٦ ـ ٧١ و ٨٣ ـ ٨١؛ *الطبقات الکبری*، ج ١، ص ٢٢٢ ـ ٢١٨؛ *تاریخ طبـری*، ج ٢، ص ٣٦٥ ـ ٣٥٧.

٥. همان، ج ٢، ص ٨٥.

٦. *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ١٩٩.

٧. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ٧٥؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٣٥٦.

٨. ن.ک: همان، ج ٢، ص ٩٧.

٩. *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ٩٠ و ٩٣؛ *الطبقات الکبری*، ج ١، ص ٢٢٣.

هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

لیلة المبیت

همان‌گونه که در سخن از آخرین مرحلهٔ مقابلهٔ مشرکان قریش با دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ـ توطئهٔ قتل رسول خدا ـ گفته شد سران قریش به قصد قتل آن حضرت به خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آوردند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به امر خداوند در شب اول ربیع الاول سال چهارده بعثت از خانه خارج شد؛ در حالی که دشمنان خانهٔ آن حضرت را محاصره کرده و در صدد هجوم به آن بودند. اما با معجزهٔ الهی نتوانستند وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ببینند. آن حضرت از برابر آنان گذشت و در مسیر خود به ابوبکر برخورد کرد. ابوبکر پس از آگاهی در مورد مهاجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت همراه شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای گمراه کردن قریش، که می‌دانست ایشان را تعقیب می‌کنند، راه جنوب را پیش گرفت و به سوی کوه ثَوْر حرکت کرد و وارد غارِ کوه شد. به ارادهٔ الهی مقابل این غار عنکبوت تاری تنید و مرغانی جلوی ورودی غار تخم گذاشتند به گونه‌ای که گویا سالها کسی وارد این غار نشده است.

از سوی دیگر، مشرکان به درون خانهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجوم بردند و با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مواجه شدند. اگر ردای پیامبر و یا بُردی را که روی او بود نکشیده بودند طبق تصمیمشان حمله می‌کردند و قطعاً علی (علیه السلام) کشته می‌شد. اما با تعجب دیدند در جای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) علی خوابیده است. سراغ پیامبر را گرفتند. فرمود: «مگر او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید». برخی خواهان قتل او بودند، اما با مخالفت دیگران مواجه شدند. در تاریخ اسلام به این شب لیلة المبیت گویند.

تعقیب پیامبر (صلی الله علیه و آله)

با آنکه در نزدیکیهای کوه ثور اثری از ردّ پاها نبود برخی حدس زدند شاید پیامبر وارد غار شده باشد؛ لذا به کنار غار و ورودی آن آمدند، اما با مشاهدهٔ تار عنکبوت و آن مرغان یقین حاصل کردند که کسی وارد غار نشده است. آنگاه که برخی از ورود به غار سخن می‌گفتند ابوبکر، که همراه پیامبر بود، به شدت روحیهٔ خود را باخته، مضطرب و نگران بود. به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وحی شد که به همنشین خود بگو: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا و پیامبر وحی الهی را به او اعلام داشت تا آرام گیرد.

مشرکان قریش از آنجا بازگشتند، اما پیامبر سه روز در این غار ماند. در این مدت عامِر بن فُهَیْره، غلام ابوبکر که مسلمان شده بود، به بهانهٔ چرای گوسفندان به نزدیکی غار می‌آمد و به ایشان آب و آذوقه می‌رساند. مشرکان برای یافتن پیامبر و دستگیری وجود مقدسش صد شتر جایزه تعیین کرده بودند از این رو برخی به امید دست‌یابی به این جایزه به تکاپو افتادند تا بتوانند بر آن حضرت دست یافته و دستگیرش کنند. پس از رفع خطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غار بیرون آمد و به چوپانی به نام **ابن‌أُرَیْقِط** برخورد. وی چون از مقصد آن حضرت آگاه شد گفت: «من شما را از راهی به یثرب می‌رسانم که هیچ‌کس اطلاع نیابد». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به شهر برو و به علی بگو توشه و شتری برای من تهیه کند». ابوبکر هم گفت: «به دخترم اسما بگو توشه و دو شتر برای من آماده سازد و به عامر بن فهیره دهد تا آنها را نزد من بیاورد». ابن‌اریقط چنین کرد و علی (علیه السلام)، عامر بن فهیره و ابن‌اریقط با توشه و شترها آمدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپس به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

> ما به سوی یثرب می‌رویم. تو به مکه بازگرد و اعلام کن محمد از شهر خارج شده است؛ هر کس امانتی نزد او دارد یا از وی طلبکار است بیاید و امانت یا طلب خود را بگیرد. پس از آن دخترم، فاطمه، و مادرت و هر کس از بنی‌هاشم که تمایل به هجرت دارد را با خود به مدینه بیاور و بدان که دیگر گزندی به تو نخواهد رسید.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با راهنمای خود رهسپار شد و راه شمال، یعنی یثرب، را پیش گرفتند. در بین راه سُراقة بن مالک، که از سوی سران مشرکان مأمور ردیابی آن حضرت بود، توانست پیامبر را شناسایی کند و حضرت را تعقیب کرد اما پای اسب او در شن فرو رفت و آن را به فال بد گرفت. وی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست دعا کند اسبش آسیب نبیند او نیز در مقابل سفر آن حضرت را به قریش اطلاع ندهد و چون اسبش از شن درآمد به مکه بازگشت و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مدینه حرکت کرد.

ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله)به دهکدهٔ قُبا

بزرگان یثرب[۱۰] در انتظار ورود آن حضرت به شهر خود بودند و برای استقبال از شهر خارج شدند و به دهکدهٔ قُبا در جنوب آمدند. بنابراین اهل قبا و مسلمانانی که به آنجا آمده بودند چشم به راه آن حضرت بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوازده ربیع الاول به محدودهٔ قبا رسید. مردم به استقبال او شتافتند و هلهله‌کنان شادی نمودند.

مدت اقامت پیامبر در قبا اختلافی است، در نقلهای مختلف از سه روز تا بیست و سه روز ذکر شده که مشهور حدود دو هفته است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام حضور در قبا در خانهٔ شخصی به نام کلثوم بن هَدْم اقامت داشت و پس از آنکه این فرد چند روز بعد از دنیا رفت به خانهٔ یکی دیگر از مردم قبا به نام سَعد بن خِیثَمه رفت و نخستین فرمانی که صادر کرد در هم شکستن بتهای دهکدهٔ قبا بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز امانتهای مردم را در مکه بازگرداند و با فواطم[۱۱] و گروهی از ضعفای مسلمین، که در موقعیت قبلی نتوانسته بودند همراه دیگر مسلمانان به سوی مدینه هجرت کنند، حرکت کرد. امیرالمؤمنین شبها حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد تا آنکه، در حالی که پاهایش مجروح شده بود، به قبا رسید. به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر دادند که علی به قبا رسیده است فرمود: «بگویید علی نزد من بیاید». گفتند: «به سبب جراحاتی که در پای خود دارد قادر به حرکت نیست». پیامبر (صلی الله علیه و آله) به استقبال حضرت علی (علیه السلام) آمد و او را در آغوش گرفت حضرت چون پاهای مجروح علی (علیه السلام) را دید گریست و دستی به پاهای او کشید که تا هنگام شهادت دردی در پا احساس نکرد. در مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قبا منتظر امیرالمؤمنین بود نخستین مسجد در اسلام را در منطقهٔ قبا بنا کرد.

---

۱۰. این شهر بعدها مدینة النبی نام گرفت.

۱۱. سه بانوی فاطمه نام از بنی‌هاشم که عبارت‌اند از: حضرت فاطمهٔ زهرا (سلام الله علیها)، فاطمه بنت اسد ــ مادر حضرت علی (علیه السلام) ــ و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب یا به روایتی فاطمه دختر حمزة بن عبدالمطلب.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از رسیدن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به قبا و بنـای مـسجد در این منطقه به سوی یثرب حرکت کرد. ابوبکر، همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در محلهٔ سُنْح، میـان قبـا و یثرب، نزد یکی از دوستانش وارد شد. لذا از این به بعد بیشتر زندگی ابوبکر در سُـنح گذشـت و تنهـا روزهـای جمعه و ایام خاصی به مدینه می‌آمد. بعدها ابوبکر، مانند برخی از اصحاب دیگر، در کنار مـسجد پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) خانه‌ای برای خود ساخت، اما زندگی او کماکان در سُنح سپری می‌شـد و تنهـا زمـانی کـه بـه مدینه می‌آمد در آن خانه اقامت داشت. در سخن از وقایع روزهای آخر عمر شریف پیامبر (صلی الله علیه و آله) و انتشار خبر ارتحال آن حضرت آمده است: هنگام رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابـوبکر در سُـنح حـضور داشت و عمر بن خطاب فردی به نام سالم، غلام أبی‌حُذَیفه، را نزد او فرستاد تا وی را از سُنح باز گردانـد و بـه همین سبب بهرهٔ ابوبکر از محضر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از هجرت اندک بـوده و روایـاتی کـه از پیامبر نقل نموده، محدود است.

استقرار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه

هر یک از بزرگان اوس و خزرج می‌خواست افتخار میزبانی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را خـود بـه دسـت آورد و شاید به سبب رقابتهایی که میان این دو قبیله بود و هر یک می‌خواست بر قبیلـهٔ دیگـر فخـر بفروشـد، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به رغم تلاش برخی از خویشان مادری‌اش از تیرهٔ بنی‌نجار خـزرج کـه او را همراهی می‌کردند و اصرار داشتند که چون پیامبر از ما است باید بر ما وارد شود، فرمود: «شتر من مأمور است؛ راه او را باز بگذارید. هر جا فرود آمد من در همان‌جا ساکن خواهم شد» و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آلـه) بـا شور و شعف و هلهلهٔ بسیار مردم یثرب که به استقبال آن حضرت آمده بودند وارد شهر شد. شـتر رسـول خـدا (صلی الله علیه و آله) مقابل خانهٔ جوانی از قبیلهٔ خزرج به نام خالد بن زید که بعدها به ابوایوب انصاری مشهور شد زانو زد و او نیز بار و بنهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برداشت و به خانهٔ خود برد. مدت هفت مـاه پیـامبر در طبقهٔ پایین خانهٔ ابوایوب اقامت داشت تا اینکه مسجدالنبی ساخته شد و در کنار مسجد منزلی بـرای پیـامبر (صلی الله علیه و آله) بنا گردید. پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانـهٔ ابوایـوب بـه منـزل خـود منتقل شد.[۱۲]

اقدامات مهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال اول هجرت

بنای مسجدالنبی

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از استقرار در منزل ابوایوب تصمیم به بنای مـسجد گرفـت؛ بـه همـین منظور زمینی را که مقابل خانهٔ ابوایوب، متعلق به دو یتیم به نامهای سهل و سهیل، بود به قیمـت ده دینـار از

۱۲. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۴۱ ـ ۱۲۳؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۳۷ ـ ۲۲۷؛ *تـاریخ طبـری*، ج ۲، ص ۳۸۳ــ۳۷۳ و ۳۹۶.

قیّم آنها اسعد بن زراره، خرید. با اینکه اسعد می‌خواست آن زمین را بدون اخذ وجه در اختیار آن حضرت قرار دهد، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) نپذیرفت. سپس شالودهٔ آن را حفر کردند و بر اساس آن، مسجد را به شکل مربع در ابعاد هفتاد یا صد زرع در صد زرع بنا کردند. هنگام بنای مسجد خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر بود و مانند دیگران کار می‌کرد. دیوارها و پی مسجد را با خشت بنا نهادند و ستونهای داخل آن را از تنهٔ نخل ساختند و سقف مسجد را با چوب و الیاف خرما پوشاندند و سپس در مقابل ورودی مسجد با سنگ فضایی را فراهم کردند که بعدها به صُفه مشهور شد و محل حضور و استراحت اصحاب مهاجر مجرد گشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اهل یثرب خواسته بودند که مهاجران متأهل را درون خانه‌های خود بپذیرند، اما مهاجران مجرد که شاید بیشترین اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند بر روی سکوی جلوی مسجد ساکن گشتند که به اصحاب صُفِّه مشهور شدند.[۱۳]

تشریع اذان و اقامه

در نحوهٔ تشریع اذان و اقامه نقل شیعه و سنی کاملاً متفاوت و جدای از یکدیگر است. به اعتقاد شیعه پس از آنکه مسجد ساخته شد برای آگاه ساختن مردم از وقت نماز و حضور به هم رساندن آنان در مسجد جبرئیل از سوی خداوند نازل شد و اذان و اقامه را همچون اذان و اقامه‌ای که امروز شیعه می‌گوید، به جز شهادت بر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که بعدها از باب استحباب در اذان و اقامه گفته شد، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی گردید و آن حضرت نیز آن را به بلال آموزش دادند. بلال تا پایان عمر شریف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤذن آن حضرت بود و عبدالله بن ام‌مکتوم اقامهٔ نماز را می‌گفت.[۱۴]

اما در منابع اهل سنت آمده است وقتی که مسجد ساخته شد پیامبر برای آگاه کردن مردم از داخل شدن وقت نماز و حضور در مسجد برای نماز جماعت به فکر فرو رفت و دربارهٔ این امر با اصحاب مشورت کرد. فردی پیشنهاد کرد هنگام نماز پرچمی را برافراشته کنند تا هرگاه مردم آن را دیدند یکدیگر را برای نماز خبر کنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این نظر را نپسندید. دیگری پیشنهاد کرد که بوقی را به صدا درآورند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را نیز نپسندید و فرمود شعار یهود است. پیشنهاد شد ناقوس زده شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود آن نیز متعلق به مسیحیان است، حتی برخی از نقلهای منابع سنی حاکی از این است که موقتاً ناقوسی نیز ساخته شد تا اینکه یکی از اصحاب به نام عبدالله بن زید انصاری که متوجه ناراحتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود در خواب اذان و اقامه را شنید و روز بعد خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطرح کرد و گفت: «من در بین خواب و بیداری بودم که منادی آمد و اذان و اقامه را به من آموخت!» پیش از عبدالله بن زید هم عمر بن خطاب این خواب را دیده بود، ولی تا بیست روز پنهان داشت و بعد از عبدالله بن زید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا من را باخبر

---

۱۳. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۰؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۳۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۹۶؛ *الفروع من الکافی*، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۵۰ ش، ج ۳، ص ۲۹۵.

۱۴. *فروع کافی*، ج ۳، ص ۳۰۲؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه*، دار احیاء التراث العربی، لبنان، بیروت، ج ٤، ص ٦١٢؛ چاپ پنجم، ۱٤۰۳ ه، به ویژه حدیث امام صادق (علیه السلام) در لعن مردمی که می‌پندارند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذان را از عبدالله بن زید گرفت!

نکردی؟» عمر گفت: «عبدالله بر من پیشی گرفت و من شرم کردم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بلال فرمود: «برخیز و هر دستوری که عبدالله بن زید می‌دهد به جا آور». بلال هم بر فراز بام مسجد رفت و اذان گفت![15]

پیمان همزیستی میان مردم مدینه

یکی از تدابیر بسیار ارزنده و اساسی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهت حفظ و صیانت پایگاه اسلام از حوادث و توطئه‌هایی که می‌توانست امنیت شهر را در هم ریزد عقد پیمان همزیستی مردم مدینه است. پس از هجرت رسول گرامی اسلام به یثرب وضعیت شهر، از نظر ترکیب جمعیتی تحول تازه‌ای یافت. همان‌گونه که قبلاً گفته شد اکثریت مردم یثرب را عربهای اوس و خزرج تشکیل می‌دادند و اقلیتی بزرگ و صاحب نفوذ از یهود نیز در این شهر ساکن بودند. اینک پس از هجرت ساکنان اصلی، مهاجران مسلمان نیز به ترکیب جمعیتی آن اضافه شدند. مهاجران خود یک‌دست نبودند؛ در بین آنان که اکثراً از قریش بودند از اشراف گرفته تا برده، موالی و جوارگیرندگان، همه حضور داشتند. عده‌ای نیز اهل مکه نبودند، اما از مهاجران به شمار می‌آمدند و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب آمده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با بستن این پیمان تدبیر ارزنده‌ای به کار برد تا امنیت شهر یثرب که اینک مرکز اسلام گشته بود و به واسطهٔ قدوم مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این پس **مدینةالنبی** خوانده شد تأمین گردد و روابط میان پیروان ادیان مختلف این شهر تعریف و قانونمند شود.

همان‌طور که گفته شد پیمان همزیستی میان مردم مدینه، یعنی میان مسلمانان اعم از مهاجر و انصار، و یهودیان منعقد گردید، اما برخی نقلها حاکی از این است که این پیمان میان مسلمانان، یهودیان و اقلیتی از عربهایی که هنوز بر شرک باقی بودند بسته شد. با این حال بیشتر مفاد این پیمان به روابط میان مسلمانان و یهودیان برمی‌گردد.

مشرکان و یهودیان مدینه با حضور پیامبر در مدینه و اقبال چشم‌گیر تعداد قابل توجهی از بزرگان اوس و خزرج به آیین او در شرایط تازه و ویژه‌ای قرار گرفتند. آنان باید از میان دو سیاست متضاد، یعنی اتحاد، همراهی و همزیستی سیاسی با مسلمانان و یا کناره‌گیری و تخاصم، یکی را برمی‌گزیدند. راه سوم سیاست بی‌طرفی کامل بود که به خصوص برای یهودیان جز زیان هیچ نتیجهٔ مثبتی به دنبال نداشت. برای مشرکان مدینه اتحاد و همزیستی با مسلمانان و تن‌دادن به ریاست سیاسی و نظامی پیامبر عاقلانه‌ترین راهی بود که تمام یا بیشتر منافع سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی آنان را تأمین می‌کرد.

طبعاً برای آنان روشن بود که اتخاذ سیاست همبستگی و اتحاد سیاسی و نظامی با مسلمانان ضمن آنکه آنها را به سوی درگیریهای خشونت‌بار با خویشاوندان خود سوق نمی‌داد امنیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنان را نیز به همراه می‌آورد. در واقع آنها با چنین اتحادی به تداوم صلح و آرامش در مدینه می‌رسیدند و در همان حال مجبور به ترک عقاید و باورهای دینی نبودند. علاوه بر این آنها در پرتو این سیاست فرصت

---

۱۵. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۵٦ ـ ۱۵٤؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲٤۸ ـ ۲٤٦ و نیز ن.ک: *أسد الغابه*، ج ۳، ص ۲٤۷ در سخن از عبدالله بن زید انصاری.

اندیشیدن دربارهٔ اسلام را نیز پیدا می‌کردند. تمایل به اتحاد و همزیستی مشرکان مدینه با مسلمانان در آغاز سال اول هجرت به حدی بود که یک سال بعد تمام آنان شرک را وانهادند و به اسلام گرویدند.

قبایل یهود یثرب نیز به رغم وحدت دینی، هرگز مجموعهٔ سیاسی و نظامی متحدی نبودند و به دلیل تعارضها و تضادهای جدی درونی هر کدام طی سالهای گذشته با تیره‌هایی از اوس و خزرج هم‌پیمان شده بودند، ولی می‌دانستند حاکم اصلی مدینه به فرض فروپاشی قدرت مسلمانان در مدینه از سوی مخالفان بیرونی، یعنی اشراف مکه یا بدویان، اشراف مکه خواهند بود نه یهود؛ چرا که یهود تنها در پرتو اتحاد با اوس و خزرج و بهره‌برداری از تعارضات داخلی آنها با امنیت و آرامش در مدینه زندگی می‌کرد. یهودیان به خوبی می‌توانستند دریابند که حتی اگر در شرایط اتحاد با قریش و اتخاذ موضع خصمانه با مسلمانان مدام در معرض خطر نباشند دست‌کم برای ادامهٔ زندگی خود به خصوص تلاش فعال اقتصادی، که رگ حیاتی یهود بود، آرامش لازم را نخواهند داشت و همواره باید در حالتی از خوف و نگرانی زندگی کنند. بنابراین وجود این زمینه‌ها در جامعهٔ مدینه سرانجام به انعقاد یک پیمان سیاسی، نظامی و حتی اجتماعی انجامید و قانون اساسی خاص خود را نیز متولد کرد.

مفاد پیمان

بنا به نقل منابع تاریخی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نخستین خطبه‌ای که در مدینه خواند سران مهاجر و انصار، مشرکان و یهودیان ساکن مدینه را احضار کرد و با مذاکراتی که صورت گرفت پیمانی منعقد شد که مهم‌ترین مفاد آن به این ترتیب است:

۱ـ مسلمانان و یهودیان امت واحدی را تشکیل می‌دهند. دلیل این امر آن است که یهودیان با وجود تحریفاتی که در آیینشان ایجاد شده بود موحد هستند و اسلام و پیروان ادیان الهی را می‌توانند در کنار خود بپذیرند.

۲ـ مسلمانان و یهودیان در انجام فرائض دینی خود آزاد هستند و در کمال آزادی می‌توانند اعمال دینی خود را انجام دهند.

۳ـ مدینة النبی حرم امن اعلام می‌شود، دارای تقدس است و هر دو طرفِ مسلمان و یهودی باید حرمت آن را حفظ کنند و از خونریزی و حرمت‌شکنی در این شهر خودداری کنند.

٤ـ اگر مدینه مورد هجوم دشمن قرار بگیرد یهودیان همچون مسلمانان موظف به دفاع از شهر هستند.

٥ـ هر کدام از دو طرف به هنگام پیش‌آمدن جنگی برای مدینه در صورتی که طرف مقابل متجاوز نباشد باید دیگری را در مقابله با دشمن یاری کند.

٦ـ به یهودیان مادامی که به همراه مسلمانان در جهاد با مشرکان حضور یابند کمک مالی خواهد شد.

۷ـ انعقاد قرارداد صلح با دشمن مدینه با مشورت هر دو طرف به انجام خواهد رسید.

۸ـ در موقع بروز اختلاف میان مسلمانان و یهودیان، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آخرین حَکَم و داور خواهد بود. به دیگر سخن حرف آخر در نزاعها و معارفه‌های پدید آمده میان مسلمانان و یهودیان را پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خواهد زد.

۹ـ امضاکنندگان این پیمان با یکدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد و از ستمکار و گناهکار حمایت نخواهد شد. تعبیر دیگر این بند چنین است که متخلفان از این پیمان هر گاه ظلم و ستم پیشه کنند مشمول آن نخواهند شد.

۱۰ـ پیرامون دیهٔ کشته‌شدگان از هر طرف اعم از مسلمانان و یهودیان و بازماندهٔ مشرکان و نیز نحوهٔ پرداخت و مبلغ آن نظاماتی تعیین شد.

پیامبر عظیم‌الشأن اسلام بعد از انعقاد این پیمان که همهٔ سران حاضر در این عهدنامه آن را امضا کردند نام مبارک خود را با عنوان رسول الله (صلی الله علیه و آله) قید کرد و امضا نمود. یهودیها نیز خواسته یا ناخواسته با امضای خود در حقیقت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گردن نهادند.[۱۶]

پیمان برادری مسلمانان (**عقد مؤاخاه**)

تدبیر دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اقدام آن حضرت برای ثبات مدینه و جلوگیری از به هم ریختن جو این شهر، ایجاد پیمان برادری میان مسلمانان بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با توجه به بافت ناهمگون جمعیتی مسلمانان این شهر که ممکن بود ارزشهای جاهلی، تنشها و رقابتهای پیشین از نو زنده شود و امنیت شهر به هم ریزد مسلمانان را دو به دو برادر کرد: یک تن از اشراف قریش را با بردهٔ سابق او، یک اوسی را با یک خزرجی، که تا دیروز بر روی هم سلاح می‌کشیدند، یک مهاجر را با یک انصار و ... این برادری دینی که در آغاز توارث هم داشت چنان در میان مردم مدینه جا افتاد که به کلی روابط قدیم و ارزشهای مادی و پوچ قومی و قبیله‌ای به فراموشی سپرده شد دیگر کسی خود را اوسی و خزرجی نمی‌دانست. اوس و خزرجِ دیروز، جای خود را به لقب افتخارآمیز **انصار رسول الله** (**صلی الله علیه و آله**) داده بود و از این رو تدبیر ارزندهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجب گشت میان مسلمانان، به رغم ترکیب ناهمگون جمعیتی یثرب انس و الفتی عمیق پدید آید که در ده سال رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه جز یکی دو مورد، که با تحریک منافقان به نوعی درگیری منجر شد، هیچ مسئله‌ای میان مهاجران و انصار و نیز میان خود انصار، اوس و خزرج، پیش نیامد. البته این نکته را باید اضافه کرد که سپس با نزول آیه‌ای امر توارث میان برادران دینی از میان برداشته شد، اما چنان انس و الفتی میان مردم برقرار بود که اگر کسی می‌خواست به جهاد یا به سفری تجارتی یا غیره رود زندگی خود و همسر و فرزندانش را در درجهٔ اول به برادر دینی خود می‌سپرد.[۱۷]

---

۱٦. ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۵۰ ـ ۱٤۷.

۱۷. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۰؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۳۸.

آغاز دشمنیها با اسلام و دعوت اسلامی در مدینه

قریش و مشرکان بادیه

با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه، قریش همچنان به عنوان دشمن اصلی پیامبر و اسلام به شمار می‌رفت، ولی موقتاً پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از رویارویی مستقیم با اسلام دور بود؛ هر چند مسلّم بود قریش دست از مقابله با اسلام برنمی‌دارد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز نمی‌توانست شاهد ادامهٔ شرک و بت‌پرستی در مقدس‌ترین مکان باشد. بنابراین قریش به عنوان دشمن اصلی کماکان مدّ نظر بود. همچنین مشرکان بادیه‌نشین حجاز و نَجْد و مناطق اطراف، که دعوت اسلامی را در تضاد با آیین و منافع خود می‌دیدند، به دشمنی با اسلام و مدینه پرداختند و حکومت نوبنیاد اسلامی تهدید کردند.

یهود

دشمن دیگر اسلام، که تا آن هنگام سابقه نداشت، یهودیان و عمدتاً یهودیان یثرب، بودند. ذکر این نکته ضروری است که در کتاب یهودیان آمده بود آخرین پیامبر در منطقهٔ عربی ظهور می‌کند و یهودیان انتظار ظهور او را می‌کشیدند؛ حتی به نقلی وقتی که یهود یثرب شنیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد دارد به سوی این شهر مهاجرت کند حساس شدند و خواستند او را بیازمایند که آیا همان پیامبر موعود تورات است یا خیر. از این رو بنا بر نقلی خود را به قبا رساندند و در آنجا با پیامبر دیدار نموده، سؤالاتی کردند و آنچه را که در نظر داشتند با ایشان در میان گذاشتند تا اینکه یقین حاصل کردند که او موعود تورات است و برای اسلام آوردن ابراز آمادگی کردند. منتهی شرطی که برای پذیرش اسلام گذاشتند امتیازخواهی بود. آنان از پیامبر انتظار داشتند که برای ایشان نسبت به سایر پیروان خود امتیازاتی مادی قائل شود. منطق آنان این بود که ما پیش از این موحد بر دین الهی بوده‌ایم؛ در حالی که پیروان شما سابقهٔ شرک و بت‌پرستی داشتند، لذا ما باید نسبت به آنان برتری داشته باشیم و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرط آنان را نپذیرفت و آنها نیز اسلام آوردن را در تضاد با منافع خود دیدند آگاهانه در برابر اسلام موضع گرفتند و به نفی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند.

به این ترتیب به جز تعداد انگشت‌شماری از افراد فهیم یهود، که مسلمان شدند، اکثریت قاطع سه طایفهٔ یهودی بنی‌قِینُقاع، بنی‌نَضیر و بنی‌قُریظهٔ ساکن در مدینه حاضر به پذیرش اسلام نشدند و در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله) موضع منفی گرفتند و کارشکنیهایی را آغاز کردند. رسول خدا می‌دانست به زودی یهودیان به دشمنانی تبدیل می‌شوند که برای مقابله با آنها باید چاره‌ای اندیشید لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با انعقاد پیمان همزیستی در حقیقت یهودیان را در موقعیتی قرار داد که به دست خود برای خویش تضییقاتی فراهم کردند.

باید دانست که هر سه طایفهٔ یهودیِ مقیم در مدینه به سبب خلافهایی که مرتکب شدند و پیمان همزیستی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیر پا گذاشتند از شمول آن خارج شدند و آن حضرت با هر سهٔ این قبایل برخورد کرد و سه غزوهٔ پیامبر اسلام به نام این سه تیرهٔ یهودی است.

منافقان

گذشته از یهودیان، مسئلهٔ خطرناک دیگر برای اسلام در شهر یثرب (مدینةالنبی) جریان نفاق بود. دربارهٔ چگونگی پیدایش منافقان باید گفت سرکردهٔ این جریان شخصی به نام عبدالله بن اُبَیٍّ سِلُولِی یکی از بزرگان خزرج بود. این فرد به سبب عقده‌ای که با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه پیدا کرده بود با اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی ورزید و چون فردی سیاستمدار بود احساس کرد اگر دشمنی خود را ابراز کند و اسلام نیاورد مردم خواهند دانست که او به چه سبب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنی نموده است؛ از این رو به ظاهر اسلام آورد، اما در باطن در صدد وارد کردن ضربه‌های سخت و شدید به اسلام، با استفاده از موقعیتهای مناسب بود.

دلیل کینه و عقدهٔ او این بود که وی برخلاف طبیعت و نظام حاکم بر قبایل که باید در برابر دشمن از موجودیت قبیله در هر شرایطی دفاع کرد، حاضر نشد در جنگ بُعاث، آخرین جنگی که میان اوس و خزرج درگرفت، قوم خود یعنی خزرج را یاری کند. و البته او پیش از جنگ، سران خزرج را به دلایلی از این جنگ بر حذر داشت و چون به سخن وی گوش نداند او نیز از همراهی قبیله در جنگ بعاث خودداری کرد. اتفاقاً این جنگ با شکست خزرج پایان یافت و دلیلی بر مدعای عبدالله بن اُبَیّ شد. مدتی بعد با وجود تلاش خزرج برای یافتن هم‌پیمان و جنگ مجدد با اوس عقلای دو طرف به بی‌نتیجه بودن این درگیریها پی برده و در پی راه‌حلی بودند تا از بروز جنگ جدید جلوگیری شود. سرانجام توافق کردند فردی مرضیّ الطرفین را به عنوان امیر و حاکم مدینه تعیین کنند و هر دو قبیله مطیع او باشند تا جلوی جنگ و خونریزی گرفته شود، اما در مورد اینکه چه کسی را برگزینند اختلاف داشتند؛ اوسیها به سبب پیروزی در جنگ بعاث می‌خواستند امیر از آنها باشد و خزرجیها به سبب داشتن اکثریت، مدعی این امر بودند تا اینکه در نهایت اوسیها پیشنهاد کردند که **عبدالله بن اُبَیّ** خزرجی چون در بعاث به جنگ ما نیامد به عنوان امیر مدینه تعیین گردد. خزرجیها چون عبدالله از آنها بود از این پیشنهاد استقبال کردند. بنابراین مقدمات حکومت عبدالله بن اُبی نیز فراهم شد، ولی پیش از آنکه او به قدرت برسد بحث دعوت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و هجرت ایشان به مدینه مطرح شد و بزرگان اوس و خزرج دیگر در پی عبدالله بن اُبی برنیامدند. از این جهت وی عقده‌ای در دل گرفت و پیامبر را در واقع بر هم زنندهٔ آمال و آرزوهای خود می‌دید؛ حتی نوشته‌اند که وقتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد آن هنگام که از جلوی خانهٔ عبدالله بن اُبی عبور کرد او با جسارت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «به سراغ آنها که تو را فریب دادند و به این سرزمین آورده‌اند بازگرد و دیگر ما را در اینجا فریب نده». سعد بن مَعاذ بزرگ اوس عرض کرد: «یا رسول الله! او را معذور دار که پیش از آمدن شما قرار بود که وی رئیس بلامنازع اوس و خزرج شود ولی با هجرت شما او چنین موقعیتی را از دست داده است».

عبدالله بن اُبی به ظاهر اسلام آورد، اما شرک و کفر در دل داشت و در صدد نابودی اسلام بود و چون از رؤسای قبیله به شمار می‌رفت و در نظام قبیلگی، شیوخ تأثیرگذار و مطاع بودند، بخشی از مردم با ناآگاهی از او تبعیت می‌کردند. بدین ترتیب منافقان، دشمنان خطرناک اسلام پدید آمدند.[۱۸]

بنابراین در یک تقسیم‌بندی کلی دشمنان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اسلام را بعد از تشکیل حکومت اسلامی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

---

۱۸. در مورد یهود و منافقین، علل و انگیزهٔ دشمنی آنان با اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، چهره‌های مهم آنها در دشمنی، آیات نازله دربارهٔ آنان و توطئه‌هایشان و ...، ن.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۲۱ ـ ۱۶۰.

۱ـ دشمنان خارج از دار الاسلام: این دسته در درجهٔ اول از قریش تشکیل شـده بودنـد و سـپس بادیـه‌نـشینان مشرکی که حضور اسلام را در یثرب نمی‌توانستند تحمل کنند و در موارد مختلـف قـصد حملـه بـه مدینـه را داشتند. بخشی از سَریّه‌ها و غزوات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقابله با این دشمنان صورت گرفت.
۲ـ دشمنان درون دار الاسـلام: منظور از این گروه یهودیان و منافقان موجود در منطقهٔ حاکمیـت اسـلام اسـت. خطر منافقان از یهودیان بیشتر بود؛ به سبب آنکه آنان تظاهر به اسلام می‌کردند و درون مـسلمانان بودنـد، در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور به هم می‌رساندند و پشت سر ایشان نماز مـی‌خواندنـد، امـا اهـداف دیگری را در سر می‌پروراندند و به دنبال ضربه زدن به اسلام بودند. لذا در تعالیم اسلام برای مقابلـه و افـشای توطئه‌های این دو دشمن خطرناک که از درون دار الاسلام قصد ضربه زدن به اسلام و مسلمین را داشـتند دو سوره نازل شد که بسیار مستحب است آنها را در نماز جمعه بخوانند؛ در رکعت اول سورهٔ جمعه، که در افـشا و رد یهودیها و کارشکنیهای آنها بود که با جنگ روانی بر ضد اسلام بر اتحاد و وحدت مـسلمانها تزلـزل ایجـاد می‌کردند، و در رکعت دوم سورهٔ منافقون برای افشاگری حرکات و اعمـال کـسانی کـه در صـفوف مـسلمانان حضور دارند، اما در حقیقت دشمن آنها هستند و معرفی عامل دوم تفرقه مسلمین یعنی منافقان.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ یازدهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت
جلسهٔ یازدهم
دوران پس از هجرت (تأسیس حکومت اسلامی)

اهداف درس
- ✓ آشنایی با ضرورت تشکیل حکومت و جایگاه جنگ و جهاد در اسلام؛
- ✓ آشنایی با علل و عوامل بروز نخستین رویارویی نظامی مسلمانان با قریش؛
- ✓ آشنایی با مهم‌ترین وقایع سالهای اول و دوم هجرت.

درآمد

ضرورت تشکیل حکومت اسلامی
تعالیم و احکام اسلام بر دو دسته است: دستهٔ اول احکامی که به شخص مسلمان مربوط است، این احکام شامل عبادات و مراتبی است که برای رسیدن به کمال باید تحصیل شود. ضمانت اجرایی این احکام با خود فرد مسلمان، اعتقادات و وجدان او است. دستهٔ دوم احکام و قوانینی است که به زندگی اجتماعی مسلمانان مربوط می‌شود. اجرای چنین احکام و قوانینی نیازمند ایجاد حکومت است. اصولاً در جوامع بشری هدف از تشکیل حکومت، آن است که نظم و انتظام امور مردم را در جامعهٔ بشری با اعمال قانون ایجاد کند. از آنجا که آیین اسلام، هم برای زندگی فردی و هم برای زندگی اجتماعی بشر است و به ارادهٔ خداوند باید تا ابد برقرار باشد، لذا داشتن حکومت و رهبری الهی برای اجرای قوانین دینی لازم می‌آید، احکام و قوانین اسلام با توجه به گستردگی خود به اقسام مختلفی به شرح زیر تقسیم می‌شود:

۱ـ قوانین مربوط به ادارهٔ نظام اسلامی، مدیریت و رهبری جامعه و وظایف مأموران و کارگزاران حکومت؛

۲ـ قوانین مربوط به مناسبات اقتصادی، درآمدهای حکومت، اَشکال توزیع ثروت، نحوهٔ دریافت مالیاتها، مالکیت و شکلهای مختلف آن، خرید و فروش، وام گرفتن و غیره؛

۳ـ قوانین مربوط به مسائل حقوقی و جزایی، مانند: اقامهٔ حدود، قصاص، دیات و تعزیرات؛

٤ـ قوانین مربوط به مناسبات خارجی، مانند: مقررات مربوط به سفیران و هیئتهای نمایندگی و روابط با اهل کتاب و مردم خارج از دار الاسلام؛

٥ـ قوانین مربوط به امور نظامی، مانند: قواعد مربوط به صحنهٔ جنگ، بعد از جنگ، صلح، متارکهٔ جنگ، غنائم، اسراء، فدیه، مرزداری و امثال آن؛[1]

٦ـ قوانین مربوط به مناسبات خانوادگی، مانند: ازدواج، طلاق، ارث، حقوق اولاد، حقوق والدین و غیره؛

---
۱. ر.ک: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٣٢٦.

۷ـ قوانین مربوط به امور فرهنگی، مانند: آموزش، حقوق معلم، تعهدات فرهنگی و غیره؛

از آنجا که اسلام، دربردارندهٔ مجموعه‌ای از قوانین است، لذا نیازمند حکومتی است که بتواند این قوانین و مقررات را پیاده کند و رهبری الهی، که در لسان دینی ما امام نامیده می‌شود، باید آن را اداره کند. از این رو رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)، که صاحب شریعت است، پیشوا و امام امت نیز هست؛ یعنی در کنار رسالت، امامت را هم عهده‌دار است. با این توصیف ضرورت تشکیل حکومت اسلامی مشخص می‌گردد.

جایگاه جنگ و نبرد در صدر اسلام

یک بُعد از شئونی که رهبری اسلام بر عهده دارد، امور نظامی و فرماندهی مجاهدان مسلمان است، که به سبب حجم زیاد آن در دوران تشکیل حکومت اسلامی، بخشهای مهمی از تاریخ اسلام را شکل داده است.

برخلاف آنچه دشمنان اسلام در طول تاریخ در صدد القای آن بوده‌اند که دین اسلام با زور و شمشیر پیش رفت، باید گفت که اسلام در حقیقت دین صلح و صفا و آرامش است. دین مقدس اسلام به نرمش، موعظه، انسان‌سازی، بهزیستی و همزیستی تأکید کرده و از جدال، نزاع، کشمکش و درگیری نهی کرده است. لذا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، تا زمانی که در مکه اقامت داشت، با حکمت و موعظهٔ حسنه و گفت و گوی نرم مردم را به دین خدا دعوت می‌کرد. خداوند در این‌باره می‌فرماید:

أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [۲]

با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است، مجادله نمای.

بیشترِ آیاتی که در مکه نازل شده، در همین راستا است. دقت در این آیات بیانگر این است که اسلام در مکه در برابر مخالفان خود دست به شمشیر نمی‌برد و شدت عمل به خرج نمی‌داد، بلکه عذاب را به دنیای دیگر محول می‌کرد. اما پس از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجبور به هجرت شد و با همکاری و استقبال مردم مدینه، حکومت اسلامی تأسیس کرد، دشمنان اسلام، به ویژه قریش، در صدد نابود کردن آئین آن حضرت برآمدند و همان‌گونه که در ادامه خواهیم گفت، در اطراف مدینه به لشکرکشی و تحرکات نظامی پرداختند. بنابراین اسلام هم نباید دست روی دست می‌گذاشت، بلکه باید در برابر تحرکات نظامی دشمن عکس‌العمل نشان می‌داد. آیاتی در این زمینه نازل شد و به پیغمبر و مسلمانان دستور داد که به موقع در مقام عقب راندن مشرکان و دفع کفار اقدام کنند و نگذارند که دشمن خود را تقویت کرده و بر مسلمانان برتری یابد. از این رو خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّنْ قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ [۳]

و هرچه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید، تا با این [تدارکات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان ـ که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد ـ بترسانید.

۲. نحل/ ۱۲۵.
۳. انفال/ ٦٠.

با توجه به اینکه در تاریخ صدر اسلام و دوران رسالت نبوی در مدینهٔ منوره، غزوه‌ها و سریه‌های متعددی رخ داده است، لذا باید دید که اسلام در چه مواقعی جنگ را پذیرفته و به عنوان راه حل نهایی آن را مطرح می‌کند؟ با توجه به آیات قرآنی درمی‌یابیم که عمدهٔ جنگهایی که به وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تحمیل شد، جنبهٔ تدافعی داشته است؛ یعنی دشمن در صدد حمله بر آمده یا قصد ایجاد معاهده‌ها و اتحادهایی بر ضد مسلمانان داشته است، تا به طور دسته‌جمعی و متحد به مدینه حمله آورند، لذا پیامبر بزرگوار اسلام مجبور به عکس‌العمل می‌شد، تا مانع دستیابی دشمن به اهداف خود شود. بنابراین همین‌که آن حضرت از حرکت دشمن یا قصد آنها برای حمله به مدینه آگاه می‌شد، مسلمانان را بسیج می‌کرد و به فرماندهی خود یا یکی از اصحاب به مقابله می‌شتافت. حتی هنگامی که مسلمانان برای دعوت مشرکان به اسلام، به قبایل مختلف اعزام می‌شدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را از اینکه آغازگر جنگ باشند، نهی می‌کرد و اصحابی را که برای دعوت قبایل به اسلام و شکستن بتها اعزام می‌داشت، فرمان می‌داد که ابتدا باید به توحید و نبوت دعوت کنند و چنانچه نپذیرفتند و به لجاجت ادامه داده و در صدد مقابله برآمدند، آن‌گاه با آنان بجنگند. نمونه‌ای از این موارد، مأموریت تبلیغ حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در یمن است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با سیصد نفر به منظور تبلیغ اسلام به یمن رفت، اما بعد از آنکه با یکی از قبایل مهم یمن مواجه شد و آنها را به توحید و نبوت و معاد دعوت کرد و آنان نه تنها نپذیرفتند، بلکه با بارانی از تیر و سنگ او را پاسخ دادند، به ناچار با آنها وارد جنگ شد و پس از آنکه عده‌ای از آنها را کشت، بقیه در برابر اسلام سر تسلیم و تعظیم فرود آوردند.

موارد جواز جنگ از دیدگاه اسلام

مطابق آیات قرآنی، جنگ، تنها در چند مورد تجویز شده و به عنوان راه حل نهایی معرفی شده است که این موارد به شرح زیر است:

الف) نبرد با کسانی که به جنگ با اسلام برخاسته‌اند.

وَ قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَکمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ [٤]

و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، بجنگید، ولی از اندازه درنگذرید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

یعنی حتی در همین جنگ با دشمنان خدا و اسلام نیز نباید از حد و حدود تجاوز کرد، چرا که خدا متعدیان را دوست ندارد.

أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ [٥]

به کسانی که جَنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت توانا است.

---

٤. بقره/ ١٩٠.

٥. حج/ ٣٩.

ب) جنگ برای از میان بردن فتنه

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكونَ فِتْنَةٌ وَ يَكونَ الـدِّينُ لِلَّـهِ فَـإِنِ انْتَهَـوْا فَلَـا عُـدْوانَ إِلَّـا عَلَـى الظَّالِمِينَ [6]

با آنان بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد، و دین، مخصوص خدا شود. پس اگر دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.

ج) دفاع از مستضعفان در برابر مستکبران

وَ مَا لَكمْ لا تُقَاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدانِ الَّـذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنَا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَل لَّنا مِن لَّدُنْک وَلِيّاً وَ اجْعَل لَّنَا مِـن لَّدُنْک نَصِيراً [7]

و چرا شما در راه خدا [و در راه نجاتِ] مَردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جَنگید؟ همانان که می‌گویند: پروردگارا، ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند بیرون بِبَر، و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده و از نزد خویش یاوری برای ما تعیین فرما.

د) در برابر پیمان‌شکنی دشمن و آغازگری عداوت با مسلمانان

وَ إِن نَّكثُوا أَيْمَانَهُم مِّنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِى دِينِكمْ فَقَـاتِلُوا أَئِمَّـةَ الْكفْـرِ إِنَّهُـمْ لا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ أَلا تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَّكثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِـإِخْرَاجِ الرَّسُـولِ وَ هُـم بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ [8]

و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجَنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان‌شکنی] باز ایستند. چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستادهٔ [خدا] را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند، نمی‌جنگید؟

ه) جنگ برای از میان بردن شرک

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [9]

مشرکان را هر کجا یافتید، بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمین‌گاهی به کمین آنان بنشینید؛ پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گُشاده گردانید، زیرا خدا آمرزندهٔ مهربان است.

---

٦. بقره/ ١٩٣.
٧. نساء/ ٧٥.
٨. انفال/ ١٢ و ١٣.
٩. توبه/ ٥.

و) جنگ به سبب تبعید مسلمانان از وطن

أَلا تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَّكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ [۱۰]

چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستادهٔ [خدا] را بیرون کنند، نمی‌جنگید؟

آیهٔ دیگری در این رابطه می‌فرماید:

قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا [۱۱]

گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از [نزد] فرزندانمان بیرون رانده شده‌ایم.

همچنین این آیات نیز بر این معنی دلالت دارد:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌالَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ [۱۲]

به کسانی که جَنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت توانا است. همان کسانی که به ناحقّ از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می‌گفتند: پروردگار ما خدا است.

بنا بر آنچه ذکر شد، اسلام جنگ را با عنوان راه حل آخر، و نه نخستین راهکار، در مواجهه با دشمن مجاز شمرده است، آن هم با حد و حدودی که در جنگ و کشتن دشمن از حد عدالت خارج نشده و متعدی و متجاوز نشوند.[۱۳]

غزوه و سریّه

جنگهایی که در عهد رسالت رسول مکرم اسلام به وقوع پیوست و حوادث نظامی مختلف این دوران با دو واژهٔ غزوه و سریّه معرفی شده است. غزوه در لغت به معنی مطلق جنگ است، اما در اصطلاح برای تحرکات نظامی و بسیج نیروهایی که در عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله) صورت می‌گرفت و خود حضرت در آن حضور داشتند، اطلاق می‌شود که طبیعتاً فرماندهی هم با ایشان بود. در برخی ترجمه‌ها به غلط از غزوه به طور کلی با عنوان جنگ یاد شده است، در حالی که بنا به نقل مورخان مشهور، در عهد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیست و شش یا بیست و هفت غزوه رخ داده است،[۱۴] که از این تعداد تنها نُه مورد به جنگ و خونریزی منجر شده و در دو سوم آنها جنگ و خونریزی نبوده است. لذا ترجمهٔ غزوه به جنگ کاملاً اشتباه

۱۰. توبه/ ۱۳.

۱۱. بقره/ ۲٤٦.

۱۲. حج/ ۳۹ و ٤۰.

۱۳. این مبحث برگرفته از جزوهٔ تاریخ اسلام (متن درسی دانشگاه امام صادق (علیه السلام))، استاد علی دوانی در سال ۱۳٦٦ و تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه وآله))، ص ٤۰۸ ـ ۳۹٤ است.

۱٤. مورخانی که تعداد غزوات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را بیست و شش مورد ذکر کرده‌اند، غزوهٔ خیبر و غزوهٔ وادی القُراء را یک مورد انگاشته‌اند و آنهایی که این دو را تفکیک کرده‌اند، به بیست و هفت غزوه قائل هستند. ر.ک: *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۵.

است و بهتر آن است که در تعریف غزوه گفته شود: «تحرکات نظامی و بسیج نیروهای مسلمان با حضور و فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، خواه به جنگ بیانجامد یا جنگی در آن رخ ندهد، غزوه نامیده می‌شود.»

سریّه در لغت به دسته‌ای گفته می‌شود که شبها حرکت می‌کنند، اما در اصطلاح به تحرکات نظامی یا اطلاعاتی یا بسیج نیروهای مسلمان برای حضور در مأموریتی که رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) تعیین می‌کرد و خود در آن حضور نداشت، اطلاق می‌شود. در سریه‌ها یکی از اصحاب فرماندهی عملیات را از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر عهده داشت. مورخان، تعداد سریه‌ها را به اختلاف سی و پنج، چهل و هشت، شصت و شش و هشتاد و دو مورد ذکر کرده‌اند.[۱۵]

این نکته را نیز باید اضافه کرد که غزوات رسول الله (صلی الله علیه و آله) یا به نام منطقه‌ای که رویارویی در آن پیش آمده شناخته شده است، مانند: غزوهٔ خیبر، غزوهٔ تبوک و غزوهٔ طائف، یا به نام قبیلهٔ دشمنانی که با آنان مواجه شدند، خوانده شده است، مانند: غزوهٔ بَنی‌قَیْنُقاع، غزوهٔ بَنی‌نَضیر، بنی‌قُرَیْظه و بَنِی‌الْمُصْطلِق. سریه‌ها نیز نام‌گذاری دوگانه‌ای دارند، بدین ترتیب که یا به نام فرماندهٔ سریّه خوانده می‌شوند، مانند: سریّهٔ حمزه و سریّهٔ عُبیده، یا به نام منطقهٔ حضور سپاه اسلام. در برخی موارد نیز سریه‌ای با دو نام ذکر شده است که یکی به نام فرمانده و یکی هم به نام منطقه است.

باید دانست که بیشتر غزوات و سریه‌های نخستین اسلام، به علت حضور نیروهای دشمن در محدودهٔ دار الاسلام، یعنی مدینة النبی، یا تعقیب کاروانهای تجاری دشمن که از محدودهٔ مدینه عبور می‌کردند، به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخ داده است. از آنجا که بیشتر سران قریش به امر تجارت اشتغال داشتند و کوتاه‌ترین و امن‌ترین راه تجارتی شمال ـ جنوب از حاشیهٔ مدینه عبور می‌کرد، لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) برای آنکه به قریش بفهمانند که او از هدف اصلی خود، که همانا ریشه‌کن کردن شرک و آزادسازی خانهٔ مقدس کعبه بود، منصرف نشده است، به کاروانهای تجاری قریش حمله می‌برد. علاوه بر آن، چون قریش خانه و اموال مسلمانان مهاجر را مصادره کرده بودند، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با تهدید کاروانهای آنان، مقابله به مثل می‌کرد.

حوادث و وقایع مهم سال اول هجرت

از آنجا که این درس گنجایش بحث در مورد تک تک غزوات و سریه‌ها را ندارد، لذا فقط به بحث دربارهٔ آن دسته از غزوات و سرایا پرداخته می‌شود که در تاریخ اسلام تأثیر بسزایی داشته‌اند. و یا رهنمودهایی از سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در آنها برای مسلمانان در همهٔ اعصار وجود دارد. مهم‌ترین رویاروییهای نظامی مسلمانان با کفار در سال اول هجرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به شرح زیر است:

۱۵. این اختلاف عمدتاً از آنجا ناشی می‌شود که برخی از مورخان، مأموریتهایی را که حضرت مثلاً به یک، دو یا سه نفر محول کرده‌اند، نیز سریه حساب کرده‌اند، لذا عدد آنها به هشتاد و دو رسیده است، برخی نیز مثلاً پنج نفر را سریه ندانسته‌اند، لذا تعداد آنها کمتر شده است. برخی نیز فقط جنبه‌های نظامی را لحاظ کرده‌اند و مأموریتهای کسب اطلاعات را به عنوان سریه حساب نکرده‌اند، لذا عدد آن به سی و پنج یا چهل و هشت تقلیل یافته است.

سریهٔ حمزة بن عبدالمطلب

به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید کاروانی از قریش، با بیش از سیصد نفر همراه، به فرماندهی ابوجهل در حال عبور از محدودهٔ مدینه هستند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عموی خود حمزه را با سی مهاجر به سوی آنها فرستاد که در ناحیه‌ای به نام عَیْص در ساحل دریای سرخ با دشمن مواجه شدند. با اینکه تعداد آنها با مسلمانان قابل قیاس نبود، اما مسلمانان آمادهٔ درگیری بودند، ولی با وساطت فردی به نام مَجْدِی بن عَمرو جُهَنی، که هم با مسلمانها و هم با قریش روابطی داشت، این رویارویی به زد و خورد نیانجامید و دو طرف از همان‌جا بازگشتند. با انجام این سریه این نکته برای مشرکان قریش هویدا شد که مسلمانان پس از هجرت، آمادگی رویارویی نظامی یافته‌اند. افراد این سریّه همه از مسلمانان مهاجر بودند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با این اقدام می‌خواست به قریش بفهماند که آن حضرت به یاری مردم یثرب در برابر قریش نایستاده است.[١٦]

سریّهٔ عُبَیدَة بن حارث

این سریّه یک ماه پس از سریّهٔ حمزه، در شوال سال اول اتفاق افتاد. برخی از منابع در تقدم و تأخر این دو سریّه با هم اختلاف دارند. سبب وقوع این سریّه آن بود که به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که حدود دویست نفر از مشرکان به فرماندهی ابوسفیان یا عِکرَمَة بن ابی‌جهل به محدودهٔ دار الاسلام وارد شده‌اند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به سرعت عکس‌العمل نشان داد و حدود شصت نفر از مهاجران را به فرماندهی عُبیدة بن حارث بن عبدالمطلب ـ پسرعموی خود ـ به مصاف آنها اعزام داشت. دشمن تا ناحیه‌ای به نام دشت رابِغ در منطقهٔ قُدَید پیشروی کرده بود. مسلمانان در این ناحیه با آنها مواجه شدند. نزدیک بود میان آنها جنگ درگیرد، اما با خویشتنداری دو طرف برخوردی پیش نیامد. در این سریّه دو تن از مسلمانانی که در مکه ایمان خود را مخفی کرده و با گروه مشرکان به این منطقه آمده بودند، از فرصت استفاده کرده، به مسلمانان پیوستند. یکی از این دو تن مِقداد بن عَمرو بَحْرانی بود که بعدها از اصحاب برجستهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. و دیگری عُتْبَة بن غَزْوان بود، که در زمان خلیفهٔ دوم از فرماندهان برجستهٔ نظامی مسلمانان شد.[١٧]

سریّهٔ سَعد بن ابی‌وَقّاص

پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) یک ماه بعد از سریّهٔ عبیدة بن حارث، سعد بن ابی‌وقاص را با بیست یا بیست و یک نفر به تعقیب کاروانی از قریش اعزام داشت. این حرکت برای تفهیم این نکته به دشمن بود که در صورت تجاوز به دار الاسلام، با عکس‌العمل و مقابله به مثل مسلمانان مواجه خواهند شد. سعد بن ابی‌وقاص و

---

١٦. *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ٢٤٥؛ *مغازی*، محمد بن عمر واقدی، ترجمه: محمود مهدوی دامغانی، ج ١، ص ٦؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ٦؛ و *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٤٠٤.

١٧. *السیرة النبویه*، ج ٢، ص ٢٤١؛ *مغازی*، ج ١، ص ٧؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ٧؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٤٠٤.

نیروهای تحت امر او تا منطقه‌ای به نام خَرّار پیش رفتند و چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود از آنجا جلوتر نروند، لذا بدون بدون برخورد با دشمن به مدینه بازگشتند.[۱۸]

حوادث و وقایع مهم سال دوم هجرت

غزوهٔ اَبواء (وَدّان)

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروانی از قریش در حال گذر است. آن حضرت نخستین بار خود با گروهی از اصحاب به سوی دشمن حرکت کرد تا به منطقه‌ای به نام اَبواء،[۱۹] که منطقهٔ عمومی آن وَدّان خوانده می‌شد، رسید، اما برخوردی پیش نیامد و به مدینه بازگشت.

در پی این غزوه، پیغمبر با قبیله‌ای به نام بنی‌ضَمْرِه، که تیره‌ای از قبیلهٔ کنانه بود، پیمان بست که بر ضد آن حضرت دسته‌بندی نکنند و کسی را به منظور مقابله با اسلام یاری ندهند. غزوهٔ ابواء در ماه صفر سال دوم اتفاق افتاد. مدت غیبت آن حضرت از مدینه پانزده شب بود.[۲۰]

غزوهٔ بَواط

این غزوه در ربیع الاول سال دوم اتفاق افتاد. به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید کاروان بزرگی از قریش، که دارای دو هزار و پانصد شتر است و توسط اُمیة بن خَلَف ـ یکی از سران قریش ـ همراه با صد مرد همراهی می‌شود، در حال عبور است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مسلمانان به سوی این کاروان حرکت کردند و تا ناحیه‌ای به نام بواط، که رشته‌کوهی در ناحیهٔ خُشُب یا کوه رَضْوَی است پیش رفتند، ولی چون با دشمن برخورد نکردند از آنجا بازگشتند.[۲۱]

غزوهٔ بدر اولی

این غزوه در ربیع الاول سال دوم و پس از غزوهٔ بواط اتفاق افتاد. علت وقوع این غزوه آن بود که یکی از اشرار و سارقان منطقه، به نام کرْز بن جابر فِهْری، اقدام به ربودن تعدادی از احشام مردم مدینه کرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همان‌گونه که در برابر دشمن بزرگ و اصلی خود، یعنی قریش، عکس‌العمل نشان می‌داد، در مقابله با این اشرار هم موضع گرفت و گروهی از مسلمانان را بسیج کرد و به تعقیب آنان پرداخت و

---

۱۸. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲۵۱ (ابن‌اسحاق این سریه را بعد از غزوه‌های بواط و ذوالعشَیره آورده و ابن‌هشام اضافه کرده است که برخی از اهل علم این سریه را پس از سریهٔ حمزه ذکر کرده‌اند.) *مغازی*، ج ۱، ص ۷؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۷.

۱۹. ابواء همان مکانی است که مادر بزرگوار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آن ناحیه از دنیا رفت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

۲۰. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲٤۱؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۸؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۸؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۰۷.

۲۱. *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲٤۸؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۸؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۸؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۰۷.

تا منطقهٔ بدر پیش رفت و مسیری طولانی را در تعقیب اشرار طی کرد. با وجود آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنها دست نیافت، اما درس بزرگی به اشرار و افراد مجرم داد تا بدانند امنیت دار الاسلام برای رهبری اسلام به اندازه‌ای اهمیت دارد که خود برای مقابله با آنها، همان‌گونه که با دشمنان اصلی مواجه می‌شود، اقدام می‌کند. بدین ترتیب از این به بعد نه تنها کرز بن جابر، بلکه دیگر اشرار نیز جرئت دست‌اندازی به مدینه و بر هم زدن امنیت این شهر را نداشتند. این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باعث شد که کرز بن جابر از آن پس احساس امنیت نکند. او پیوسته گمان می‌کرد هر آن ممکن است نیروهای اسلام در تعقیب وی بر سرش ریخته و او را از پای درآورند. لذا پس از مدتی برای رهایی از این وضع و ایجاد امنیت برای خود، به مدینه آمد و در حضور پیامبر اکرم اسلام آورد و امنیت خود را تضمین کرد.[۲۲]

غزوهٔ ذوالعَشَیْره

این غزوه در جمادی الاول سال دوم و به منظور حمله به کاروان تجاری قریش اتفاق افتاد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مسلمانان در تعقیب این کاروان تا ناحیه‌ای به نام سَقْیا پیش رفتند، اما چون کاروان را نیافتند به سوی مدینه بازگشتند. در خلال این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبیله‌ای به نام بنی‌مُدْلِج، که از هم‌پیمانان بنی‌ضَمْرِه بوده و با آنان همکاری داشتند، قرارداد صلحی منعقد کرد.[۲۳]

سریّهٔ عبدالله بن جَحْش (سریّهٔ نَخْلَه)

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عبدالله بن جحش، پسرعمهٔ خود، را در رأس هشت یا به روایتی یازده نفر از اصحاب به مأموریتی اعزام داشت. ظاهراً با توجه به اینکه سریّه‌ها و غزوه‌های قبلی با آگاهی دشمن به نتیجه نرسیده بود و احتمالاً توسط جاسوسانی خبر به دشمن می‌رسید، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مأموریت عبدالله بن جحش و افراد تحت امر او را مکتوب کرد و دستور داد تا آن را لاک و مهر کنند. سپس به عبدالله فرمود: "دو روز که از مدینه دور شدی نامه را باز کرده و طبق دستور عمل کن." عبدالله و افرادش در رجب سال دوم به این مأموریت رفتند. وی پس از آنکه نامهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را گشود، مشاهده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داده است که او به ناحیهٔ نَخْلَه ـ میان مکه و طائف ـ رفته و در آنجا در کمین و انتظار کاروان قریش بماند و اخبار آنها را جمع‌آوری کرده و به آن حضرت اطلاع دهد.

---

۲۲. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۵۱؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۰۷؛ *أسد الغابه*، ج ٤، ص ٤٦٨.

۲۳. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۵۱؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۱۰؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۰۸. نکته‌ای که در ارتباط با این غزوه ذکر شده و بیان آن خالی از لطف نیست، این است که ابن‌اسحاق و طبری روایت می‌کنند در جریان استقرار سپاه اسلام در منطقه، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و عمار یاسر به تماشای گروهی از افراد قبیلهٔ بنی‌مدلج، که در نخلستانی مشغول کار بودند، رفتند و به سبب خستگی در زیر سایهٔ درختی روی خاک نشستند و خوابشان برد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود در پی امیرالمؤمنین روان شد و وقتی علی (علیه السلام) را در آنجا یافت که در خاک خوابیده بود، او را بیدار کرد و فرمود: "ای ابوتراب تو را چه می‌شود؟" سپس خطاب به این دو بزرگوار فرمود: "می‌خواهید شما را از شقی‌ترین افراد بشر آگاه کنم؟ "عرض کردند: "بله" فرمود: "آن سرخ‌روی قوم ثمود که شتر صالح را پی کرد و دیگر کسی که، ای علی! محاسن تو را از خون سرت رنگین کند." *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۴۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۰۸.

از آنجا که این مأموریت در قلمرو مشرکین و در ناحیه‌ای دور از دار الاسلام بود، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اینکه خطری متوجه افراد سریّه نباشد، مأموریت را بدین ترتیب مخفی کرد تا جاسوسان متوجه مقصد نیروهای اسلام نشوند.

عبدالله بن جحش و افراد تحت امر او به منطقهٔ مورد نظر رفته و در آنجا کمین کردند. اندکی بعد کاروانی کوچک از قریش به آن منطقه رسید. افراد کاروان ابتدا با دیدن یکی از مسلمانها که سر خود را تراشیده بود، احساس کردند که آنها در ماه حرام و برای انجام عمره آمده‌اند، لذا خیالشان آسوده شد. اما مسلمانان بر آنها هجوم برده و یکی از مشرکان به نام عمرو بن حَضْرمی را کشته و دو نفر را دستگیر کردند و نفر چهارم گریخت. عبدالله بن جحش کاروان را تصاحب کرده و با خود به مدینه آورد. در پی حضور او در مدینه و مشخص شدن اینکه او در ماه حرام بر کاروان حمله برده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر عبدالله خشم گرفت و فرمود: "من تو را به جنگ و قتال حکم نداده بودم، لذا اُسرا و غنائم را از تو تحویل نمی‌گیرم." مشرکان هم وقتی از موضوع آگاه شدند، به شدت بر ضد اسلام تبلیغ کردند. بدین ترتیب برای مدتی عبدالله و افراد این سریّه خانه‌نشین شدند، تا آنکه جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

يَسْئَلُونَک عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ [۲۴]

از تو دربارهٔ کارزار در ماه حرام می‌پرسند. بگو: کارزار در آن، گناهی بزرگ و [باز داشتن از] راه خدا و کفر ورزیدن به او و باز داشتن از مسجد الحرام [= حج] و بیرون راندنِ اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهی] بزرگ‌تر، و فتنه [= شرک] از کشتار بزرگ‌تر است.

با نزول این آیه خداوند حمله و هجوم عبدالله بن جحش بر مشرکان را موجه و مجاز شمرد و از آنها رفع اتهام کرد.

مطابق این آیه جنگ در ماه حرام گناه بزرگی است، اما گناه کسانی که مسلمانان را از خانه و کاشانه خود آواره کرده و اموال آنها را مصادره کرده‌اند، بزرگ‌تر است. این کار فتنه است که گناه فتنه از گناه قتل بیشتر و شدیدتر است. با نزول این آیه نه تنها از عبدالله بن جحش و افراد سریّهٔ او رفع اتهام شد، بلکه جواز دفاع در ماه حرام نیز تشریع گردید. به تعبیر دیگر هر چند آغاز به حمله و جنگ در ماه حرام گناه است، اما دفاع در ماه حرام اشکالی ندارد و جایز است. چون قریش با آواره کردن مسلمانها و مصادرهٔ اموال جنگی را به آنها تحمیل کرده بودند، لذا مسلمانان مهاجر با حمله بر کاروان قریش در ماه حرام در مقام دفاع برآمده بودند و کار آنها اشکالی نداشت.

بعد از نزول این آیه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) غنائم را بین افراد این سریّه تقسیم کرد و اُسرا را مختار نمود که یا اسلام آورده و در مدینه بمانند، یا به مکه بازگردند که یکی از آنها اسلام آورد و در مدینه ماند و بعدها در حادثهٔ بِئْر مَعُونه شهید شد، اما دیگری به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.[۲۵] سریّهٔ عبدالله بن جحش از جهات زیر قابل توجه است و در تاریخ اسلام اهمیت دارد:

۱ـ تشریع جواز دفاع در ماه حرام؛

---

۲۴. بقره/ ۲۱۷.

۲۵. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۲۵٦ ـ ۲۵۲؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱٤ ـ ۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۱۰؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۱۵ ـ ٤۱۰.

۲ـ این سریّه نخستین رویارویی مسلمانان با مشرکان است که به زد و خورد انجامید. در سریه‌ها و غزوات قبلی زد و خوردی که منجر به خونریزی شده باشد، پیش نیامده بود؛
۳ـ عَمرو بن حضرمی اولین مشرکی بود که به دست مسلمانان کشته شد. دو نفر اسیر قریش در این سریّه نیز نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان افتادند و اموال به غنیمت گرفته شده هم اولین غنائمی بود که به مسلمانان می‌رسید.

تغییر قبله

هفده ماه پس از هجرت پیغمبر به مدینه، قبلهٔ مسلمانان از بیت المقدس به مکهٔ معظمه تغییر یافت. از آنجا که هنگام حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه در درون و بر فراز کعبه بت بود، لذا اگر پیامبر بدان سو سجده می‌کرد، حمل بر آن می‌شد که آن حضرت به بتها سجده و تعظیم می‌کند، از این رو پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) کنار کعبه می‌آمد اما رو به قدس نماز می‌خواند. اما ماهها پس از هجرت و دور شدن از مکه، سجدهٔ وی به کعبه نمی‌توانست حمل بر سجده به بتها شود، لذا پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که در مسجد خود و به نقلی در مسجد بنی‌عُوف مشغول نماز بود، جبرئیل نازل شد و روی مبارک او را از بیت المقدس به مکه بازگرداند. در نقلی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز ظهر می‌خواند و دو رکعت را به سوی قدس خوانده بود، ولی دو رکعت بعدی را به سوی کعبه اقامه کرد. در همان حال آیهٔ مربوط به تغییر قبله ـ یعنی خواستهٔ قلبی پیغمبر ـ نیز نازل شد.[۲۶]

تشریع روزهٔ ماه رمضان

در ماه شعبان سال دوم با نزول آیهٔ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ، روزه به عنوان یکی از فرائض مسلمین به آنان اعلام شد و مسلمانان دانستند که از این پس باید ماه رمضان را برای اطاعت امر خداوند روزه بگیرند. همچنین زکات عید فطر، نماز عید فطر، نماز عید قربان و دستور قربانی در عید قربان هم در این سال تشریع شد.[۲۷]

---

۲۶. قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِك فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ؛ ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم؛ پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن و هرجا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می‌دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [بجا و] درست است و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست: بقره/ ١٤٤.

در مورد تغییر قبله ر.ک: نقل مفصل ابن سعد در *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ٢٤٤ ـ ٢٤١ و اشاره به آن در: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ٢٥٧؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٤٢؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤١٥.

۲۷. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ٢٤٨؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٤٢؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤١٧، طبری روایت می‌کند: "هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، مشاهده کرد که یهودیان روز عاشورا را روزه می‌گیرند و وقتی علت را جویا شد، گفتند: "این روزی است که در آن خدا آل فرعون را غرق کرد و موسی و کسانی را که با او بودند، نجات داد." پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "ما به موسی از آنان (یهود) سزاوارتریم." سپس خود روزه گرفت و مردم را هم به روزهٔ آن روز (عاشورا) امر کرد. هنگامی که روزهٔ ماه رمضان واجب شد، آن حضرت مردم را به روزهٔ عاشورا نه امر کرد و نه نهی فرمود!»

غزوهٔ بدر کبری

علت وقوع

مهم‌ترین حادثهٔ سال دوم هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، غزوهٔ بدر کبری بود که نخستین رویارویی همه‌جانبهٔ مسلمانان با مشرکان قریش به شمار می‌آید. علت وقوع غزوه بدر این بود که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر رسید یک کاروان بزرگ تجاری متعلق به قریش از شام به سوی مکه می‌رود و این کاروان، که همهٔ بزرگان مکه در آن سهیم هستند، مال التجاره‌ای بالغ بر پنجاه هزار دینار طلا دارد. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت به این کاروان حمله کند.

اهداف غزوهٔ بدر

با توجه به سیرهٔ مبارک رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌توان دریافت که هدف آن حضرت از حمله به این کاروان یا کاروانهای دیگر ـ که قبل از این بحث آنها به میان آمد ـ چه بوده است. همان‌گونه که پیش از این بیان شد، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) وظیفهٔ نابود کردن شرک و بت‌پرستی، و اشاعهٔ کلمهٔ توحید را بر عهده داشت و همچنین مأموریت داشت تا کعبه را، که مقدس‌ترین مکان روی زمین است، از لوث شرک پاک کند. در اجرای این هدف اکنون که مکه کاملاً در قبضهٔ مشرکان است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حمله به منافع آنها می‌خواهد تفهیم کند که از هدف آزادسازی کعبه باز نمانده است. اگر قریش بعد از سیزده سال تبلیغ اسلام و شنیدن منطق اسلام با لجاجت مقابله کرده و موعظهٔ حسنه و بحث علمی و منطقی را نپذیرفتند، بدانند که برای آزادی حرم الهی و پاک کردن خانهٔ خدا از شرک، به همهٔ منافع آنها حمله خواهد شد. در واقع از یک سو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این حملات، جنگ روانی حساب‌شده‌ای بر ضد قریش، که عمدهٔ فکر آنها منافع اقتصادی بود، به راه انداخت و از سوی دیگر چون تمام اموال و دارایی مسلمانان مهاجر توسط قریش مصادره شده بود، پیامبر این حق را برای خود و مهاجرین قائل بود که به عنوان مقابله به مثل، به منافع مشرکان حمله‌ور شوند. بدین ترتیب می‌توان اهداف پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) از حمله به کاروانها به ویژه این کاروان را به ترتیب زیر تبیین کرد:

۱ـ ایجاد جنگ روانی و تهدید منافع آنها به منظور اعراض از شرک؛

۲ـ آزاد کردن قبله و حرم امن الهی از دست مشرکان؛

۳ـ مقابله به مثل در تصرف و مصادرهٔ اموال مسلمانان؛

بنابراین پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقدام به بسیج نیرو برای مقابله با این کاروان کرد.

مجاهدان بدر

نکتهٔ قابل توجه اینکه تا مقطع جنگ بدر، یعنی از آغاز رویاروییهای نظامی مسلمانان با مشرکان تا این زمان در همهٔ غزوه‌ها و سریّه‌ها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقط از مهاجران استفاده کرده بود و یک نفر از انصار در این رویاروییها حضور نداشت. علت این امر را در دو نکته می‌توان یافت:

این روایت که از نظر متن و سند ضعیف است و در روایات امامیه وارد نشده است، به احتمال زیاد از ساخته‌های عوامل بنی‌امیه در جهت اهداف آنان و به منظور مشروع جلوه دادن جنایاتشان بر اهل‌بیت (علیهم السلام) است.

نخست آنکه مردم یثرب هیچ‌گاه سابقهٔ رویارویی و زد و خورد و عداوت و کینه با قریش نداشتند و از این رو انگیزهٔ چندانی برای مقابله با کاروانهای قریش یا رویارویی با دسته‌هایی که به مدینه نزدیک می‌شدند، نداشتند. اما مهاجران از انگیزه‌های قوی برای رویارویی با قریش برخوردار بودند؛ زیرا آنها را خوب می‌شناختند و آنها را هنگام آزار و شکنجهٔ خود و ایجاد اخلال در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مصادرهٔ اموال خویش دیده بودند. بنابراین با انگیزه‌ای مضاعف مقابل قریش قرار می‌گرفتند.

دوم اینکه مردم مدینه در بیعت الحرب به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعهد سپرده بودند که از آن حضرت مانند عزیزان خود دفاع خواهند کرد و تا این مقطع هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) مورد حمله و آسیبی قرار نگرفته بود که آنها طبق قرار و تعهد خویش بخواهند وارد عمل شوند. هرچند آنها چنین نکته‌ای را به زبان نیاورده بودند، اما پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود ملاحظهٔ این امر را می‌کرد. ظاهراً این امر بر انصار گران آمده بود که چرا در جهادها فقط برادران مهاجر آنها حاضر می‌شوند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از آنها استفاده نمی‌کند. از این رو برای نخستین بار در جریان بسیج نیرو برای مقابله با کاروان قریش انصار هم به میدان می‌آمدند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سیصد و سیزده نفر از مسلمانان را بسیج کرد که شامل هشتاد و دو تن از مهاجران و دویست و سی و یک نفر از انصار بودند. از این تعداد انصار نیز، شصت و یک نفر از قبیلهٔ أوس و صد و هفتاد نفر از خزرج بودند. باید توجه داشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیروهایی محدود را با امکاناتی فراهم کرد که قصد تصرف یک کاروان تجارتی داشتند؛ هرچند که این کاروان دارای محافظینی نیز بود و به سرپرستی ابوسفیان از شام به سوی مکه حرکت می‌کرد. به این ترتیب مسلمانها از مدینه بیرون آمدند.

عکس‌العمل کاروان قریش

از سوی دیگر ابوسفیان که عنصری نظامی، سیاسی و اقتصادی بود، احتمال می‌داد با توجه به چندین تحرک قبلی مسلمانان به قصد کاروانهای قریش، ممکن است این بار نیز پیامبر بر ضد منافع آنان قصدی داشته باشد. لذا پیشاپیش با فرستادن دیده‌بان متوجه حرکت مسلمانها به قصد این کاروان شد. ابوسفیان برای نجات کاروان تجاری قریش دو اقدام انجام داد: یکی آنکه فوراً فردی را به مکه فرستاد و از سران قریش برای مقابله با سپاه اسلام مدد طلبید.

دوم اینکه منتظر رسیدن نیروهای قریش نماند و مسیر کاروان را تغییر داد اگر چه با این تصمیم وی مسیر خود را دورتر کرد، اما توانست کاروان را از تیررس مسلمانان خارج کند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) که در تعقیب کاروان به بدر رسیده بود، متوجه تغییر مسیر کاروان دشمن شد و چون احتمال می‌داد ابوسفیان از مکه درخواست کمک کرده باشد، لذا به سوی مدینه بازنگشت و در بدر توقف کرد تا منتظر عکس‌العمل مکه باشد. فرستادهٔ ابوسفیان به مکه رسید و با آگاهی قریش از موضوع، غوغایی در مکه به پا شد و برای نخستین و آخرین بار تمام سران قریش برای مقابلهٔ با اسلام آماده شدند. تنها ابولهب، که به سبب بیماری قادر نبود سلاح به دست بگیرد، حضور نداشت. نهصد و پنجاه نفر جنگجو که ششصد تن از آنها زره‌پوش بودند و یکصد اسب در اختیار داشتند، با تجهیزات کافی و به هدف یک جنگ تمام‌عیار از مکه خارج شدند. در مقابل، سپاه اسلام از نظر امکانات بسیار ضعیف بود. به روایتی مسلمانها اسب نداشتند و به نقلی تنها یک اسب و به نقلی دیگر دو اسب بیشتر نداشتند که یک اسب متعلق به مِقداد بن عَمرو بود. در عین حال مسلمانان از داشتن

امکاناتی همچون زره محروم بودند. لشکر مشرکین از مکه حرکت کرد و به کاروان قریش رسید. ابوسفیان و تعدادی از افراد نسبتاً خردمند قریش بر آن بودند که با نجات کاروان، دیگر رویارویی و جنگ ضرورت ندارد و باید به سوی مکه بازگردند. اما با لجاجت ابوجهل و همچنین برادر عَمرو بن حَضرمی ـ نخستین مقتول مشرکین در جریان سریّهٔ عبدالله بن جَحش که فریاد «یا عَمْراه» سر داده بود ـ جنگ‌طلبان غالب شدند و تصمیم به جنگ با اسلام گرفتند. فقط تیرهٔ بنی‌زُهره از جنگ کناره گرفته و گفتند که هدف ما نجات کاروان بود و به آن نیز رسیدیم. قریش نیز آنها را متهم به ترس کردند، اما آنان آن اتهام را بر خود نگرفته و بازگشتند.

آغاز نبرد

مشرکان به منطقهٔ بدر آمدند و در برابر اسلام موضع گرفتند. مطابق رسم آن زمان ابتدا جنگهای تن به تن در گرفت. از سپاه اسلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حمزه و عُبیدة بن حارث، و از لشکر دشمن عُتبَة بن اَبی‌رَبیعِه، ـ پدر هند همسر ابوسفیان ـ شیبه برادر عتبه و فرزند وی ولید، مقابل یکدیگر قرار گرفتند. پس از آنکه سران جنگ‌آور قریش توسط سه پهلوان اسلام از پا درآمدند، جنگ سراسری درگرفت و در میان بهت و حیرت دشمن و حتی شگفتی خود مسلمانان، سپاه اسلام بر دشمن غلبه یافت. این شگفتی عمدتاً از آن بود که قوای اسلام نه فقط از نظر عدد با دشمن قابل قیاس نبود، بلکه امکانات آنها نیز بسیار کمتر بود. اما به سبب ایمان و اعتقادی که به هدف داشتند، توانستند بر دشمنی که از نظر نفرات و امکانات بر آنان بسیار برتری داشت و به قصد جنگ به میدان آمده بود، غلبه کنند. مشرکان با باقی گذاشتن امکانات فراوان خود و با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر با بی‌نظمی فرار کردند. از هفتاد نفر کشتگان این جنگ سی و شش تن فقط به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به هلاکت رسیدند. دو تن از اُسرا نیز به نامهای نَضْر بن حارث و عُقبَة بن ابی‌مَعیط که سابقهٔ تبلیغات و اقدامات فرهنگی بر ضد اسلام داشتند، به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اعدام شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بقیهٔ اُسرا را، با توجه به شناختی که از موقعیت مالی آنها داشت، با تعیین فدیه و پرداخت آن آزاد کرد. حداقل و حداکثر فدیهٔ اسیران دویست تا چهار هزار درهم بود. فدیهٔ اسیرانی که فاقد توان مالی بودند، اما سواد داشتند، باسواد کردن فرزندان انصار تعیین گردید. این کار یک اقدام فرهنگی بسیار حساب‌شده توسط پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود.

مسلمانها چهارده شهید دادند که از شهدای اسلام عُبیدة بن حارث، پسرعموی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که در جریان جنگ تن به تن با عُتبة بن ابی‌رَبیعه مجروح شد و پس از پایان جنگ، هنگام بازگشت به مدینه در بین راه به شهادت رسید.

بازتاب جنگ بدر در میان مردم مکه

چنین شکستی در تاریخ قریش بی‌سابقه بود؛ زیرا برای نخستین بار این تعداد از بزرگان و سران قریش در یک جنگ کشته شدند، حیثیت، اعتبار و جایگاهی که قریش در بین قبایل عرب داشت، به شدت آسیب دید. به عبارت دیگر می‌توان گفت که پیامدهای جنگ بدر برای قریش سرشکستگی، خفّت، از دست دادن سران خود، و خدشه‌دار شدن حیثیت آنها از یک سو، و بسته شدن راه تجارتی شمال ـ جنوب آنها از سوی دیگر بود. بدین ترتیب قریش هم از نظر معنوی و حیثیتی و جایگاه اجتماعی و هم از نظر اقتصادی به شدت آسیب دید. از این رو سران قریش برای اینکه از بار این ننگ و خفت بکاهند، دو امر را در مکه اعلام کردند: یکی آن که کسی حق ندارد بر کشته‌های بدر گریه کند؛ یعنی کسانی که عزیزان خود را از دست داده‌اند حق گریه کردن ندارند

تا کینه‌ها و عقده‌ها در دل آنها جمع شود و در مرحلهٔ دیگر که با مسلمانها مواجه می‌شوند، با همهٔ وجـود و بـا کینه و عداوت هرچه تمام‌تر بجنگند. دیگر اینکه اعلام کردند که آن شکست برای از بـین بـردن حیثیـت مـا کافی بود، لذا این خفّت را که برای آزادی اُسرا اقدام کنیم، نمی‌پذیریم. بنابراین لذا اقدام برای آزادسازی اُسرا و رفتن به مدینه و درخواست از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ممنوع کردند. مورد اول، یعنی گریـه نکـردن بـر کشته‌شدگان با شدت و حدّت اجرا شد اما مورد دوم عملی نشد، چرا کـه خویـشان و کـسان اُسـرا بـه صـورت پنهانی، با فرستادن اموالی به مدینه خویشان خود را آزاد کردند.[۲۸]

رهاوردهای جنگ بدر برای مسلمانان

مسلمانها با این پیروزی خارق العاده، که با لطف خدا و امدادهای غیبی همراه بود، اعتمـاد بـه نفـس و روحیـهٔ والایی پیدا کردند و محقق شدن خواسته و فرمودهٔ پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، یعنی آزاد کـردن قبلـه را محتمل و امکان‌پذیر دانستند. از سوی دیگر آنان با به دست آوردن غنـائم و امـوال فراوانـی کـه از مـشرکین گرفته بودند، به یک تحول قابل توجه اقتصادی دست یافتند.

۲۸. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۳۷٤ ـ ۲۵۷ و ج ۳، ص ۸ ـ ۲؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۲٤ ــ ۱۱٤؛ *الطبقـات الکبـری*، ج ۲، ص ۲٦ ـ ۱۱؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٤۷ ـ ٤۵؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۷ ـ ٤۵.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ دوازدهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ دوازدهم

دیگر حوادث مهم سال دوم و حوادث سال سوم هجرت

هدف درس

✓ آشنایی با سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مواجهه با دشمنان و مهاجمان فرهنگی و تبلیغاتی و مقابله با هجوم نظامی دشمن.

ادامهٔ حوادث و وقایع مهم سال دوم هجرت

تشریع زکات

در سال دوم فریضهٔ زکات برای مسلمانها تشریع شد. از آنجا که عموم مسلمانان تا آن زمان از نظر مالی در مضیقه بودند، تکلیفی در مورد پرداخت زکات، به جز حکم زکات فطره، برای مسلمانان مقرر نشده بود. از لابه‌لای اخبار پراکنده می‌توان دریافت که نابرابریهای مالی چشم‌گیر در جامعهٔ عربی حتی در سال اول هجرت نیز، در مدینه به قوت خود باقی بود؛ در جامعهٔ آن روزِ مدینه، هم خانواده‌های فقیر و گرسنه و هم افراد مرفه و ثروتمندی (همچون عبدالرحمن بن عوف) وجود داشتند.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که دستور پرداخت زکات در شرایطی نازل شد که مسلمانان، فاقد توانایی مالی بودند و پرداخت هیچ مالی برای تأمین معیشت نیازمندان، جز زکات فطره، مقرر نشده بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از وجوب زکات، به منادی دستور داد تا در میان مسلمانان ندا دهد که خداوند زکات را از طلا و نقره؛ و صدقه را از شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما و کشمش واجب کرده و مسلمانان را از غیر آنها معاف داشته است. با این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا یک سال چیزی به نام زکات از مسلمانان دریافت نکرد و پس از آن دستور پرداخت زکات را داد و مأموران گردآوری زکات و خراج را اعزام کرد. مصارف زکات، به وضوح، رویکرد عدالت‌گرایانهٔ سیاستهای دولت اسلام را مشخص می‌کند و مبیّن آن است که هدف از اجرای آن، محو محرومیتها و تحقق عدل و قسط است.

حکم زکات با نزول آیهٔ خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا [1]؛ از اموال آنان صدقه‌ای بگیر تا به وسیلهٔ آن پاک و پاکیزه‌شان سازی، تشریع شد.[2]

---

۱. توبه/ ۱۰۳.

۲. ر.ک: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٣٦٤ ـ ٣٥٨ و روایات آن به نقل از کتاب الزکاة *فروع کافی*.

سریّهٔ عُمیر بن عَدی

زنی شاعر و سخنور به نام عَصماء بنت مروان، همسر یزید بن زید خُطَمی، از بزرگان قبیلهٔ بنی‌خُطَمه، در هجو اسلام و مسلمین شعر می‌گفت و در اشعارش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و انصار دشنام داده و دشمنان آن حضرت را بر ضد مسلمانان تحریک می‌کرد. روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست تا داد مرا از او بگیرد؟» یکی از اصحاب به نام عُمیر بن عَدی، که از قبیلهٔ عَصماء بود، سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنید و شبانه بر او تاخت و او را کشت و صبح روز بعد به مدینه بازگشت. این واقعه پنج شب مانده از رمضان سال دوم و پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بدر اتفاق افتاد.[۳]

سریّهٔ سالم بن عُمیر

یکی از بزرگان یهودی به نام ابوعَفَک، رئیس قبیلهٔ بنی عَمرو بن عُوف، که نفاق او آشکار شده بود، به واسطهٔ تسلط به شعر و شاعری، اشعاری در مذمت رسول خدا سروده بود و دشمنان آن حضرت را به مقابله با اسلام تحریک می‌کرد. خبر اقدامات او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از اصحاب خود خواست تا فردی او را به سزای عملش رساند و شر او را از سر اسلام کم کند. یکی از مسلمانان به نام سالم بن عمیر، که از قبیلهٔ ابوعفک بود، نذر کرد که در راستای اجرای فرمان رسول خدا یا ابوعفک را بکشد، یا خود در این راه کشته شود. سالم به قبیله رفت و در یک فرصت مناسب بر ابوعفک حمله آورد و او را کشت و نزد پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و گزارش عمل خود را به اطلاع آن حضرت رساند که موجب خشنودی آن حضرت شد. این سریه در ماه شوال سال دوم اتفاق افتاد.[٤]

غزوهٔ بنی‌قَینُقاع

این غزوه نخستین رویارویی اسلام با یهود است. در بحثهای گذشته گفتیم که در یثرب، سه طایفهٔ بزرگ یهودی زندگی می‌کردند که یکی از این طوایف، یهود بنی‌قَینُقاع بود. یهودیان یثرب پس از آنکه پیمان همزیستی با اسلام را امضا کردند، در حقیقت دست خود را در انجام اقدامات خرابکارانه بر ضد اسلام بستند. از این رو به سبب کینه‌ای که نسبت به اسلام و پیامبر آن پیدا کرده بودند، در پی فرصتهایی بودند تا ضرباتی را به اسلام وارد کنند و در عین حال، ردی از خود باقی نگذارند. از جملهٔ این اقدامات، جنگ روانی حساب‌شده‌ای بود که بر ضد مسلمین آغاز کردند چنانچه آیاتی در رد و خنثی‌سازی اقدامات آنها نازل شد. آنان گه‌گاهی با برخی از مسلمانان مجادله نموده و امنیت روانی آنان را تهدید می‌کردند. به همین سبب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، پس از جنگ بدر، به آنها فرمود: «از سرنوشت مشرکان قریش عبرت بگیرید و کاری نکنید که با

۳. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۲۸۵؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۲٤؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۲۷.
٤. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۲۸٤؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۲۵؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۲۸.

شما هم برخورد کنیم.» اما یهودیان با وقاحت و گستاخی به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند که پیروزی در بدر مغرورتان نکند؛ شما با گروهی مواجه شده بودید که از فنون جنگی اطلاعی نداشتند.

کمی بعد حادثه‌ای اتفاق افتاد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مجبور کرد تا با اولین طایفهٔ یهودی مقیم یثرب مقابله کند. از آنجا که بازار و اقتصاد یثرب عمدتاً در اختیار یهود بود، زن مسلمانی نزد زرگری یهودی، از قبیلهٔ بنی‌قَینقاع رفته و سفارش ساخت گردنبند یا گوشواره‌ای داد. یهودی اصرار داشت که این زن روی خود را بگشاید و او از این کار امتناع می‌کرد. گروهی از یهودیان حاضر، متوجه جر و بحث زن مسلمان شدند و یکی از آنها برای تمسخر و استهزای زن مسلمان، از پشت دامن او را به روسری وی گره زد. هنگامی که این بانوی مسلمان برخاست، قسمتی از بدن او نمایان شد و یهودیها او را مسخره کردند. زن مسلمان به شدت برآشفت و فریاد دادخواهی سر داد. یکی از مسلمانان، عامل این بی‌احترامی را از پا درآورد. یهودیها هم آن فرد مسلمان را کشتند و به سرعت به قلعه‌های خود رفته و حالت جنگ به خود گرفتند. عبدالله بن اُبَی، سرکردهٔ منافقین نیز، که با بنی‌قریظه هم‌پیمان بود، از آنها خواست تا مقاومت کنند و وعده داد که خود نیز با افرادش به آنها خواهد پیوست. همین که خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، با گروهی از مسلمانان به سوی آنها شتافت و قلعه‌های بنی‌قینقاع را محاصره کردند. یهودیان پس از پانزده روز محاصره، چون توان مقابله با اسلام را در خود ندیدند و کمکی هم از جانب منافقین و دیگر یهودیان نرسید، آمادگی خود را برای خروج از مدینه اعلام داشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، درخواست عبدالله بن اُبَی را، که وساطت آنها را کرده بود، پذیرفت و فرمود که باید بدون بردن اموال خود، مدینه را ترک کنند. آنها نیز به ناچار شرط پیامبر را پذیرفتند و از مدینه بیرون رفته و به ناحیه‌ای به نام اَذْرَعات شام مهاجرت کردند. بدین ترتیب شر نخستین گروه عنود یهودی از سر مسلمانها کم شد. این غزوه در نیمهٔ شوال آغاز شد و در روز اول ذی‌القعده با تسلیم یهودیان پایان یافت.[5]

غزوهٔ سَویق[6]

ابوسفیان، فرمانده نظامی قریش، پس از آنکه متحمل شکست سنگین و سخت بدر شد، برای آنکه از حیثیت خود دفاع کند، در برابر بزرگان قریش سوگند یاد کرد که تا زمانی که انتقام جنگ بدر را نگیرد، با همسر خود همبستر نشود، یا به نقلی روغن بر بدن خود نمالد. پس از مدتی، با توجه به اینکه آماده کردن قریش برای جنگ تمام‌عیار، زمان و هزینه می‌برد و او به نظر خود باید به سوگند خویش عمل می‌کرد، با چهل یا به نقلی دویست سوار از مکه حرکت کرد و به حومهٔ مدینه نزدیک شد و قبل از آنکه مسلمانان متوجه شوند، کشتزاری را از آنان آتش زد، دو تن را کشت و چند خانه را تخریب کرد و سپس پا به فرار گذاشت. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از این خبر، گروهی از مسلمانان را بسیج کرد و فوراً به تعقیب او پرداخت. ابوسفیان وقتی مسلمانان را در تعقیب خود دید، برای رهایی از چنگ ایشان و سبک بار شدن نیروهای خود،

۵. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۵۳ ـ ۵۰؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۷؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۰ ـ ۲۸؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۸۳ ـ ٤۷۹.

٦. سویق عبارت از جو یا گندم پخته یا بوداده‌ای است که آن را با روغن و عسل آمیخته باشند: *مغازی*، ج ۱، پاورقی ص ۱۳۱.

دستور داد تا کیسه‌هایی را که محتوی سَویق بود، بر زمین افکنند تا مسلمانها با مشغول شدن به جمع‌آوری آنها، از تعقیب ایشان باز مانند و همین‌گونه هم شد. بنابراین به سبب کیسه‌های سویقی که موجب بازماندن مسلمانها از تعقیب ابوسفیان شد، این غزوه به نام غزوهٔ سویق شهرت یافت. ابوسفیان به مکه بازگشت و اعلام کرد که به سوگند خود عمل کرده است![۷]

ازدواج امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت فاطمهٔ زهرا (سلام الله علیها)

ازدواج آسمانی دو وجود مقدس، حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت زهرای مرضیه (سلام الله علیها)، در این سال بود. بنا بر قول مشهور، در رمضان سال دوم، عقد و در ذی‌حجهٔ همان سال، ازدواج ایشان صورت گرفت. شخصیت والای حضرت زهرا (سلام الله علیها) و موقعیتی که نزد پدر عالی‌قدر خود داشت، موجب شده بود تا بسیاری از بزرگان و سرشناسان اصحاب، خواهان افتخار همسری با آن حضرت باشند، اما پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) درخواست عموم آنان را رد کرد. هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خواستگاری آمد، آن حضرت فرمود: «خداوند خود در آسمان عقد شما دو تن را خوانده است.» و در پاسخ به گلایهٔ اصحاب فرمود: «من مانع ازدواج شما و زهرا نبودم، بلکه خداوند ممانعت می‌کرد.»[۸] از آنجا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خانه‌ای از خود نداشت، پس از ازدواج، یکی از انصار دو اتاق خانهٔ خود را در اختیار آنها قرار داد. چندی بعد در کنار مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا (علیهما السلام) خانه‌ای ساخته شد و آن دو بزرگوار به منزل خود منتقل شدند.

حوادث و وقایع سال سوم هجرت

غزوهٔ قَرْقَرَةُ الکُدْر (قَرارة الکُدر)

به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از قبایل بنی‌سُلَیم و غَطَفان بر ضد مسلمانان متّحد شده‌اند. آن حضرت با ۲۰۰ نفر از مسلمانان، در حالی که علی (علیه السلام)، پرچم رسول خدا را حمل می‌کرد، در نیمهٔ محرم سال سوم، به سوی آبگاهی به نام قرقرة الکدر یا قرارة الکدر، متعلق به بنی‌سُلَیم، حرکت کرد. مسلمانان سه شبانه‌روز در آن منطقه بودند، اما با دشمن برخورد نکردند و تنها ۵۰۰، یا به نقلی حدود ۱۷۵۰ شتر غنیمت گرفته و به سوی مدینه بازگشتند. در این غزوه غلامی به نام یَسار به اسارت مسلمانان درآمد که هنگام بازگشت، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید آن غلام نماز می‌گزارد، او را آزاد کرد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سه منزلیِ مدینه، در ناحیهٔ صِرار، خمس غنائم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب غزوه تقسیم کرد که به هر یک، دو یا هفت شتر رسید.

این غزوه را به سبب آنکه مسلمانان در منطقهٔ بنی‌سلیم فرود آمدند، "غزوهٔ بنی‌سلیم بالکُدْر" نیز خوانده‌اند.

---

۷. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ٤٧؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۳۰؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۰؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤٨٣.

۸. ر.ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٤١.

مدت زمان رفت و برگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این غزوه، ۱۵ روز بود.[۹]

سریّهٔ محمد بن مَسْلَمِهٔ انصاری

یکی از بزرگان یهود بنی‌نضیر به نام کَعب بن اشرف، که دارای طبع شعری قوی بود، پس از جنگ بدر و شکست قریش، سفری به مکه کرد و اشعاری در سوگ بزرگان کشته‌شده در بدر سرود و در آن به اسلام و مسلمین توهین کرد. اشعار او به مدینه رسید و حَسّان بن ثابِت، شاعر پیغمبر، و زنی از مسلمانان شعرهای او را پاسخ گفتند. کعب، بار دیگر شعری سرود و آنها را پاسخ گفت. پس از آن به مدینه آمد و به قلعهٔ مستحکم خود، در منطقهٔ بنی‌نضیر رفت.

کعب بن اشرف پس از آن، اشعاری زننده سرود که در آن به ساحت زنان مسلمان توهین کرده بود. وقتی این اشعار به مسلمانان رسید، موجب تکدر خاطر شدید آنان شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی مرا از دست وی آسوده می‌کند؟» محمد بن مَسلمهٔ انصاری برای قتل او داوطلب شد و با گروهی به سراغ وی رفت. آنان توانستند نزد او رفته و اعتمادش را جلب کنند. و به طرز ماهرانه‌ای، او را از پا درآورده به مدینه بازگردند. این سریه در اوائل ربیع الاول این سال به وقوع پیوست.[۱۰]

***

سه سریّهٔ عمیر بن عدی، سالم بن عمیر و محمد بن مسلمه نیازمند بررسی و تعمق بیشتری است. از آنجا که شعر، در میان عرب، بیشترین بُرد تبلیغاتی را داشت و تأثیر بسیاری در روحیهٔ مردم می‌گذاشت و به نوعی بزرگ‌ترین ابزار تبلیغاتی آن زمان به حساب می‌آمد، بنابراین وقتی شاعرانی برجسته، از این راه به جنگ اسلام آمده و امنیت روانی مسلمین را به خطر می‌انداختند، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این افراد به شدت برخورد می‌کرد.

نگاهی به سیرهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشانگر این است که آن حضرت جنایتکاران جنگی را عفو می‌کرد، اما از جنایتکاران فرهنگی و تبلیغاتی نمی‌گذشت. این بدان جهت بود که شعر برد زیادی داشت و باعث می‌شد که دیگر دشمنان نیز بر ضد اسلام شعر سروده و به صورت مستمر افکار و روان مسلمانها را پریشان کرده و به خود مشغول کنند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این شیوه، مهم‌ترین ابزار تبلیغاتی و فرهنگی دشمنان را از میان برد. لذا بعد از این سه مورد، دیگر کسی به خود جرئت نداد که از راه تبلیغاتی و فرهنگی به جنگ اسلام درآید. به تعبیر دیگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با این حرکت جلوی تمام تبلیغات دشمنان را، که مهم‌ترین ابزارشان شعر بود، گرفت و از این جهت امنیت روانی مسلمانان را تأمین کرد.

---

۹. ر.ک: *مغازی*، ج ۱، ص ۱۳۲؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۱، ابن‌اسحاق در مورد این غزوه فقط به این جمله اکتفا کرده است که این غزوه بعد از جنگ بدر، در سال دوم اتفاق افتاده و مسلمانان سه شب در آن منطقه حضور داشتند: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ٤٦.

۱۰. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ٦۱ ـ ٥٤؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱٤۰ ـ ۱۳۳؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳٤ ـ ۳۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٤۹۱ ـ ٤۸۷.

غزوهٔ ذی اَمَرّ

دو قبیلهٔ بنی‌ثَعلبه و بنی‌مُحارِب، به فرماندهی و رهبری شخصی جسور به نـام دُعثـور بـن حـارث، در ذی امـرّ متحد شده و قصد حمله به مدینه و غارت شهر و ضربه زدن به اسلام را داشتند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به محض اینکه از این خبر آگاه شد، فرمان جهاد داد و در دوازدهم ربیع الأول، با چهارصد و پنجاه تـن از مسلمانان، به سوی منطقه‌ای که گفته می‌شد دشمن در آنجا مستقر است، حرکت کرد. رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و مسلمانان تا جایی به نام ذی اَمَر، در ناحیهٔ نُخَیل، پیشروی و در آنجا توقف کردند، امـا از دشـمن خبری نبود. پس از آن مسلمانان در ناحیه‌ای به نام ذوالقِصّه، توانستند یکی از افراد قبیلهٔ بنی‌ثَعلبـه را دسـتگیر کنند. او گفت که اگر دشمن از حرکت شما آگاه شده باشد، توان مقابله ندارد و فرار خواهد کرد و همـین گونـه نیز شد و دشمن به مصاف مسلمانان نیامد. در همان موقع باران آمد و پیغمبـر (صـلی الله علیـه و آلـه) بـرای لحظاتی لباس رزم خود را بیرون آورد و به درختی آویخت تا خشک شود و خود نیز در سایهٔ آن درخـت آرمیـد. مسلمانان هم، برای آسایش آن حضرت، از اطراف ایشان دور شدند. دُعثور بن حـارث، کـه پیغمبـر (صـلی الله علیه و آله) و سپاه اسلام را زیر نظر داشت، متوجه موقعیت آن حضرت شد و توانست بـه اردوی سـپاه اسـلام نفوذ کرده و در فرصتی خود را بالای سر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) برساند. او سلاح برکـشید و رسـول خدا (صلی الله علیه و آله) را صدا کرد و گفت: «چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟» رسول خـدا (صلی الله علیه و آله) با صلابت فرمود: «الله!» با این کلام لرزه‌ای بر بدن دعثـور افتـاد. ناگهـان پیغمبـر خـدا (صلی الله علیه و آله) جستی زد و سلاح را از وی گرفت و او را بر زمین انداخت و فرمود: «حالا چه کـسی تـو را از دست من نجات می‌دهد؟» دعثور با ضعف و ذلت گفت: «هیچ کس!» سپس اسلام آورد.[۱۱] آیهٔ ۱۱ سـورهٔ مبارکهٔ مائده در مورد این غزوه نازل شده است.[۱۲]

سریّهٔ زید بن حارثه

این سریه به نام سریّهٔ قَرْدَه هم خوانده شده است. از آنجا که پس از جنـگ بـدر، راه اصـلی تجـاری شـمال ـ جنوب بسته شده بود و قریش از این جهت به شدت متضرر می‌شد، لذا تصمیم گرفتند که از راه عراق کاروانی تجاری به شام بفرستند چرا که تصور می‌کردند که مسلمانان آن راه را نمی‌شناسد. به پیغمبـر خـدا (صـلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروان تجاری قریش در مسیر عراق در حـال حرکـت اسـت و سـه تـن از سـران و برجستگان قریش هم کاروان را همراهی می‌کنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، زید بن حارثـه را بـا صـد نفر مأمور کرد که بر این کاروان یورش برند. زید حرکت کرد و در ناحیه‌ای به نـام قَـرْدَه، در صـحرای نَجْـد از

---

۱۱. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۴۹؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱۴۱؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۸۷.

۱۲. (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود، یاد کنید: آن‌گاه که قومی آهنگ آن داشتند که بـر شـما دست یازند و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت. و از خدا پروا دارید و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند.

متعلقات منطقهٔ ذات العِرْق، به کاروان رسید. همراهان کاروان گریختند، اما راهنمای آنان اسیر شد و تمام محمولهٔ کاروان به دست مسلمانان افتاد. این کاروان بالغ بر بیست هزار درهم ارزش داشت که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از جدا کردن خمس آن، بقیه را بین افراد سریّه تقسیم کرد و آن اسیر مشرک نیز پس از اینکه اسلام آورد، آزاد شد.

این سریه در جمادی الثانی این سال اتفاق افتاد.[۱۳]

میلاد با سعادت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

در نیمهٔ رمضان این سال، امام مجتبی (علیه السلام) به دنیا آمد که موجب سرور بسیار پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) شد. حضرت زهرا (سلام الله علیها) به احترام امیرالمؤمنین بر او نام ننهاد و امیرالمؤمنین نیز به احترام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نامی برای او انتخاب نکرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود که من هم به احترام خداوند بر او نامی نمی‌گذارم. سپس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خداوند می‌فرماید: «از آنجا که جایگاه علی نسبت به تو، مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، اراده کردیم تا نام فرزند هارون را بر فرزند علی بگذاریم.» پیامبر فرمود: «نام فرزند هارون چیست؟» گفت: «شَبَر.» پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «معادل عربی آن چیست؟» جبرئیل گفت: «حسن.»[۱٤]

گفتنی است که نامهای حسن و حسین، تا آن زمان در عرب بی‌سابقه بود و برای نخستین بار بر این دو وجود مقدس نهاده شد.

غزوهٔ اُحد

پس از بازگشت فراریان بدر که با سرشکستگی قریش همراه بود، تعدادی از بزرگان قریش، که عزیزان و کسان خود را در بدر از دست داده بودند، دیگران را ملاقات کرده و به گرفتن انتقام تشویق کردند. با جلب موافقت آنان از سود و سرمایهٔ کاروان قریش که از بدر بازگشته بود، برای تجهیز سپاهی که باید مجدداً به جنگ اسلام بیاید، استفاده شد.

انگیزه‌های قریش از برپایی پیکار احد

به طور کلی می‌توان علل و انگیزه‌های قریش را از برپایی جنگ اُحد چنین برشمرد:

۱ـ گرفتن انتقام کشته‌گان بدر، که از سران و اشراف برجستهٔ قریش بودند

عرب در جاهلیت به قدری روی کسان و اعضای قبیلهٔ خود تعصب داشت که با ریخته شدن خون یک نفر توسط اعضای قبیله دیگر، گاه تا نسلها بین آن قبایل جنگ و درگیری پدید می‌آمد. از آنجا که در جنگ بدر،

۱۳. *السیرة النبویه*، ج ۲، ص ۵۳؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۱٤۳؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳٦.

۱٤. *بحار الانوار*، ج ٤۳، ص ۲۳۸.

هفتاد نفر از رجال سرشناس و اشراف قریش کشته شده بودند، لذا آنها سخت در پی گرفتن انتقام کشته‌گان خود بودند.

۲ـ اعادهٔ حیثیت از دست‌رفتهٔ قریش

قریش به سبب تولیّت کعبه و اصل و نسب خود، که به ابراهیم و اسماعیل می‌رسید، به عنوان شریف‌ترین و برجسته‌ترین قبیلهٔ عرب شناخته می‌شد و از این رو دارای اعتبار و جایگاه ویژه‌ای در میان اعراب بود که با شکست سنگین جنگ بدر، که در تاریخ قریش سابقه نداشت، این اعتبار و حیثیت به شدت آسیب دیده بود. لذا اعادهٔ این حیثیت برای قریش بسیار حیاتی بود.

۳ـ باز کردن راه مهم تجارتی شمال

راه تجاری شمال ـ جنوب قریش، در پی جنگ بدر، قطع شده بود و قریش از نظر اقتصادی ضربات و خسارات بسیاری را متحمل می‌شد. قریش سفرهای تجاری تابستانی و زمستانی داشت، اما پس از جنگ بدر سفرهای شمال، که عمدهٔ تجارت ایشان از آن ناحیه بود، قطع شده بود و هرچه زمان می‌گذشت به ضرر آنها بود و خسارات بیشتری را متحمل می‌شدند.

٤ـ کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نابودی کامل اسلام

از دیدگاه قریش، این محمد (صلی الله علیه و آله) بود که با ادعای نبوت خود، میان آنها اختلاف انداخته و فرزندان و بزرگان و موالی آنان را رو در رویشان قرار داده و در بدر بزرگانشان را کشته بود، پس، به زعم ایشان، با کشتن او و نابودی اسلام، وضعیت قریش به حال اول خود باز می‌گشت.

لشکر قریش و امکانات آن

قریش با این انگیزه‌ها، سه هزار نفر را فراهم کردند که هفتصد تن از آنان زره‌پوش بودند و دویست اسب نیز برای سواره‌نظام داشتند. علاوه بر این سه هزار شتر نیز به منظور حمل و نقل و خوراک خود آورده بودند. همچنین، چهارده زن از زنان سرشناس مکه را همراه داشتند تا با زدن دف و خواندن آواز، نیروهای قریش را در مصاف با مسلمانان تحریک و تشویق کنند. علاوه بر لشکر قریش، پنجاه تن از مشرکان یثرب (از قبیلهٔ أوس) نیز به رهبری ابوعامر، معروف به راهب، همراه با قریش به جنگ اسلام آمدند. ابوعامر از حُنفا و موحد بود اما با هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، به آن حضرت حسادت ورزید و مدینه را ترک کرد و به مکه رفت. وی کینهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به دل داشت و در دشمنی با آن حضرت همچون سران قریش بود.

عکس‌العمل رسول الله (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق عموی خود، عباس، از آماده شدن قریش برای حمله به مسلمانان آگاه شد. این خبر در مدینه منتشر شد. مطابق برخی روایات، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوابی دیده بود و خوش نداشت مسلمانان در میدان جنگ با دشمن رو به رو شوند، لذا با اصحاب مشورت کرد. آن حضرت معتقد بود که مسلمانان باید درون شهر بمانند و هنگامی که دشمن به مدینه نزدیک شد، اگر توان ایستادگی

نداشت، باز می‌گردد و اگر حمله کرد، مسلمانان در کنار شهر با آنان بجنگند. بزرگان مهاجر و انصار نیز با این نظر موافق بودند، اما جوانان، به خصوص آنهایی که در بدر حضور نداشتند، ظاهراً به شوق شهادت، ماندن در شهر و جنگیدن در کنار خانه و کاشانهٔ خود را مایهٔ ننگ می‌دانستند و معتقد بودند که باید به میدان رفت و در میدان جنگ با دشمن مقابله کرد. آن گونه که در روایات تاریخی آمده است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی اشتیاق اکثریت افراد را برای رفتن به میدان جنگ مشاهده کرد، نظر آنها را پذیرفت و به خانه رفت تا لباس رزم بپوشد. در غیاب آن حضرت، بزرگان مسلمانان، دیگر اصحاب را به سبب تحمیل رأی خود به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) سرزنش کردند. لذا هنگامی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با لباس رزم بازگشت، اصحاب اعلام کردند که هرچه آن حضرت صلاح بداند، عمل کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمودند که برای رسول خدا شایسته نیست هنگامی که لباس رزم پوشیده است، آن را از تن بیرون آورد، پس به سوی میدان رزم خواهیم رفت.[۱۵] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمان آماده‌باش داد و در پی آن حدود هزار نفر از مسلمانان بسیج شدند که از این تعداد دویست نفر زره‌پوش بودند. آن‌گاه به سوی منطقهٔ اُحد، در شمال مدینه، که دشمن به آنجا رسیده و در آن ناحیه اردو زده بود، حرکت کردند.

از آنجا که مدینه از یک طرف به کوه سَلْع محصور بود و جنوب آن نیز به سبب تراکم نخلستانها مانع عبور سپاه بود و از سوی دیگر خانه‌ها و قلعه‌های به هم پیوسته نیز، مانع حضور و عبور سپاه می‌شد، لذا تنها از ناحیهٔ شمالی آسیب‌پذیر بود. به همین دلیل، دشمن که از موقعیت مدینه اطلاع داشت، از سمت جنوب مدینه را دور زده و در شمال این شهر، در منطقهٔ احد، مستقر شد.

کارشکنی منافقین

هنگام حرکت سپاه اسلام، عبدالله بن اُبَیّ، سرکردهٔ منافقین، که در مورد نحوهٔ مقابله با دشمن، با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم‌عقیده بود، به این بهانه که چرا آن حضرت به سخن ما توجه نکرد و از جوانان پیروی کرد، از میانهٔ راه بازگشت و حدود سیصد نفر از افراد سپاه اسلام نیز تحت تأثیر القائات او از همراهی با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) منصرف شده و به سوی مدینه بازگشتند. عبدالله بن اُبَی معتقد بود که بر اساس تجارب قبلی، هرگاه ما از شهر خارج شده و به سوی دشمن رفته‌ایم، شکست خورده‌ایم و هرگاه که دشمن به سوی شهر حمله آورده، ما بر او غلبه کرده‌ایم.

---

۱۵. با تأمل در نقل مزبور، این سؤال پیش می‌آید که اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با توجه به مصلحتی که در نظر داشت، در شهر ماندن را صلاح می‌دانست، چرا به سخن عده‌ای از جوانان که تجربهٔ کافی نداشتند، توجه کرد و تصمیم بهتر و اصلح را رها نمود و از خواست آنان پیروی کرد؟ و چرا بعد از اینکه همین جوانان، به آن حضرت عرض کردند که ما بر نظر خود اصرار نداریم و هرچه شما صلاح ببینید عمل کنید، با این حال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر تصمیمی که پیش‌تر از این گرفته شده و به مصلحت نبود، پافشاری کرد و آن را عملی نمود. برای پاسخ به این سؤال باید روایت تاریخی مزبور از نظر سند بررسی شود و در صورت معتبر بودن، بحثی کارشناسی پیرامون آن، از بُعد فقهی و کلامی، صورت گیرد که در بضاعت نویسندهٔ این سطور نیست.

پیکار احد و فرجام آن

سپاهیان اسلام با عبور از کنار مشرکان در منطقهٔ شمالی میدان، پشت به کوه احد و رو به سوی مدینه مستقر شدند و کوه عِیْنَیْن را در سمت چپ خود قرار دادند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای اینکه آسیب‌پذیری اردوی اسلام را به حداقل برساند، پنجاه نفر تیرانداز را، به فرماندهی عبدالله بن جُبیر، بر فراز کوه عِینین مستقر کرد و به آنها فرمود که ما چه پیروز شویم و چه شکست بخوریم، تا فرمان من نیامده است، محل مأموریت خود را ترک نکنید؛ اگر ما کشته شدیم، به کمک ما نیایید و اگر مشغول جمع‌آوری غنیمت هم شدیم، باز محل مأموریت را ترک نکنید.

فرماندهی نظامی کل قریش با تیرهٔ بنی‌امیه بود. در جنگ احد ابوسفیان که فرماندهٔ کل بود، پرچمداری سپاه قریش را به تیرهٔ عبدُالدار واگذار کرد و از آنان برای مقاومت و استواری پیمان گرفت. با استقرار سپاه اسلام، جنگ آغاز شد. پرچمداری از قبیلهٔ بنی‌عبدالدار به میدان آمد که به دست امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، به هلاکت رسید. مطابق روایات شیعه، پس از او نفر دوم تا نهم، یکی پس از دیگری، به میدان آمدند و همه به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) به هلاکت رسیدند. مطابق نقل منابع اهل تسنن، نُه یا یازده تن به مصاف مسلمانان آمدند که پنج تن از ایشان به دست حضرت علی (علیه السلام) کشته شدند و بقیه را دیگر اصحاب به هلاکت رساندند. با کشته شدن پهلوانان و پرچمداران قریش، جنگ سراسری آغاز شد. سپاه قریش که پرچمداران خود را از دست داده بود، با مشاهدهٔ روحیهٔ برتر مسلمانان، احساس کرد که فاجعهٔ بدر برای آنها تکرار خواهد شد، لذا روحیهٔ خود را از دست داده و به رغم داشتن کینه‌های شدید، شکست‌خورده و با جا گذاشتن لوازم و امکانات و تجهیزات خود، پا به فرار گذاشتند. مسلمانان، به تصور اینکه جنگ، با گریختن دشمن، خاتمه پیدا کرده است، از حالت نظامی خارج شده و به جمع‌آوری غنایم مشغول شدند.

تیراندازان مستقر در کوه عِینین نیز، با مشاهدهٔ فرار دشمن و مشغول شدن سپاه اسلام به جمع‌آوری غنایم، به جز پنج نفر ـ و به نقلی کمتر از ده نفر ـ بقیه بدون اعتنا به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و فرماندهٔ خود، عبدالله بن جُبیر، محل مأموریت را ترک کردند و برای جمع‌آوری غنیمت به سوی میدان جنگ سرازیر شدند.

از سوی دیگر خالد بن ولید و عِکرمة بن ابی‌جهل، دو تن از فرماندهان سپاه دشمن، که متوجه آسیب‌پذیری اردوی اسلام از ناحیهٔ تنگهٔ عِینین شده بودند، به سوی مسلمانان هجوم آوردند. معدود مسلمانانی که در آنجا باقی مانده بودند، مقاومت کردند تا به شهادت رسیدند. دشمن از آن ناحیه به اردوی سپاه اسلام وارد شد و مسلمانان که آمادهٔ رزم نبودند، غافلگیر شده، ضربات سختی خوردند و گروهی از آنان شهید شدند و بقیه از میدان گریختند. دشمن درصدد دست‌یابی به پیغمبر و کشتن آن حضرت بود. و تنها تعداد معدودی از افراد و در پیشاپیش آنها امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، از وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دفاع می‌کردند، اما در مرحله‌ای از جنگ، هجوم دشمن آن‌چنان سخت شد، که آن چند نفر هم گریختند و تنها حضرت علی (علیه السلام) برای دفاع از پیامبر باقی ماند. در جریان این هجوم، دندان و پیشانی مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شکست و امیرالمؤمنین هم، که سرسختانه از آن وجود مقدس دفاع می‌کرد، به شدت

مجروح شد ولی مانع دست‌یابی دشمن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شد. در جریان این نبرد شمشیر حضرت علی (علیه السلام) شکست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذوالفقار[۱۶] را به او داد.

در جریان این جنگ، حمزه، عموی پیامبر، به شهادت رسید. هند، زن ابوسفیان، وحشی، غلام جُبیر بن مُطْعَم، را اجیر کرده بود که در صورت کشتن یکی از این افراد او را آزاد خواهد کرد: در درجهٔ اول پیامبر اسلام را از پا درآورد؛ زیرا آن حضرت را عامل تمام مشکلات و مصیبتهای خود و قریش می‌دانست. اگر نتوانست پیامبر را بکشد، در مرحلهٔ دوم حضرت علی (علیه السلام) را از پای درآورد؛ چرا که علی فرزند، برادر و پدر او را در جریان جنگ بدر کشته بود[۱۷] و احیاناً اگر علی را هم نتوانست از پا درآورد، حمزه را هدف قرار دهد، که قاتل عموی او شَیْبه است. وحشی خود نقل می‌کند که من سعی کردم تا پیامبر را از پای درآورم، اما دیدم که آن حضرت کاملاً مراقب اطراف است، لذا موفق نشدم. خواستم علی (علیه السلام) را هدف قرار دهم، اما دیدم که او نیز، با وجود اهتمام بسیار به جنگ، نسبت به اطراف خود کاملاً هوشیار و مراقب است. بنابراین علی را هم نتوانستم بزنم. لذا از غفلت حمزه استفاده کردم و او را هدف قرار دادم و به شهادت رساندم.

مطابق قول مشهور، در این جنگ هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. در اقوال دیگری تعداد شهدای اسلام، ٦٥ یا ٨١ تن ذکر شده است.[۱۸]

پیامدهای جنگ احد برای مسلمانان و مشرکان

در این جنگ حدود هفتاد تن از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شهادت رسیدند و مسلمانان طعم تلخ نافرمانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را چشیدند و دانستند که در همه حال باید مطیع وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند. اما با این حال هیچ‌کدام از مسلمانان اسیر نشدند، اسلام و پیامبر محفوظ ماند و مدینه، پایگاه اسلام، از تعرض دشمن مصون ماند و دشمن، در آن موقعیت، به لطف خداوند، از فکر تعرض به مدینه غافل ماند.[۱۹]

---

١٦. دربارهٔ ذوالفقار و سابقهٔ آن دو نقل در تاریخ وجود دارد: نقل اول، که بیشتر شهرت دارد، این است که ذوالفقار به یکی از سران مشرکین، به نام اُبَی بن خَلَف، تعلق داشت و شمشیری سفارشی و استثنایی بود. اُبَی در جنگ بدر به هلاکت رسید و شمشیرش سهم پیغمبر شد. آن حضرت در این موقعیت ذوالفقار را به حضرت علی (علیه السلام) داد تا به جنگ ادامه دهد.

نقل دیگر این است که ذوالفقار مبدئی آسمانی داشت و جبرئیل آن را از آسمان آورد. همان موقع مسلمانان و مشرکان ندایی را در بین زمین و آسمان شنیدند که می‌گفت: «لا سیفَ إلاّ ذوالفقارِ و لا فتَی إلاّ علی» بعداً که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه سؤال کردند، فرمود: «این صدای جبرئیل بود».

به نظر می‌رسد که نقل دوم صحیح‌تر باشد؛ زیرا ذوالفقار جزو میراث ائمهٔ اطهار (علیهم السلام) است و از امام پیشین به امام بعدی به ارث می‌رسد و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، با ذوالفقار ظهور می‌کند. بنابراین چنین شمشیری که این گونه شرافت و اهمیت دارد، نمی‌تواند در اصل متعلق به یک مشرک باشد و باید مبدئی آسمانی داشته باشد.

١٧. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ بدر، به هنگام نبرد تن به تن، ولید بن عُتبه، برادر هند، را کشت، آن‌گاه به کمک پسرعموی خود، عُبیدة بن حارث، رفت که با پدر ولید و هند، یعنی عُتبة بن ربیعه، درگیر بود و عُتبه را نیز به هلاکت رساند. سپس در خلال جنگ سراسری، حَنظلة بن ابی‌سفیان، پسر هند، را نیز به قتل رساند.

١٨. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ٣، ص ١٣٥ ـ ٦٤؛ *مغازی*، ج ١، ص ٢٤٥ ــ ١٤٥؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ٤٨ ــ ٣٦؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ٤٩ ـ ٤٧؛ *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٥٣٣ ـ ٤٩٩؛ شیخ مفید، *الإرشاد*، ج ١، ص ٨٢ ـ ٧١.

١٩. از دیدگاه برخی از مستشرقان، ابوسفیان نابغه‌ای نظامی بود؛ او که با هدف نابودی اسلام حرکت کرده بود، وقتی در جنگ احد پیروز شد، از آنجا که احساس می‌کرد مدینه توسط نیروهایی تازه‌نفس حفاظت می‌شود و سپاه قریش با وجود پیروزی در احد

اما مشرکان، تا حدودی، توانستند برخی از اهداف خود را در این جنگ محقق کنند؛ یعنی، انتقام کشته‌شدگان خود را بگیرند و تقریباً به همان عدد کشته‌های جنگ بدر، از مجاهدان مسلمان در این غزوه به شهادت رساندند، اما نتوانستند کسی را به اسارت ببرند. تا حدی نیز حیثیت از دست‌رفتهٔ خود را اعاده کردند. اما هدف دیگر آنها؛ یعنی، باز کردن راه تجارتی شمال ناکام ماند و این راه کماکان بسته ماند. از همه مهم‌تر، وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام و پایگاه اسلام، سالم ماند و آنها موفق به هدم اسلام نشدند.

مطابق برخی نقلها مشرکان، در این جنگ، ۲۲ یا ٢٤ کشته دادند که با توجه به پایمردی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ـ که به قدری جنگید تا شمشیرش شکست ـ و حماسه‌های حمزه و برخی مسلمانان، به نظر می‌رسد که رقم تلفات دشمن باید بیش از این باشد.

احتمال دارد که عوامل بنی‌امیه، هنگام تسلط بر خلافت، برای کم‌اهمیت جلوه دادن رزم مسلمانان و بزرگ‌نمایی قدرت مشرکان، شمار مقتولین قریش را کم روایت کرده‌اند.

علل شکست مسلمانان[۲۰]

دربارهٔ اینکه چرا مسلمانان شکست خوردند، به طور کلی می‌توان گفت که نافرمانی عده‌ای از مسلمانان، عامل اصلی این شکست بود، اما با توجه به اینکه حدود شصت آیه از قرآن، در سورهٔ آل عمران، پیرامون جنگ احد نازل شده است، می‌توان علل شکست مسلمانان را مطابق بیان قرآن در این مورد چنین تبیین کرد:

۱ـ عدم توکل مسلمانان به خداوند

برخلاف جنگ بدر، در احد از توکل و تقوای مسلمانان کاسته شده بود و گرفتار ناشکیبایی شده بودند. آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ آل عمران به این نکته اشاره دارد.[۲۱]

۲ـ دنیاگرایی

توجه به غنیمت و فراموش کردن فرمان پیغمبر، نشانگر دنیاگرایی مسلمانان بود. آیات ۱۳۰ و ۱۳۱ این سوره بیانگر این است که برخی از مسلمانان گرفتار پدیدهٔ زشت رباخواری بودند و همین امر نشان‌دهندهٔ دنیاطلبی و دنیاگرایی آنان در این مقطع است.[۲۲]

به سبب خستگی، توان کافی برای جنگ با مدافعان مدینه را ندارند، از تصرف مدینه و مقابله با نیروهای تازه‌نفس مسلمان خودداری کرد. در حالی که چنین نیست و این تنها لطف و عنایت الهی بود که مشرکان، در آن مقطع، از هجوم به مدینه بازماندند. اما پس از اینکه به سوی مکه می‌رفتند، هنوز چیزی از مدینه دور نشده بودند که به فکر تصرف مدینه و یکسره کردن کار اسلام افتادند و لذا می‌خواستند بازگردند که در ادامه بدان خواهیم پرداخت

۲۰. این بحث برگرفته از کتاب *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٤١١ است.

۲۱. (إِذْ هَمَّت طَّائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَ اللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون)؛ (و نیز به یاد آور) زمانی را که دو طایفه از شما تصمیم گرفتند سُستی نشان دهند (و از وسط راه باز گردند)؛ و خداوند پشتیبان آنها بود (و به آنها کمک کرد که از این فکر باز گردند)؛ و افراد باایمان، باید تنها بر خدا توکّل کنند.

۲۲. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعَافاً مُّضاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِی أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِين)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ربا را [با سودِ] چندین برابر مخورید، و از خدا پروا کنید، باشد که رستگار شوید. و از آتشی که برای کافران آماده شده است، بترسید.

۳ـ ضعف و قلت ایمان بسیاری از مسلمانان

مطابق آیات ۱۳۹ و ۱٤۰ این سوره، ضعف ایمان، موجب پیدایش سستی و ضعف روحی مسلمانان شد و به شکست آنان منتهی شد.[۲۳] عدم توجه به تدابیر لازم برای جنگ و تنها به اعتماد حق بودن، خود باعث شد آنچه برای امور مختلف و به خصوص جنگ لازم بود، مورد توجه مسلمانان قرار نگیرد. لذا آیات ۱٤۱ تا ۱۵۲ به عدم طهارت معنوی بسیاری از مسلمانان اشاره می‌کند و می‌فرماید که خداوند بهشت را با شرایط و ابتلاها و آزمایشهای الهی به مسلمانان می‌دهد و بدون آزمایش آنها را وارد بهشت نخواهد کرد و لذا با اینکه هنگام جنگ خیلی از مسلمانان به آرزوی شهادت وارد میدان شده بودند، اما واقعیت امر چیز دیگری بود. چرا که آنان گرفتار آلودگی دنیا شده بودند و باید پالایش می‌شدند. شکست احد در واقع حاصل آن افول و برای وصول به آن طهارتی بود که در آن مقطع نداشتند. لذا طبق آیهٔ قرآن جای حزن و اندوه نیست.

٤ـ سستی و نزاع مسلمانان

سستی و نزاع مسلمانان نیز یکی از عوامل شکست احد بود. مطابق آیهٔ ۱۵۵، خدا در آستانهٔ جنگ احد به مسلمانان وعدهٔ پیروزی داده بود و این وعده را محقق کرد. در مرحلهٔ اول مسلمانان پیروز شدند، اما آنان پس از پیروزی سست شده و به منازعه با یکدیگر پرداختند و این منازعه باعث شد که پس از آن پیروزی، شکست نصیب آنان شود.[۲٤]

غزوهٔ حمراءُ الأسَد

به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قریش، پس از پیروزی در جنگ احد و در راه بازگشت به مکه، در ناحیه‌ای به نام مَلَل فرود آمده و قصد بازگشت به سوی مدینه و نابودی اسلام را دارد. پیامبر خدا، با شنیدن این خبر، فرمان داد تا مسلمانان بسیج شوند و برای روحیه دادن به مسلمانانی که در احد شکست خورده بودند و همچنین نشان دادن قدرت اسلام به مشرکین و نیز رسوا کردن منافقینی که سپاه اسلام را رها کرده بودند، فرمان داد که تنها کسانی می‌توانند در این حرکت نظامی حاضر شوند که در اُحد حاضر بودند. چون مسلمانان طعم تلخ نافرمانی پیغمبر را چشیده بودند، بسیاری از زخمیهای جنگ احد نیز با حالتی که نشان از بستن زخمهای خود داشت و حتی برخی قادر به حرکت نیز نبودند، برای اطاعت از امر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای حرکت آماده شدند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمان حرکت داد و سه تن را به عنوان پیش‌قراول فرستاد. این سه تن وقتی به منطقهٔ حمراء الاسد رسیدند، به دست نیروهای دشمن گرفتار شده و به شهادت رسیدند. مسلمانان به حمراء الاسد رسیده و در آنجا اردو زدند و به نقلی، سه روز؛ و به نقل دیگر، پنج شبانه‌روز در آنجا مستقر شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ایجاد رعب در دل دشمن، فرمان داد که شبها در پانصد نقطه، با فواصل معین، آتش بیافروزند.

---

۲۳. (وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُم مُؤْمِنِينَ إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)

۲٤. (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ)؛ روزی که دو گروه [در اُحد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن] پُشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت؛ زیرا خدا آمرزگار بُردبار است.

یکی از سران قبیلهٔ خُزاعِه، به نام مَعْبَد بن ابی‌مَعبد، از اردوی اسلام عبور کرد و به اردوگاه قریش وارد شد و به ابوسفیان، که می‌خواست کار ناتمام احد را تمام کند، گفت که من از سپاهی عبور کردم و به سوی شما آمدم که کاملاً آماده و سراسر خشم و انتقام هستند و در صورت بروز جنگ، شما را شکست خواهند داد. ابوسفیان، که به پیروزی احد مغرور بود، ابتدا سخن او را نپذیرفت، اما وقتی منطق وی و صحنهٔ آتش‌افروزی مسلمانان را دید، احساس کرد که جنگ مجدد، در این موقعیت، به صلاح نیست و لذا از جنگ سر باز زد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام داد که ما هنوز انتقام بدر را نگرفته‌ایم، پس وعدهٔ ما سال آینده، در سالروز وقوع جنگ بدر، در همان منطقه باشد. سپس فرمان عقب‌نشینی صادر کرد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داد که در پی سپاه دشمن حرکت کند؛ و به او فرمود که اگر آنها سوار بر شتران باشند و اسبها را یدک بکشند، نشان می‌دهد که قصد رفتن به سوی مکه دارند، اما اگر سوار اسب باشند و شترها را یدک بکشند، نشان‌دهندهٔ حیلهٔ آنان است و می‌خواهند به مسلمانان حمله کنند. امیرالمؤمنین به سوی دشمن رفت و پس از بازگشت، گزارش داد که آنها سوار بر شتران بودند و اسبها را یدک می‌کشیدند.

پیش از اینکه سپاه اسلام به سوی مدینه بازگردد، شاعری از لشکر مشرکان، به نام ابوعَزّه، که پیش از عقب‌نشینی قریش، از حمراء الاسد بیرون رفته و پس از عقب‌نشینی آنها بدان‌جا بازگشته بود، به دست مسلمانان اسیر شد. ابوعَزه پیش از این در جریان جنگ بدر اسیر شده بود و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خواسته بود که بر او منت گذارد و او را آزاد کند. پیغمبر فرموده بود که به شرطی تو را آزاد می‌کنم که تعهد دهی دیگر به جنگ ما نیایی. وی نیز تعهد سپرده و آزاد شد، اما به تحریک صَفوان بن اُمیّه، قول و قرار خود با پیغمبر را زیر پا گذاشت و در احد به جنگ مسلمانان آمد و اشعاری نیز در تهیج دشمنان اسلام سرود. هنگامی که در حمراء الاسد او را به محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آوردند، شروع به التماس کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمله‌ای در پاسخ او فرمود که ضرب المثل شد: «لا يُلْدَغُ المؤمنُ مِن جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ»؛ مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. سپس فرمان قتل او را صادر کرد.

به جز ابوعَزه، یکی دیگر از مشرکان نیز، به نام معاوية بن مُغِيرة بن اَبِی‌الْعاص، که از بنی‌امیه بود، در حمراء الاسد دیده شد و به عثمان بن عَفّان پناه برد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در برابر شفاعت عثمان فرمود که اگر وی بعد از سه روز دیده شود، او را خواهیم کشت. برخی از مسلمانان کمین کردند و سه روز بعد او را یافته و به هلاکت رساندند. وی از کسانی بود که در مُثله کردن حمزهٔ سید الشهدا نقش داشت.[۲۵]

۲۵. ر.ک: *السيرة النبويه*، ج ۳، ص ۱۱۱ ـ ۱۰۷؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۵۰ ــ ۲۴۵؛ *الطبقات الكبرى*، ج ۲، ص ۵۰ ــ ۴۸؛ *تاريخ طبری*، ج ۲، ص ۵۳۶ ـ ۵۳۴.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ سیزدهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ سیزدهم

حوادث و وقایع مهم سالهای چهارم و پنجم هجرت

هدف درس

✓ آشنایی با مهم‌ترین رویدادهای سالهای چهارم و پنجم پس از هجرت.

حوادث و وقایع مهم سال چهارم هجرت

سریّهٔ عبدالله بن اُنَیس انصاری

به پیامبر خبر رسید که فردی به نام سفیان بن خالد هُذَلی (یا خالد بن سفیان)، از بزرگان قبیلهٔ هُذَیل، در تلاش است تا مردمی را با خود متحد و به مدینه حمله کند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جلوگیری از اجرای این توطئه، عبدالله بن اُنیس را مأمور کرد تا در قبیلهٔ سفیان نفوذ کند و او را از پا درآورد. عبدالله بن اُنیس به این مأموریت رفت و او را، در حالی که می‌خواست در جایی فرود آید، یافت و پس از جلب اعتماد وی، در فرصتی مناسب او را از پا درآورد و این توطئه خنثی شد. این سریه در محرم سال چهارم هجرت اتفاق افتاد.[1]

حادثهٔ رَجیع

یکی از حوادث تکان‌دهندهٔ دوران رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حادثهٔ رجیع است. ماجرا از این قرار بود که هفت نفر از قبایل عَزَل و قارِه، در ازای چند شتر که از قبیلهٔ بنی‌لِحیٰان رشوه گرفته بودند، به مدینه آمدند و اظهار مسلمانی کردند. آنان، هنگام بازگشت از مدینه، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند تا مبلّغانی را برای ترویج اسلام در قبایلشان با آنان همراه سازد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شش تن از مبلّغان اسلام به نامهای مَرْثَد بن ابی‌مرثد، خالد بن بُکیر لَیْثی، قاسم بن ثابت، خُبَیبِ بن عَدِی، زید بن دَثِنَه و عبدالله بن طارِق بَلَوی را با آنان روانه کرد.

هنگامی که مبلّغان اسلام با این افراد، به آبگاهی به نام رجیع رسیدند، ناگهان مورد هجوم افراد قبیلهٔ بنی‌لِحیان که برای دستگیری آنها آمده بودند، قرار گرفتند. مبلّغان آمادهٔ مقاومت شدند، ولی بنی‌لحیان سوگند خوردند که قصد کشتن آنها را ندارند و تنها می‌خواهند ایشان را به قریش تحویل دهند. سه تن از مبلّغان

---

۱. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٦٧؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ٥٠.

(قاسم، مرثد و خالد) به عهد و پیمان آنها توجه نکردند و با ایشان به جنگ برخاستند تا هر سه به شهادت رسیدند، اما سه تن دیگر تن به اسارت دادند.

در ناحیهٔ ظهران، در راه مکه، عبدالله بن طارق از اینکه تن به اسارت داده بود، پشیمان شد و دستان خود را گشود و با آنان درگیر شد، اما ایشان بر وی تاختند و او را نیز به شهادت رساندند. قبر او در ناحیهٔ ظهران است. دو تن دیگر (زید و خُبیْب) را به مکه بردند و در ازای دو اسیری که در مکه داشتند، به قریش تحویل دادند. زید بن دثِنه را صفوان بن امیه خرید و به غلامش، نَسطاس سپرد تا او را به منطقهٔ تنعیم، خارج از حرم، ببرد و به انتقام قتل پدرش از پای درآورد. مشرکان از زید سؤال کردند که آیا دوست داشتی محمد به جای تو بود و ما او را می‌کشتیم در حالی که تو نزد خانوادهٔ خود آسوده بودی؟ زید پاسخ داد که به خدا دوست ندارم که محمد (صلی الله علیه و آله)، در همان جایی که هست، خاری به پای او رود و من در میان خانواده‌ام آسوده باشم. آن‌گاه با فرو کردن نیزه‌ای به سینهٔ زید، وی را به شهادت رساندند.

از خبیب بن عدی نیز خواستند تا از اسلام باز گردد، اما او حاضر نشد. سپس از او خواستند که به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گوید، اما نپذیرفت. بنابراین او را هم به خارج از حرم (تنعیم) بردند. خبیب، پیش از شهادت، فرصت خواست تا دو رکعت نماز بخواند و پس از ادای نماز گفت: «اگر بیم از آن نداشتم که شما فکر کنید که از مرگ می‌گریزم، بیشتر نماز می‌خواندم.» پس او را به تیری بستند. خبیب رو سوی کعبه نمود و آیاتی از قرآن را تلاوت کرد. مشرکان روی او را باز کردند، او آیه‌ای دیگر تلاوت کرد و به خدا عرض کرد: «خدایا، کسی اینجا نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان». روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه، در جمع اصحاب بود که جواب سلام خبیب را داد و فرمود: «علیه السلام و رحمة الله و برکاته.» سپس فرمود: «اینک جبرئیل سلام خبیب را به من رساند». آن‌گاه مشرکان، چهل تن از فرزندان کشته‌های بدر را مأمور کردند تا هر یک ضربتی بر او وارد کنند. خبیب، لحظاتی با ذکر خدا و رسول او زنده بود تا به شهادت رسید. این حادثه در صفر سال چهارم روی داد.[2]

حادثهٔ بِئر مَعونه

این حادثه برای اسلام دردناک‌تر از حادثهٔ رجیع بود. مطابق نقل منابع تاریخی، فردی به نام ابوبَراء عامری، از بزرگان قبیلهٔ بنی‌عامر، خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد. پیامبر، اسلام را به او عرضه کرد، ابوبراء اسلام را نپذیرفت و رد هم نکرد، اما گفت که اگر مبلّغانی را با من همراه کنید، امید است که اسلام در سرزمین نجد مورد اجابت قرار گیرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من از اهالی نَجْد بر اصحاب خود بیمناک هستم.» ابوبراء اظهار داشت که حاضر است آنها را در پناه و جوار خود قرار دهد تا نجدیان را به اسلام دعوت کنند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با تضمین

۲. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۷۸ (ابن‌اسحاق این واقعه را در سال سوم ذکر کرده است.)؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲٦۸ـ۲٦۱ (واقدی روایت می‌کند که علت این جنایت، انتقام‌گیری بنی‌لحیان از مسلمانان به سبب قتل سفیان بن خالد هذلی بود.)؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٥٤۲ ـ ٥۳۸.

او چهل یا هفتاد تن از مبلّغان و قاریان اسلام را با او همراه کردند. مبلّغان اسلام در منطقهٔ بئر معونه[3] فرود آمدند.

یکی از مبلّغان، به نام حَرام بن مِلْحان، نامهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نزد عامر بن طُفیل، از بزرگان قبیلهٔ بنی‌عامر، برد. اما عامر بدون آنکه نامهٔ پیغمبر را باز کند، نمایندهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کشت و از افراد قبیلهٔ خود خواست تا مبلّغان اسلام را قتل عام کنند. افراد قبیله حاضر نشدند که امان ابوبراء را نقض کنند. به ناچار عامر بن طفیل از قبیلهٔ بنی‌سُلَیم، هم‌پیمان خود، کمک خواست و آنها پذیرفتند و بر مبلّغان اسلام حمله آوردند. مسلمانان هم سلاح برکشیدند و از خود دفاع کردند و جز دو تن، همهٔ آنها به شهادت رسیدند. یکی از آن دو، کَعْب بن زید بود که مجروح شده و در میان شهدا افتاده بود و سپس خود را از مهلکه نجات داد. دیگری عَمرو بن امیهٔ ضَمْری بود که هنگام وقوع حادثه، شتران مسلمانان را به چرا برده بود. وی از پرواز مرغان بر فراز اردوگاه مسلمانان نگران شد و هنگام بازگشت، با صحنهٔ کشتار آنها مواجه و دستگیر شد.

عامر بن طفیل، عمرو بن امیه را بدین جهت که عرب عدنانی بود، نکشت اما وی را برده محسوب کرد و داغی بر پیشانی او گذاشت، یا به نقلی موی جلوی سر او را برید ـ که نشان بردگان بود ـ و او را آزاد کرد. عمرو بن امیه و کعب بن زید به سوی مدینه روان شدند. عمرو در راه دو تن از بنی‌عامر را دید و با این تصور که بنی‌عامر عامل قتل عام مبلّغان اسلام بودند و بی‌خبر از پیمانی که میان اسلام و بنی‌عامر وجود داشت، به انتقام شهادت آنان، این دو تن را که در خواب بودند، کشت و شمشیر و لوازم آنها را برداشت و به مدینه آمد.

نقل است که خبر هر دو حادثهٔ دردناک رجیع و بئر معونه، در یک شب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت به شدت از این حوادث سوگوار و داغدار شد به طوری که تا یک ماه در قنوت نماز صبح خود بر عاملان این جنایات لعنت می‌فرستاد. این حادثه نیز در صفر سال چهارم اتفاق افتاد.[4]

شگفت اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بارها، در قالب چندین غزوه و سریّه، تلاش کرد تا انتقام این دو جنایت را از عوامل آن، یعنی بنی‌لِحیان، عَزَل، قارِه، بنی‌سُلَیم و عوامل دیگری که در آن دخیل بودند، بگیرد، اما هیچ‌یک از این اقدامات به نتیجه نرسید تا اینکه در سال نهم هجرت و در پی اقتدار اسلام، این قبایل هیئتهایی را نزد آن حضرت فرستادند و با اظهار اسلام، خود را از حالت دشمنی و جنگ با اسلام خارج کردند.

نکاتی پیرامون حادثهٔ بِئر مَعونه

در وقوع حادثهٔ بئر معونه شکی نیست و از نام شهدای آن و لعن و نفرین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر عاملان این جنایت، می‌توان به قطعی بودن آن حکم کرد، اما داستان این حادثه، به شیوه‌ای که روایت شده است، سؤالاتی را بر می‌انگیزد که جای تأمل و تحقیق دارد:

---

۳. آبگاهی میان سرزمین بنی‌عامر و حرّهٔ بنی‌سُلَیم است.

٤. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۳؛ *المغازی*، ج ۱، ص ۲٦۰ ـ ۲٥٤؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٥٤ ـ ٥۱ (واقدی و ابن‌سعد واقعهٔ بئر معونه را پیش از حادثهٔ رجیع آورده‌اند.)؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٥٥۰ ـ ٥٤٥.

۱ـ در این نقلها آمده است که ابوبراء برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدایایی آورد و آن حضرت از وی نپذیرفت مگر آنکه اسلام بیاورد. او اسلام را نپذیرفت و رد هم نکرد، اما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا مبلّغانی را اعزام دارد، چرا که وی معتقد بود زمینهٔ پذیرش اسلام در نجد زیاد است.

حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه کسی که خود اسلام نیاورده است، دلش برای انتشار اسلام می‌تپد و حاضر است امنیت مبلّغان را تأمین کند؟

و چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی که اسلام را در حضور او نپذیرفت و به گفتهٔ ابن‌اثیر تا پایان عمر اسلام نیاورد،[۵] اعتماد می‌کند و در پی جوار دادن وی، چهل یا هفتاد تن از مسلمان را به او می‌سپارد؟

۲ـ از ابوبراء در این نقلها با عنوان سید بنی‌عامر، که در واقع بزرگ و مورد احترام همه بوده است، یاد شده است. معلوم نیست که چرا عامر بن طفیل در برابر جِوار ابوبراء، مبلّغان اسلام را می‌کشد؟ چیزی که توسط افراد عادی قبیله پذیرفتنی نیست و حاضر نیستند جوار ابوبراء را نقض کنند.

۳ـ در نقل مفصل واقدی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از جنایت بئر معونه فرمود: «این نتیجهٔ عمل ابوبراء است.»[۶] اما نه تنها او را، مانند سایر عوامل جنایت مورد لعن و نفرین قرار نداد، بلکه آورده‌اند که وی پیری فرتوت شد و باز هم به قصد دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و هدایایی توسط برادرزاده‌اش فرستاد. آن حضرت فرمود: «من هدیهٔ مشرکان را نمی‌پذیرم.» و چون شنید که او بیمار است، برای او ظرف عسلی فرستاد تا شفا یافت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقط به فرزند یا بردارزادهٔ وی از نقض پیمان ابوبراء گلایه کرد.[۷]

نمی‌توان پذیرفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل جنایتی که در آن به اندازهٔ شمار شهدای احد، یا بیش از نیمی از آن، مسلمان به شهادت رسید و در مقابلِ کسی که با پیشنهاد خود این حادثه را موجب شد، چنین کوتاه بیاید.

٤ـ در نقل مفصل مربوط به این واقعه آمده است:

> پیمان‌شکنی عامر بن طفیل بر ابوبراء گران آمد، ولی به واسطهٔ ضعف و پیری کاری از او ساخته نبود و همین قدر گفت که از میان همهٔ بنی‌عامر، این برادرزاده‌ام، عامر بن طفیل، بود که پیمان مرا شکست. ... پسر وی نیزه‌ای به سوی عامر بن طفیل پرتاب کرد که خطا رفت و کاری نشد. عامر بن طفیل هم گفت که دِین ابوبراء پرداخت شد.[۸]

این نقل هم پذیرفته نیست، چرا که هر چند ابوبراء پیر و فرتوت شود، جایگاه سروری او در میان قوم از بین نمی‌رود و با توجه به تعصب عرب بر شیوخ خود، نمی‌توان پذیرفت که وی در برابر خیانت عامر بن طفیل قادر به عکس العمل نباشد و تنها به پرتاب نیزه‌ای خطارفته اکتفا کند.

۵ـ در ادامهٔ نقل این واقعه آمده است که عامر بن طفیل پس از قتل دو تن از وابستگان بنی‌عامر توسط عمرو بن امیه، در نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نوشت که مردی از یاران تو دو نفر از یاران مرا، که از شما

---

۵. *أسد الغابه*، ج ۳، ص ۱٤۰.
٦. *مغازی*، ج ۱، ص ۲۵۸.
۷. همان؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۷۲؛ *اسد الغابه*، ج ۳، ص ۱٤۱.
۸. *مغازی*، ج ۱، ص ۲۵۷.

امان و پناه داشته‌اند، کشته است، پس خون‌بهای آنها را بفرست. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم خون‌بهای آن دو را معادل خون‌بهای دو مسلمان آزاد پرداخت نمود.[۹]

در پرداخت خون‌بهای آنان توسط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بحثی نیست، زیرا مطابق پیمان قبلی آنها در پناه اسلام بوده‌اند، اما آیا معقول و منطقی است که عامر بن طفیل، در حالی که جوار ابوبراء را نقض کرده و چهل یا هفتاد نفر مسلمان را، که در پناه و امان وی بوده‌اند، به قتل رسانده است، نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بنویسد و از کشته شدن دو تن، که در پناه اسلام بوده‌اند، گلایه کند؟!

سریّهٔ عمرو بن امیهٔ ضَمْری

در پی خیانت به اسلام و وقوع حادثهٔ رجیع و شهادت مبلّغان اسلام و به چوب بستن پیکر خبیب بن عدی توسط قریش، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصمم شد تا ابوسفیان، سردمدار نظامی قریش، را از میان بردارد. به همین منظور عمرو بن امیهٔ ضمری را با یکی از انصار مخفیانه به مکه فرستاد. عمرو بن امیه در مکه شناسایی شد و با همراه خود گریخت و در غاری پنهان شد و بدین ترتیب نتوانست ابوسفیان را به قتل برساند.

عمرو یکی از مشرکان را در حوالی غار دید که ممکن بود باعث گرفتاری آنان شود، پس او را کشت و چون شب شد، از مکه به قصد مدینه بیرون آمدند. آنان در راه به پیکر به‌دارآویختهٔ خبیب بن عدی رسیدند که توسط چند تن نگهبانی می‌شد، عمرو بن امیه موفق شد پیکر خبیب را با چوبِ دار برکند و بگریزد. نگهبانان او را تعقیب کردند تا اینکه وی به پرتگاهی رسید و چوب دار و پیکر خبیب را در پرتگاه انداخت.

عمرو بن امیه می‌گوید: «خدا پیکر خبیب را چنان ناپدید کرد که مشرکان دیگر به آن دست نیافتند.» پس از آن عمرو و همراهش به غاری در آن حوالی پناه بردند که پیرمردی مشرک در آن بود و چون پیرمرد شعری در مخالفت با اسلام خواند، او را کشتند، سپس از غار بیرون آمدند و رو به مدینه نهادند. در راه به دو تن از قریش برخورد کردند که برای جاسوسی به مدینه می‌رفتند. عمرو از آنها خواست تا تسلیم شوند، اما نپذیرفتند پس بر آنها حمله برد و یکی را کشت و دیگری را به اسارت به مدینه آورد.[۱۰]

غزوهٔ بنی‌نضیر

همان‌گونه که گفته شد، عمرو بن امیه دو تن از افراد بنی‌عامر را به قتل رساند و به مدینه آمد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از اطلاع یافتن از اینکه عوامل جنایت بئر معونه یکی از بزرگان قبیلهٔ بنی‌عامر ــ و نه اعضای آن قبیله ـ و همچنین قبیلهٔ بنی‌سُلَیم بودند و از سوی دیگر مطابق پیمانی که وجود داشت، نباید آن دو کشته می‌شدند، فرمود که این دو تن بی‌گناه کشته شده‌اند و خون‌بهای آنها بر عهدهٔ ما است، از این رو در صدد پرداخت خون‌بهای آنان برآمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منظور سراغ یهود بنی‌نضیر رفت

---

۹. همان، ص ۲۵۹ و ۲٦۹.

۱۰. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۲۸٤ ـ ۲۸۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٥٤٥ ـ ٥٤۲.

که با بنی‌عامر پیمان داشتند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کمتر از ده تن از اصحاب به سوی قلعه‌های یهود بنی‌نضیر آمد و از آنها خواست تا در این کار او را یاری کنند. یهود، قول مساعد دادند، اما با مشورت با یکدیگر گفتند که هیچ‌گاه این مرد را چنین تنها نمی‌توان پیدا کرد. پس خوب است او را بکشیم تا خود را از دست وی آسوده کنیم. یکی از بزرگان آنها گفت که به او از طریق وحی خبر داده می‌شود و شما موفق نخواهید شد، اما به سخن او توجهی نکردند و قرار گذاشتند که چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سایهٔ دیوار قلعه نشسته است، از فراز قلعه غلتکی بر سر آن حضرت پرتاب کنند و بدین ترتیب او را بکشند. جبرئیل، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این توطئه آگاه کرد، لذا پیامبر به سوی مدینه بازگشت و توطئهٔ یهود آشکار شد.

چون یهود بنی‌نضیر برخلاف قرارداد همزیستی مردم مدینه، به توطئه بر ضد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقدام کرده بودند، آن حضرت، محمد بن مَسْلَمهٔ انصاری را نزد آنها فرستاد و اعلام کرد که به سبب این اقدام از شمول قرارداد خارج شده‌اند، لذا ده روز مهلت دارند تا زندگی خود را بردارند و از مدینه خارج شوند. یهود بنی‌نضیر برای خروج از مدینه آماده شدند، اما با تحریک منافقین و پیام یاری عبدالله بن اُبی، از خروج خودداری کردند. عبدالله بن اُبی پیغام داد که دو هزار تن از افراد قبیلهٔ خود را، که از من حرف‌شنوی دارند به همراه یهود بنی‌قریظه به یاری شما خواهم فرستاد.

این نکته باعث شد که حُیَّ بن اَخْطب، رئیس بنی‌نضیر، خودسری پیشه کند. او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیام داد که ما از مدینه خارج نخواهیم شد و شما هم هر کاری خواستید بکنید. با پایان مهلت ده‌روزه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان جهاد صادر کرد و مسلمانان به سوی قلعه‌های بنی‌نضیر حرکت کردند. یهود بنی‌نضیر مشاهده کردند که از سویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصره و سرکوبی آنان بسیار جدی است، زیرا فرمان قطع نخلهای آنها را صادر کرده است؛ و از سوی دیگر امدادی از منافقین و بنی‌قریظه نمی‌رسد. بنابراین، چون یارای مقاومت در خود ندیدند، آمادگی خود را برای خروج از مدینه اعلام کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این شرط به ایشان اجازهٔ خروج از مدینه داد که هر خانواده بیش از یک بارِ شتر از زندگی خود را خارج نکند و بقیهٔ دارایی آنان برای مسلمانان مصادره شود. یهود بنی‌نضیر به ناچار پذیرفتند و هر خانواده با یک بارِ شتر از مدینه تبعید شدند. گروهی از آنان به شام رفتند و گروهی دیگر به خیبر وارد شدند و پس از مدتی ریاست آن را به دست گرفتند. بدین ترتیب مدینه از لوث وجود دومین گروه خطرناک یهودی پاک شد. دو مرد از بنی‌نضیر، به نامهای عمیر بن کعب و ابوسعد بن وهب، نیز اسلام آوردند و اموال خود را در اختیار گرفتند. سورهٔ مبارکهٔ حشر دربارهٔ این غزوه نازل شده است.

پس از خروج بنی‌نضیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انصار فرمود که اگر می‌خواهید غنائمی را که باقی‌مانده بین شما و مهاجران تقسیم کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میهمان باشند؛ و اگر شما بپسندید و خشنود باشید، همهٔ غنائم را به مهاجران بدهم تا به این وسیله برای خود خانه‌ای تهیه کنند و از منازل شما بیرون آیند. سران انصار به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند که همهٔ غنائم را به برادران مهاجر ما بدهید و اجازه بدهید کماکان میهمان ما باشند و این انس و الفتی که میان ما ایجاد شده است برقرار بماند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این سخن به وجد آمد و در حق انصار دعا کرد. این غزوه در ربیع الاول سال چهارم به وقوع پیوست.[۱۱]

۱۱. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۰۴ ـ ۱۹۹؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۸۵ ـــ ۲۶۸؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۵۹ ـــ ۵۷؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۵۵۵ ـ ۵۵۰.

غزوهٔ ذاتُ الرِّقاع

دو قبیلهٔ بنی‌مُحارِب و بنی‌ثَعْلَبه، که تیره‌هایی از قبیلهٔ بزرگ غَطَفان بودند، لشکری برای جنگ با اسلام فراهم کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از این خبر سپاهی بالغ بر هفتصد یا هشتصد نفر فراهم و آهنگ صحرای نجد کرد. مسلمانان در ناحیه‌ای به نام نَخْل با سپاه دشمن مواجه شدند؛ اما دو طرف خویشتنداری کردند و جنگی روی نداد. دشمن باز گشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اطمینان از ترک جنگ توسط کفار، فرمان بازگشت صادر کرد. در این غزوه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای نخستین بار نماز را به صورت نماز خوف خواند؛ نحوهٔ اقامهٔ این نماز به این صورت بود که چون خوف مقابلهٔ مشرکان و حملهٔ ناگهانی آنان وجود داشت، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه اسلام را دو دسته کرد و فرمود:

> من رکعت اول را اقامه می‌کنم، نیمی از سپاه به من اقتدا کنند و نیم دیگر نگهبانی کنند. آنها که با من نماز می‌خوانند رکعت اول را به جماعت و رکعت دوم را فرادی بخوانند و از محل نماز خارج شده جای خود را با نیمی که نگهبانی می‌دهند، عوض کنند. نیمهٔ دوم به رکعت دوم من رسیده و اقتدا کنند و رکعت دوم نمازشان را به صورت فرادی اقامه کنند.

این غزوه در جمادی الاولی سال چهارم اتفاق افتاد.[12] در وجه تسمیهٔ این غزوه اقوال مختلفی است؛ ذاتُ الرقاع به معنای چیزی است که دارای چند تکه یا وصله باشد. یک قول در مورد وجه تسمیهٔ آن، این است که در این غزوه پرچم اسلام، از پارچه‌های متعددِ به هم دوخته، تهیه شده بود.

قول دیگر اینکه درختی در آن ناحیه بود که ذات الرقاع نام داشت.

سومین نقل آن است که در آن ناحیه کوهی بود که رنگهای سرخ و سیاه و سفید داشت و به این کوه در ناحیهٔ نخل، ذات الرقاع گفته می‌شد.

مطابق نقل چهارم پاهای مسلمانان به سبب پیاده‌روی زیاد، دچار آسیب و جراحت شده بود و هر یک پای خود را با کهنه‌هایی، کهنه‌پیچ کرده بودند، به همین سبب این غزوه ذات الرقاع نامیده شد.

نقل دیگر این است که به سبب نماز خوف، این غزوه بدین نام، نامیده شده است؛ زیرا در این غزوه برای نخستین بار نماز خوف خوانده شد و چون این نماز حالتی چند تکه یا وصله دارد، نماز ذات الرقاع گفته شده است.[13]

غزوهٔ بدر الوعد (بدر الموعد)

از آنجا که مشرکان در حَمراء الأسد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام داده بودند وعدهٔ ما برای انتقام جنگ بدر، سال آینده در منطقهٔ بدر باشد، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در شعبان این سال فرمان

---

۱۲. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۱۹ ـ ۲۱۳؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۹۹ ـ ۲۹٤؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٦۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۵۵۹ ـ ۵۵۵؛ واقدی و ابن‌سعد زمان وقوع این غزوه را چهل و هفت ماه پس از هجرت؛ یعنی، محرم سال پنجم ذکر کرده‌اند.

۱۳. *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۳٦۹ با استخراج از منابع پیش‌گفته.

آماده‌باش داد. به دنبال آن، هزار و پانصد نفر از مسلمانان بسیج شدند که ده تن از آنان دارای اسب بودند. آنان به منطقهٔ بدر آمدند و در انتظار مشرکین نشستند. از سوی دیگر ابوسفیان هم دو هزار تـن از قـریش را آمـاده کرد و برای حضور در بدر از مکه خارج شدند، اما هنوز چیزی از مکه دور نشده بودند کـه بـه بهانـهٔ قحطـی و خشکسالی و مشکلات اقتصادی به مکه بازگشتند و مورد سرزنش اهل مکه واقع شدند. رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) هشت شب در منطقهٔ بدر حضور داشت و هنگامی که مطمئن شد که دشمن بـه میـدان نمـی‌آیـد، فرمان بازگشت صادر کرد. در مدت حضور مسلمانان در منقطه، بازار فصلی در آن ناحیه برگزار شد و مسلمانان هم که کالاهایی را با خود آورده بودند، در این بازار حاضر شدند و به داد و ستد و معامله پرداختند. ایـن غـزوه در ذی‌القعدهٔ سال چهارم اتفاق افتاد. بازار فصلی بدر نیز از اول تا هشتم ذی‌القعده برپا بود.[۱۴]

دیگر حوادث مهم سال چهارم

ولادت امام حسین (علیه السلام)

بنا بر قول مشهور، ولادت باسعادت امام حسین (علیه السلام) در روز سوم شـعبان سـال چهـارم اتفـاق افتـاد. ولادت آن حضرت از سویی موجب سرور بسیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و از سـویی غـم و انـدوه ایشان را به واسطهٔ دریافت خبر غیبی شهادت آن وجود مقدس در پی داشت.[۱۵]

رحلت فاطمه بنت اسد

فاطمه بنت اسد، مادر بزرگوار امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، که حکم مادر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را داشت، در این سال بدرود حیات گفت. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به شدت از وفات او غمگـین شـد و در تجلیل این بانوی بزرگوار و برای نشان دادن سپاس خویش از زحمات او، پیراهن خـود را بـه امیرالمـؤمنین داد و فرمود تا هنگامی که او را غسل دادند، این پیراهن را به عنوان کفن بـر پیکـرش بپوشـانند. رسـول خـدا (صلی الله علیه و آله) موقع دفن وی، پیش از آنکه پیکر را در قبر بگذارند، وارد قبر فاطمه شـد و لحظـه‌ای در آن آرمید و فرمود: «برای اینکه فشار قبر از او برداشته شود، چنین کردم». این تجلیل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مورد هیچ یک از اصحاب و زنهای خود حضرت و حتی حضرت خدیجه (سـلام الله علیهـا) نیـز سـابقه نداشت.[۱۶]

تحریم شراب و قمار

در این سال شراب و قمار تحریم شد. البته پیشاپیش آیاتی در مذمت خمر نازل شده بـود، امـا دسـتور تحـریم کامل نازل نشده بود. با نزول آیات ۹۰ و ۹۱ سورهٔ مائده:

---

۱٤. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۲۰؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۹۰ ـ ۲۸۵؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۵۹؛ *تاریخ طبـری*، ج ۲، ص ۵٦۱ ـ ۵۵۹.

۱۵. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۲۰؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۹۰ ـ ۲۸۵؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۵۹؛ *تاریخ طبـری*، ج ۲، ص ۵٦۱ ـ ۵۵۹.

۱٦. *اسد الغابه*، ج ۷، ص ۲۱۷؛ *بحار الأنوار*، ج ۲۵، ص ۱۷۹.

يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكمْ تُفْلِحُونَ إِنَّما يرِيدُ الشَّيطانُ أَنْ يوقِعَ بَينَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَيسِرِ وَ يصُدَّكُمْ عَنْ ذِكرِ الله وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُم مُنْتَهُونَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بُتها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطان‌اند. پس، از آنها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می‌خواهد با شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد. پس آیا شما دست برمی‌دارید؟

این دو پدیده تحریم شد و برای شراب‌خواری هم حد تعیین شد.

حوادث و وقایع مهم سال پنجم هجرت

غزوهٔ دُومة الجَنْدَل[17]

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که أُکَیْدَر بن عَبدُالملک، حاکم مسیحی دومة الجندل، که تابع امپراتوری روم بود، مزاحم مسافران کاروانهای مدینه می‌شود و با گروه زیادی از اعراب، آهنگ مدینه دارد. البته مطابق روایتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت سپاهی به سرزمینهای نزدیک شام ببرد تا مایهٔ ترس قیصر روم شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، هزار نفر از مسلمانان را بسیج نمود و به سوی دومة الجندل حرکت کرد. اما زمانی که مسلمانان به منطقه رسیدند، آنجا را خالی از سکنه دیدند و فقط به چوپانان و گله‌های آنان دست یافتند. فردی از اهالی دومة الجندل اسیر شد و زمانی که از او علت نبودن مردم را جویا شدند، گفت که مردم این منطقه وقتی خبر حرکت سریع شما و تصرف گله‌ها را شنیدند، توان ایستادگی و مقابله را در خود ندیدند و به مناطق اطراف گریختند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند روزی در آنجا ماند و هنگام بازگشت با قبیلهٔ بنی‌فَزارِه پیمانی منعقد کرد. در جریان این غزوه یک تن از مردم آن ناحیه، که با مسلمانان برخورد کرده بود، اسلام آورد. این غزوه در ربیع الاول سال پنجم اتفاق افتاد. رسول خدا پنج شب مانده از ربیع الاول از مدینه خارج شد و ده شب مانده از ربیع الآخر به مدینه باز گشت.[18]

اهمیت غزوهٔ دومة الجندل در این است که برای نخستین بار قوای اسلام از منطقهٔ قبایل آزاد عربی، وارد قلمرو امپراتوری روم شد و این امر به اطلاع دولت روم رسید و این دولت از مرزهای جنوبی خود در ناحیهٔ عربی احساس خطر کرد. از این رو در مرحلهٔ بعد که سپاه اسلام به قلمرو روم آمد، با آمادگی رومیان مواجه شد. این امر نشان‌دهندهٔ اهمیتی است که امپراتوری روم برای همسایهٔ جدید خود، یعنی حکومت نوبنیاد اسلام، قائل شده بود.

۱۷. بین دومة الجندل و دمشق پنج شب؛ و میان آن و مدینه ۱۵ یا ۱٦ شب فاصله بود: *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٦۲.

۱۸. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۲٤؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۹۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٦۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٥٦٤.

غزوهٔ خندق (احزاب)

مهم‌ترین حادثه‌ای که در عصر رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، اسلام را به طور جدی تهدید کرد، واقعهٔ احزاب بود. قریش که به زعم خود، هنوز نتوانسته بود انتقام جنگ بدر را بگیرد، در پی فرصت مناسبی بود تا کار اسلام را یکسره کند. از طرفی یهود فراری بنی‌نضیر نیز که از اسلام ضربه خورده بودند، در پی انتقام بودند. لذا گروهی از بزرگان بنی‌نضیر به مکه رفتند و آمادگی خود را برای یاری قریش در محو اسلام، اعلام کردند. برخی از سران قریش از آنها در مورد دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مقایسهٔ آن با آیین خود سؤال کردند. یهود بنی‌نضیر سوگند خوردند که آیین شما به مراتب بهتر از دین او است. قریش از اینکه یهودیان آیین آنها را در برابر اسلام تأیید کرده بودند، بسیار شاد شدند. بدین ترتیب با تحریک بنی‌نضیر، قریش خود را آمادهٔ جنگ کرد. سران بنی‌نضیر به سراغ برخی دیگر از قبایل بزرگ مشرک رفتند و با وعدهٔ غنائم و منافع مادی دیگر، آنها را نیز برای دشمنی با اسلام و نابودی حکومت اسلامی در مدینه، با خود همراه و متحد کردند. این قبایل عبارت بودند از: غَطَفان، بنی‌سُلَیم، بنی‌اَسَد، بنی‌فَزارِه، بنی‌اَشْجَع و بنی‌مُرِّه.

به منظور تسریع در سقوط مدینه، حُیَّ بنِ اَخْطَب، رئیس یهود فراری بنی‌نضیر، مخفیانه وارد مدینه شد و به سراغ تنها قبیلهٔ یهودی باقی‌مانده در این شهر، یعنی بنی‌قُریظه رفت. بنی‌قریظه وقتی حُیَّ بن اَخطب را شناختند، ابتدا او را راه ندادند، اما با اصرار و تقاضای وی، او را پذیرفتند. حی بن اخطب، بنی‌قریظه را از نقشهٔ نابودی اسلام آگاه کرد. یهود بنی‌قریظه در آغاز، به رغم اصرار او، خواهان پیمان‌شکنی و وارد شدن به جنگ با اسلام نبودند، اما وقتی که حی بن اخطب اتحاد تمام قبایل و موقعیت کاملاً برتر احزاب را تشریح کرد، یهود بنی‌قریظه مطمئن شدند که شکست و نابودی اسلام قطعی است و آنها در صورت همراهی نکردن با سپاه احزاب متضرر خواهند شد، لذا آنها نیز پذیرفتند که با اسلام وارد جنگ شوند. گفتنی است پیش از آنکه حی بن اخطب به سراغ آنان بیاید، یهود بنی‌قریظه ابزار و امکاناتی را برای حفر خندق در اختیار مسلمانان قرار داده بودند.

از آنجا که قبایل مختلفِ مشرکِ عرب و یهودی در این غزوه با هم متحد و هم‌پیمان شده بودند، این غزوه احزاب نیز نام گرفته است. دشمنان اسلام با سپاهی بالغ بر ده هزار نفر به سوی مدینه حرکت کردند. آنها سه لشکر تشکیل دادند که فرماندهی کل با ابوسفیان بود. سپاه اسلام نیز بالغ بر سه هزار مجاهد بود که در دامنهٔ کوه سَلْع مستقر شد.[۱۹]

علل و عوامل پیروزی مسلمانان و ناکامی احزاب

سپاه احزاب به دلایل زیر در رسیدن به اهداف خود ناکام ماند:

۱ـ فرماندهی بسیار مدبرانهٔ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اطاعت مسلمانان از فرامین آن حضرت.

---

۱۹. از آنجا که بنای ما در این درس بر ذکر جزئیات حوادث و نقل کامل وقایع نیست، علاقه‌مندان برای آگاهی از جزئیات این غزوه می‌توانند به کتابهایی چون: *المغازیِ* واقدی، *الطبقات الکبری* ابن‌سعد، *تاریخ طبری* و *الکامل* ابن‌اثیر، ذیل عنوان غزوهٔ خندق (احزاب) مراجعه کنند.

۲ـ حفر خندق در برابر قسمت آسیب‌پذیر مدینه به پیشنهاد سلمان فارسی و تصویب و تأیید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)؛ سلمان که به تازگی مسلمان شده و به جمع مسلمین پیوسته بود، وقتی که خطر هجوم مشرکان را دریافت، پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از ورود دشمن به شهر و سقوط آن، همچون روش ایرانیان در جنگهای خود، در برابر شهر خندقی حفر شود. این پیشنهاد به تصویب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و خندقی حفر شد که با مقیاس امروزی، طول آن حدود ۵/۵ کیلومتر و عرض آن حدود ده متر و به عمق حدود پنج متر بود. عرض آن به اندازه‌ای بود که سواری نتواند جستی زند و از آن عبور کند و عمق آن نیز به اندازه‌ای بود که کسی از دشمن نتواند وارد آن شده و از طرف دیگر بیرون بیاید.

دشمن با رسیدن به خندق، از دیدن چنین تدبیری مبهوت و زمین‌گیر پشت خندق ماند و نتوانست به مدینه نفوذ کند.

۳ـ کشته شدن پهلوان نامدار قریش عَمرو بن عبد ِوَدّ به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)؛ عمرو بن عبدود یکی از شجاعان قریش بود و در جنگ خندق، نماد قدرت احزاب به شمار می‌آمد. وی در جنگ بدر حضور داشت، اما در آن جنگ زخمی شده و بدان سبب نتوانسته بود در اُحد حاضر شود. به عمرو بن عبدود فارس یَلْیَل نیز می‌گفتند.[۲۰]

رویارویی حضرت علی (علیه السلام) با عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود به همراه سه تن دیگر، به نامهای عِکرمة بن ابی‌جهل، هُبَیرَة بن اَبی‌وَهْب مخزومی و نوفَل بن عبدالله موفق شدند که از ناحیهٔ کم‌عرض خندق عبور کنند و در برابر مسلمانان مبارز بطلبند. در برابر مبارزطلبی عمرو بن عبدود، جز امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، هیچ یک از مسلمانان جرئت نکرد وارد میدان شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانع رفتن او شد تا دیگری برخیزد. اما پس از سه بار فریاد مبارزطلبی عمرو، که هر بار جز علی (علیه السلام) کسی داوطلب نشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین اجازه داد تا به نبرد وی رود. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی عمرو می‌رفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

> همهٔ ایمان ـ که تجلی در علی دارد ـ در برابر همهٔ شرک و کفر ـــ که جلوه در عمرو بن عبدود دارد ـ قرار گرفت.

در نبرد تن به تن، ابتدا عمرو ضربتی بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد کرد، اما آن حضرت با شجاعت تمام او را از پای درآورد. در جریان رزم آن دو، گرد و غبار زیادی برخاسته بود و معلوم نبود که کدام یک بر دیگری غلبه دارد. اما هنگامی که صدای تکبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست، مسلمانان دانستند که حضرت علی (علیه السلام) بر دشمن چیره شده است. همین که گرد و غبار فرو نشست، همگان دیدند که علی (علیه السلام) پیروز میدان است. جملهٔ مشهور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در تجلیل از نقش مهم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خدمت به اسلام، که فریقین آن را روایت کرده‌اند، در این موقعیت بود که فرمود: «ضَربَةُ عَلیٍّ یَومَ الْخَندقِ أفضلُ مِن عِبادةِ الثَّقَلَیْنِ».

---

۲۰. یَلیل، مکانی در نزدیکی بدر بود که عمرو بن عبدود در جنگی که در دورهٔ جاهلیت در این مکان میان قریش و برخی قبایل پیش آمده بود، یک‌تنه ایستاده بود، لذا قریش به او می‌گفتند: او کسی است که با هزار سوار برابری می‌کند.

پس از کشته شدن عمرو بن عبدودّ، همراهان دیگر او که برای مبارزه آمده بودند، چنان وحشت‌زده شدند که با سرشکستگی پا به فرار گذاشتند؛ عکرمة بن ابی‌جهل نیزهٔ خود را انداخت و همراه با هُبیرة بن اَبی‌وهْب به زحمت از خندق گذشت و خود را نجات دادند که باعث رسوایی آنان و مشرکین؛ و شادی و سربلندی مسلمانان شد. نوفل بن عبدالله نیز که نتوانسته بود فرار کند و در خندق به دام افتاده بود، به دست مسلمانان سنگباران می‌شد. وی فریاد برآورد که اگر می‌کشید، به شکلی بهتر بکشید؛ یکی از شما فرود آید، تا با او نبرد کنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد خندق شد و او را نیز به هلاکت رساند.

کشته شدن عمرو بن عبدودّ، ضربهٔ روحی و روانی بسیار بزرگی به احزاب وارد کرد، به گونه‌ای که اقتدار آنها در هم شکست.[۲۱]

٤ـ تفرقه‌ای که نعیم بن مسعود، صحابی تازه‌مسلمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، در میان احزاب پدید آورد؛

نعیم از قبیلهٔ غَطَفان بود و این قبیله در اتحاد احزاب حضور داشت. اعضای قبیله نمی‌دانستند که او اسلام آورده است. نعیم به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که آیا من می‌توانم با خدعه در اتحاد دشمنان اسلام خلل ایجاد کنم و آنها را نسبت به هم بدبین نمایم؟ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «الحربُ خُدْعَةٌ»؛ جنگ با خدعه و نیرنگ پیش می‌رود.

بدین ترتیب نعیم با اجازهٔ پیامبر به سوی یهود بنی‌قریظه، که پیمان خود را شکسته و آمادهٔ رزم شده بودند، رفت و با آنها مذاکره کرد و گفت که قبیلهٔ من بنا دارد به شما خیانت کند. اگر جنگ پیش نرود، قریش و غطفان به سر زندگی خود خواهند رفت، اما شما اینجا باقی می‌مانید و نمی‌توانید از پس اسلام برآیید. لذا چون آنها قصد خیانت به شما دارند، پس برای اطمینان خاطر، چند تن از سران آنها را به گروگان نزد خود داشته باشید تا مانع عقب‌نشینی آنان شوید. بنی‌قریظه سخن او را منطقی دیده و پذیرفتند. نعیم پس از آن نزد قبیلهٔ خود رفت و آنها را نسبت به قریش و دیگر احزاب بدبین کرد. همین‌طور نزد ابوسفیان رفت و او را نیز نسبت به قبیلهٔ خود بدبین نمود. بدین ترتیب وضع به گونه‌ای شد که وقتی احزاب متحد می‌خواستند با هم مذاکره کنند، از یکدیگر گروگان می‌طلبیدند. بدین ترتیب اتحاد آنان از بین رفت. این تفرقه از عوامل مهم ناکامی احزاب شد.

٥ـ امدادهای الهی در قالب وزش بادها و طوفانهای سخت و سهمگین؛ به ارادهٔ خداوند، طوفانهای مهیبی وزیدن گرفت که خیمه‌های احزاب را از جا کند و دیگهای غذای آنها را واژگون کرد. همین امر دلهره و رعب زیادی در دل آنها ایجاد کرد.

---

۲۱. مخالفان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، برای کم‌رنگ کردن اهمیت اقدام وی در قتل عمرو و اینکه این امر باعث انفعال مشرکان نشد، این داستان را که ابن‌سعد نقل کرده است، جعل کرده‌اند. بنا به روایت ابن‌سعد، فردای روزی که عمرو بن عبدود به هلاکت رسید، مشرکان تصمیم گرفتند به مسلمانان حمله‌ور شوند. بامدادان در حالی که خالد بن ولید همراه آنان بود، حمله کردند و کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری بروند. از این رو نماز ظهر و عصر و مغرب و عشای آنها قضا شد، تا بعد از مدتی تلاش، دشمن عقب نشست.

مجعول بودن این نقل از خود آن هویدا است، چرا که وجود خندق مانع رویارویی مستقیم دو طرف با هم بود. این داستان مجعول که چگونگی مقابلهٔ دو طرف در آن ذکر نشده است، شدت جنگ را تا آنجا می‌رساند که مسلمانان نتوانستند چهار نماز خود را در چهار وقت به جای بیاورند!! که این خود بر بی‌پایگی نقل مزبور دلالت دارد.

بنابراین احزاب، پس از آنکه مدتی در آن سوی خندق به انتظار نشستند، احساس کردند که نمی‌توانند به اهداف دست یابند و بهتر آن است تا اوضاع از این خراب‌تر نشده است، عقب‌نشینی کنند. بدین ترتیب این لشکرکشی عظیم با دلایل مذکور، به ناکامی انجامید و مشرکان و سپاه احزاب از اطراف مدینه عقب نشستند.

غزوهٔ خندق (احزاب) در شوّال سال پنجم اتفاق افتاد و بیستم و چهارم ماه ذی‌القعده با عقب‌نشینی مشرکان از محدودهٔ مدینه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به شهر باز گشتند.

آیات ۹ تا ۲۵ سورهٔ احزاب نیز پیرامون این غزوه نازل شد.[۲۲]

غزوهٔ بنی‌قریظه

بنی‌قریظه، سومین و آخرین گروه از یهودیان ساکن مدینه بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سبب نقض پیمان همزیستی، مأمور مقابله با آنان شد. همان‌گونه که پیش از این بیان شد در جریان انعقاد پیمان همزیستی اهل مدینه، این گروه در کنار دیگر قبایل یهودی، متعهد شدند که هیچ‌گونه همیاری با دشمنان اسلام نداشته باشند و بر ضد اسلام اقدامی نکنند. اما به سبب آنکه حُیی بن اخطب، رئیس یهود فراری بنی‌نضیر، آنان را به مقابلهٔ با اسلام ترغیب و تشویق کرد، عهد و پیمان خود را شکستند و آمادهٔ رزم با اسلام شدند.

بنی‌قریظه بر آن بودند که وقتی احزاب از شمال وارد مدینه شوند، آنها هم از جنوب جبهه‌ای بر ضد اسلام بگشایند تا اسلام از دو طرف مورد هجوم قرار گیرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوهٔ خندق، پس از آگاهی از عهدشکنی بنی‌قریظه، حدود هفتصد نفر از نیروهای خود را در برابر قلعه‌های آنان قرار داد تا به محض هجوم یهود به سوی مسلمانان، با آنها مقابله کنند. اما یهود بنی‌قریظه وقتی دانستند که سپاه احزاب نمی‌توانند از خندق عبور کنند، به رغم آنکه در حال آماده‌باش بودند، جبهه‌ای بر ضد اسلام نگشودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) صبح روز بیست و چهارم ذی‌القعده به مدینه بازگشت، اما پس از نماز ظهر جبرئیل نازل شد و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که خدا امر می‌کند که مسلمانان به سراغ بنی‌قریظه روند و من در قلعه‌های آنها لرزه خواهم افکند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از رسیدن فرمان الهی، به بلال فرمود تا در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع امر خدا و رسول او است، نماز عصر را باید در کنار قلعه‌های بنی‌قریظه بخواند؛ یعنی، مأموریتی جدید و مقابله با یهود بنی‌قریظه.

مسلمانان در غزوهٔ بنی‌قریظه سه هزار تن بودند و سی و شش اسب با خود به همراه داشتند. پرچم اصلی اسلام در دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. آنها از مدینه خارج شدند و به سوی قلعه‌های بنی‌قریظه، در جنوب شهر، حرکت کردند تا قلعه‌های دشمن را محاصره کنند.

---

۲۲. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲٤٤ ـ ۲۲٤؛ *مغازی*، ج ۲، ص ۳۷۵ ــ ۳۲۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۷٤ ــ ٦٥؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۲ ـ ۵۰؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۵۸۱ ـ ٥٦٤.

هنگامی که امیرالمؤمنین پیشاپیش سپاه اسلام به سوی قلعه‌ها می‌رفت، یهودیان از فراز قلعه‌های خود به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ناسزا می‌گفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) باز گشت و به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که به این سبب شایسته نیست شما جلوتر روید و سخنان آنان را بشنوید. بدین ترتیب مسلمانان، بنی‌قریظه را محاصره کردند. یهودیان وقتی دیدند که مقاومت و تلاش آنها بی‌فایده است، با یکدیگر مشورت کردند. کعب بن أسد، بزرگ یهود بنی‌قریظه، گفت که ما می‌دانیم محمد فرستادهٔ خدا و موعود تورات است، بیاییم به او ایمان آوردیم و بدین ترتیب جان و مال و ناموس خود را حفظ کنیم، اما پیشنهاد او پذیرفته نشد. دیگران گفتند که ما از آیین موسی و تورات دست برنمی‌داریم. پیشنهاد دوم او این بود که بیاییم زنان و کودکان خود را به دست خود بکشیم تا هیچ تعلق خاطری نداشته باشیم، آن‌گاه بر مسلمانان بتازیم که در این صورت، دو حالت پیش می‌آید: یا بر آنان غلبه می‌کنیم و پس از آن می‌توانیم مجدداً دارای همسر و فرزند شویم؛ یا کشته خواهیم شد و سربلند و با خیال آسوده از اینکه زنان و فرزندان ما به دست دشمن نیفتادند، از بین خواهیم رفت. اما دیگر بزرگان یهود، این نظر را هم رد کردند و گفتند که همهٔ زندگی ما برای زن و فرزند است و زنده ماندن، پس از مرگ آنها ارزشی ندارد. پیشنهاد سوم کعب این بود که در شب شنبه، ناگهانی به مسلمانان حمله کنیم؛ چون آنان می‌دانند که ما حرمت شنبه را نگه می‌داریم، لذا در آمادگی نخواهند بود و امکان غلبه بر آنان زیاد است. اما این نظر را هم به این دلیل که نمی‌خواهیم همچون گذشتگانمان، که حرمت شنبه را نگه نداشتند و مسخ شدند، عمل کنیم، رد کردند. کعْب بن اَسَد گفت: «گویا یک فرد فهیم در میان شما نیست».

سرنوشت یهود بنی‌قریظه

یهود بنی‌قریظه ابتدا پیشنهاد دادند که ابولُبابه، یکی از اصحاب پیامبر از قبیلهٔ اوس که در جاهلیت با آنها هم‌پیمان بودند، برای مذاکره نزد آنها برود. ابولبابه بر یهود بنی‌قریظه وارد شد. آنان پرسیدند که اگر ما تسلیم اسلام بشویم، چه سرنوشتی خواهیم داشت؟ ابولبابه برای اینکه دیگر مسلمانان همراه متوجه نشوند، در عین اینکه پاسخی مساعد می‌داد، اشاره به گلوی خود کرد؛ به این معنی که در صورت تسلیم، پیامبر شما را گردن خواهد زد. اما هنگامی که وی از نزد آنان بیرون آمد متوجه شد که به رسول خدا و اسلام خیانت کرده است، لذا به شدت منقلب شد. آیهٔ ۲۷ سورهٔ انفال در شأن او نازل شده است که می‌فرماید:

> یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا الله وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِکمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
>
> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و پیامبر او خیانت مکنید و [نیز] در امانتهای خود خیانت نورزید و خود می‌دانید [که نباید خیانت کرد.].

ابولبابه به سوی مدینه بازگشت و خود را به ستونی در مسجد بست و به شدت تضرع و ناله می‌کرد. خبر او به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و فرمود:

> اگر در آغاز نزد من می‌آمد، من از خدا برای او طلب عفو می‌کردم اما حالا که به خدا متوسل شده است، منتظر می‌مانیم تا خدا چه خواهد.

ابولبابه به همسرش گفته بود که او را فقط برای نماز و تجدید وضو باز کند و همین که نماز را خواند دوباره به ستون ببندد. سرانجام خداوند با نزول آیاتی توبهٔ ابولبابه را پذیرفت.[۲۳]

برخی از محققان به دلایلی در ماجرای ابولبابه تشکیک کرده‌اند و یا آن را مخدوش می‌دانند و نزول آیهٔ ۲۷ سورهٔ انفال را به سال دوم مربوط می‌دانند، در حالی که این غزوه و لغزش احتمالی ابولبابه در سال پنجم اتفاق افتاده است.[۲٤] در این‌باره باید گفت که در بیشتر تفاسیر، شأن نزول آیهٔ مزبور و نیز آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ توبه لغزش ابولبابه ذکر شده است.

آنچه ممکن است در صدق آیهٔ اول در مورد ابولبابه تشکیک ایجاد کند، این است که این آیه در ادامهٔ آیاتی است که در ارتباط با جنگ بدر نازل شده است، اما برخی از مفسرین گفته‌اند که داستان ابولبابه می‌تواند یکی از مصادیق این آیه باشد نه آنکه در این موقع نازل شده باشد و این تعبیر در مورد شأن نزول آیات سابقه دارد. البته این احتمال نیز هست که نزول این آیه در حادثهٔ بنی‌قریظه باشد، اما چون با آیات بدر متناسب بوده است، به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنها ملحق شده باشد.[۲۵]

آیهٔ دوم نیز مطابق برخی روایات دربارهٔ ابولبابه و ماجرای بنی‌قریظه نازل شده است و مطابق برخی دیگر از روایات، به کوتاهی وی و چند تن دیگر، در شرکت در غزوهٔ تبوک مربوط است.[۲٦]

به هر حال دربارهٔ سرنوشت بنی‌قریظه باید گفت که بنا به نقلی آنان پس از مشورت با ابولبابه تسلیم حکم پیغمبر شدند و به روایتی دیگر، حضرت علی (علیه السلام) همراه با زبیر به آنان حمله برد و فریاد زد: «به خدا سوگند یا همچون حمزه شربت شهادت می‌نوشم، یا قلعهٔ آنها را می‌گشایم.» یهود که چنین دیدند، گفتند: «ای محمد، ما به حکم سعد بن مَعاذ تسلیم می‌شویم.»

داستان داوری سعد بن مَعاذ

در تاریخ، داستانی پیرامون سرنوشت یهود بنی‌قریظه بر مبنای حکم و داوری سعد بن معاذ نقل شده است. این داستان بدین قرار است که چون یهود بنی‌قریظه پیش از اسلام با قبیلهٔ أوس هم‌پیمان بودند، آنها خود خواهان داوری سعد بن معاذ، بزرگ أوسیان، شدند، به این امید که جانب آنها را به عنوان متحد پیشین خود خواهد داشت. سعد بن معاذ، در جریان جنگ خندق، به وسیلهٔ تیر دشمن زخمی شده و قادر به حرکت نبود، لذا وی را به جمع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بزرگان بنی‌قریظه آوردند و او که از سوی یهود به داوری برگزیده شده بود، چنین حکم داد: «باید تمام مردان بالغ بنی‌قریظه گردن زده شوند، زنان و کودکانشان به اسارت مسلمانان درآید و همهٔ اموال آنان مصادره گردد.» چون یهود خود پیشنهاد داوری او را داده بودند، ناگزیر تسلیم حکم وی شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم بر آن صحّه گذاشت.

---

۲۳. وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيهِمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ؛ و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است درآمیخته‌اند. امید است خدا توبهٔ آنان را بپذیرد، که خدا آمرزندهٔ مهربان است: توبه/ ۱۰۲.

۲٤. ر.ک: *تاریخ صدر اسلام* (عصر نبوت)، ص ٤٦٠، نویسنده پنج دلیل بر مخدوش بودن ماجرای لغزش ابولبابه ارائه کرده است، که برخی از آنها جای بحث دارد.

۲۵. ر.ک: *تفسیر نمونه*، ج ۷، ص ۱۳۵.

۲٦. ر.ک: همان، ج ۸، ص ۱۱٤.

در اجرای حکم سعد بن معاذ، مردان بنی‌قریظه را که بین ششصد تا هفتصد و به نقلی هشتصد تا نهصد نفر بودند، در خانهٔ دختر حارث، زنی از قبیلهٔ بنی عبدالنجار از خزرج، زندانی کردند؛ اموال آنها مصادره شد و زنان و کودکانشان به اسارت درآمد. سپس به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خندقی حفر شد و این ششصد یا نهصد تن توسط حضرت علی (علیه السلام) و زبیر گردن زده شده و درون آن خندق مدفون شدند. در همین نقل آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از اُسرا را به یکی از اصحاب سپرد تا به صحرای نجد برده و با فروش آنها، برای مسلمانان اسب و سلاح تهیه کند. بنا به این نقل تسلیم شدن یهودیان در هفتم ذی‌الحجهٔ سال پنجم اتفاق افتاد و مسلمانان هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه و پانصد سپر از قلعه‌های آنها به غنیمت بردند.

آیات ۲۵ تا ۲۷ سورهٔ احزاب دربارهٔ یهود بنی‌قریظه و نقض عهد آنان نازل شده است.[۲۷]

نقد و بررسی داستان داوری سعد بن معاذ (۱)

با توجه به نکات زیر نمی‌توان این داستان را پیرامون سرنوشت یهود بنی‌قریظه پذیرفت:

۱ـ طبق پیمان همزیستی منعقده میان پیامبر و یهودیان مدینه، آخرین داور و حَکَم در منازعات بین مسلمانان و یهود، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، در حالی که در این نقل اشاره‌ای به داوری پیغمبر نشده است.

۲ـ در این نقل از تأیید حکم و داوری سعد بن معاذ توسط پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفته و نقل شده که وقتی آن حضرت سخن سعد را شنید، فرمود: «از ورای هفت آسمان مطابق حکم خدا داوری کردی.» اما باید دانست که تأیید چنین حکمی با سیرهٔ آن وجود مقدس سازگار نیست؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیانی که به مراتب بدتر از بنی‌قریظه عمل کردند، چه پیش از این غزوه و چه پس از آن؛ مانند یهود خیبر، چنین سخت نمی‌گرفت.

آن حضرت نسبت به مشرکان این‌گونه شدت عمل نداشت، تا چه رسد به اهل کتاب. در سخن از غزوهٔ بنی‌قینقاع گفته شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیانی را که به زنی مسلمان بی‌احترامی کرده و به او و شخصیت اسلامی‌اش اهانت نموده و مسلمانی را که به یاری وی آمده بود، کشته بودند، فقط تبعید و از مدینه اخراج کرد؛ و در مورد یهود بنی‌نضیر، که پیمان همزیستی را شکسته و قصد قتل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کرده بودند، به تبعید اکتفا کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعدها پس از تسلط بر یهود خیبر نیز، که آن ناحیه را به پایگاهی بزرگ بر ضد اسلام تبدیل کرده و عده‌ای از مسلمانان را به شهادت رسانده بودند، نه تنها آنان را نکشت و زنان و کودکانشان را به اسارت نگرفت، بلکه آنها را بر سر زندگی خود و زمینهای مزروعی با شرایطی باقی گذاشت.

بنابراین، این نوع سخت‌گیری در سیرهٔ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، بی‌سابقه است. آن حضرت با کسانی که به مراتب بدتر از یهود بنی‌قریظه عمل کرده بودند، این‌گونه سخت نمی‌گرفت. اصولاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برابر دشمنان، به ویژه اسیران دشمن، به گونه‌ای عمل

---

۲۷. ر.ک: *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲٦٥ ـ ۲٤٤؛ *مغازی*، ج ۲، ص ٤۰۱ ــ ۳۷٥؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۷۸ ــ ۷٤؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٥۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٥۹٤ ـ ٥۸۱.

می‌کرد تا به جای پدید آمدن کدورت و کینه، یا ایجاد عقده، آنها را مجذوب اسلام کند و از دشمنیها باز دارد. سیرهٔ آن حضرت در غزوهٔ بنی‌المصطلق و روش بسیار حساب‌شدهٔ او با اسرای این غزوه ـ که در آینده به آن خواهیم پرداخت ـ نشان‌دهندهٔ این امر است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی آن بود که اُسرا از ذلت بیرون آیند و اسلام آورند. لذا این سؤال پیش می‌آید که آیا می‌توان پذیرفت که وقتی آن حضرت نسبت به مشرکان چنین عمل می‌کند، با اهل کتاب تا این حد سخت عمل کند؟

۳ـ مطابق این نقل، اگر ابولبابه از قصد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای کشتار یهود آگاه باشد و به آنان بگوید که در صورت تسلیم شدن، گردن زده خواهید شد، یهودیان باید از این امر آگاه شوند و دیگر نیازی به درخواست حکمیت سعد بن معاذ نیست. از سوی دیگر اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم به قتل آنان گرفته باشد، این تصمیم که در واقع حکم خدا است و مشورت یا داوری خواستن از سعد بن معاذ یا تأیید درخواست یهود در این زمینه معنایی ندارد.

٤ـ کشتن آن همه یهودی در یک روز، آن هم به دست حضرت علی (علیه السلام) و زبیر چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ آیا اصولاً کشتار کسانی که دستهای بسته دارند، نیازمند شجاعت است که دو پهلوان نامدار اسلام را برای کشتار آنان بطلبد. در شأن علی (علیه السلام) که در سخت‌ترین مقاطع وارد میدان می‌شد و در برابر دشمنانی سراپا مسلح می‌ایستاد، نیست که عده‌ای دست‌بسته را قتل عام کند.

نقد و بررسی داستان داوری سعد بن معاذ (۲)

۵ـ چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با وجود اهمیت کشتار ششصد تا نهصد تن از مردان بنی‌قریظه، آنها را پیش از اعدام در خانهٔ زنی ناشناس به نام "دختر حارث" (؟!) زندانی کرد؟ آیا آن زمان در مدینه چنین خانهٔ بزرگی وجود داشته است که بتواند چند صد نفر را در خود جای دهد؟ آیا سران أوس و خزرج جایی برای در بند کردن این جمع کثیر نداشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجبور شد در خانهٔ زن ناشناخته‌ای آنها را زندانی کند؟

٦ـ اگر تعداد مردانی که کشته شده‌اند، ششصد تا نهصد نفر بوده است، زنان و کودکان آنها حداقل دو یا سه برابر این رقم خواهد بود. معلوم نیست که این حجم اُسرا را در کجا جای دادند و اگر بخشی از آنان را برای فروش به نجد فرستادند، بقیه در کجا بودند و چگونه تقسیم شدند و چه سرنوشتی یافتند؟ در این نقل به این موارد اشاره نشده است.

۷ـ هیچ ردی از اسرای بنی‌قریظه در تاریخ وجود ندارد. فقط از یک فرد به ظاهر مسلمان‌شده از بنی‌قریظه، به نام محمد بن کعب قرظی، در تاریخ یاد شده است. آن هم مشخص نیست که آیا از این اسیران یا نوادگان آنان بوده، یا از قبل اسلام آورده بود. شمار اسیران این غزوه باید حداقل بیش از دو هزار نفر باشد. اگر چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد، باید نمونه‌هایی از فرزندان و زنان آنها را در تاریخ سراغ داشته باشیم که مثلاً مسلمان شده و منشأ خدمت یا کاری شده‌اند، یا به اسلام ضربه‌ای زده و خیانت کرده‌اند؛ در حالی که چنین نیست، اما نمونه‌های مشابه در تاریخ وجود دارد که مثلاً مادر موسی بن نصیر، فاتح اندلس، از اسرای عَین التَّمر است.

۸ـ از آیات ۲۵ تا ۲۷ سورهٔ احزاب، که در ارتباط با غزوهٔ بنی‌قریظه است، می‌توان چنین دریافت که یهود بنی‌قریظه تسلیم نشده‌اند، بلکه به مقاومت و جنگی محدود پرداخته و با سخت‌تر شدن محاصره

و مرعوب شدن آنها، مسلمانان در یک هجوم آنان را وادار به تسلیم کرده‌اند و این حملهٔ مسلمانان بدون تلاش جدی آنها و تاختن اسب صورت گرفته که در اثر این هجوم گروهی از بنی‌قریظه کشته و عده‌ای دستگیر شده‌اند. به هر صورت این آیات از کشته شدن گروهی و اسارت گروهی دیگر یاد می‌کند، نه کشته شدن تمام مردان و اسارت زنان و کودکان یهود بنی‌قریظه.

با ادله‌ای که بیان شد و برخی از اساتید و محققان معاصر نیز به آن پرداخته‌اند، داستان داوری سعد بن معاذ، با چنین حالتی که در تاریخ ذکر شده، پذیرفتنی نیست. به نظر می‌رسد که این داستان توسط مخالفان قبیلهٔ أوس در دوره‌ای پس از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که میان أوس و خزرج مجدداً اختلاف پدید آمد و دعوای گذشتهٔ آنان احیا گردید، برای ضربه زدن به أوسیان جعل و در تاریخ وارد شده است تا نشان دهد که خزرجیان نسبت به متحد سابق خود ـ بنی‌نضیر ـ چگونه با رأفت عمل کردند، اما أوسیها متحد خود را به کشتار و نابودی کشانده‌اند.[۲۸]

۲۸. برخی نکات مطرح‌شده در مخدوش دانستن داستان داوری سعد بن معاذ از نظرات استاد علی دوانی در جزوهٔ درسی تاریخ اسلام، دانشگاه امام صادق (علیه السلام)، مربوط به سال ۱۳٦٦ و نیز کتاب *تاریخ تحلیلی اسلام* تألیف دکتر سید جعفر شهیدی؛ و برخی دیگر از نگارندهٔ این سطور است.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ چهاردهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم

تاریخ عصر بعثت
جلسهٔ چهاردهم
حوادث مهم سال ششم و هفتم هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

اهداف درس

- ✓ مهم‌ترین حوادث و رویدادهای سال ششم و هفتم هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)؛
- ✓ روند گسترش قدرت و نفوذ سیاسی اسلام؛
- ✓ سرنوشت آخرین بازمانده‌های یهودیان.

حوادث و وقایع مهم سال ششم هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

سال ششم به علت فراوانی سریه‌هایی که در آن اتفاق افتاد، به سال سریه‌ها معروف است. مورخان به بیست و چهار سریه، که در این سال اتفاق افتاده است، اشاره کرده‌اند. در این درس به مهم‌ترین آن سریه‌ها و نیز دو غزوه‌ای که در این سال پدید آمد، اشاره خواهیم کرد و اگر ماجرایی را که منجر به صلح حدیبیه شد غزوه بنامیم، در واقع سه غزوه در این سال اتفاق افتاده است.

سریهٔ محمد بن مَسْلَمَه به ذِیالقَصَّه

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قبایل بنی‌ثَعلبه و بنی‌عُوال قصد مزاحمت اسلام را دارند. آن حضرت، محمد بن مَسلَمِه انصاری را در ربیع الآخر این سال با ده نفر به سراغ آنها فرستاد تا ضربه‌ای به آنها وارد سازد. ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد غافلگیر کردن دشمن را داشت و به این دلیل عدهٔ کمی را به این مأموریت اعزام کرد.

محمد بن مسلمه و افرادش شبانگاه به ذی‌القصه منطقه دشمن رسیدند و قصد داشتند که پس از استراحت، در بامداد به دشمن حمله کنند. بنابراین، شب را در آنجا خوابیدند. اما دشمنان که بیش از یکصد نفر بودند، متوجه حضور مسلمانان شدند و آنها را محاصره نموده و به مسلمانان تیراندازی کردند. مسلمانان به خود آمده، برخاستند و از خود دفاع کردند، اما همهٔ آنها کشته شدند و محمد بن مَسْلَمه، فرماندهٔ سریه، زخمی در میان کشته‌شدگان افتاد. وقتی دشمن منطقه را ترک کرد، مسلمانی که از آنجا می‌گذشت متوجه محمد بن مَسْلَمَه شد و زخمهایش را بست و او را با خود به مدینه آورد.[1] بدین ترتیب اهداف مورد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سریه محقق نشد.

۱. *مغازی*، ج ۲، ص ٤١٧ و *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص۸۵.

سریهٔ ابوعبیدهٔ جَرّاح

سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح در همین ناحیه، ذی‌القصّه، و در همان ماه اتفاق افتاد. پیرامون علت اعزام او و افرادش به این سریه دو روایت وجود دارد: یکی آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قصد انتقام شهدای سریهٔ محمد بن مَسْلَمه را داشت و ابوعبیدهٔ جراح را با چهل نفر به این ناحیه فرستاد، اما وقتی او به منطقهٔ مورد نظر رسید، دشمن آنجا را ترک کرده بود و آنها جز به تعدادی شتر به کسی برخورد نکردند و آنها را غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند؛ روایت دیگر آن است که چون بنی‌ثعلبه دچار قحطی و مشکل شده بودند، برای رفع نیازهای خود قصد حمله به گله‌های مدینه را داشتند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش‌دستی کرد و ابوعبیده و افرادش را برای مقابله با بنی‌ثعلبه فرستاد. دشمنان وقتی متوجه شدند که نیروهای اسلام به سوی آنها می‌آیند، به کوهها گریختند. ابوعبیده فقط بر مقداری از بار و بنهٔ آنان دست یافت و آن را به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.[۲]

غزوهٔ بنی‌لِحیان

بنی‌لِحیان قبیله‌ای بودند که با خیانت به اسلام موجب وقوع حادثهٔ رجیع و شهادت خُبیب بن عَدی و همراهانش شده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد انتقام شهدای حادثهٔ رجیع در جمادی الاولی سال ششم به سوی بنی‌لِحیان لشکر کشید و برای اینکه دشمن متوجه نشود، خط سیر خاصی را برگزید تا وانمود کند که آهنگ مکه را دارد. با این وجود، دشمنان متوجه شدند که رسول خدا در پی آنها می‌آید و گریختند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بدون آنکه به دشمن دست یابد، به مدینه بازگشت.[۳]

سریهٔ زید بن حارِثه به ناحیهٔ عِیص

به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروانی از قریش از شام به مکه می‌آید و یا به روایتی دیگر، از مکه به عراق می‌رود. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، زید بن حارثه را با صد و هفتاد نفر، به تعقیب این کاروان فرستاد.

وقتی محافظان و همراهان کاروان با نیروهای اسلام رو به رو شدند، تلاش کردند که بگریزند، اما زید بن حارثه تمام کاروان و گروهی از محافظان آن را دستگیر کرد و تمام اموال و امکانات کاروان را به غنیمت گرفت و به مدینه آورد. از جمله کسانی که در این سریه اسیر شدند، ابوالعاص بن ربیع، شوهر زینب، دختر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که او را به مدینه آوردند و به همسر خود پناه برد. از آنجا که وی مشرک بود و طبق احکام اسلام مشرک نمی‌تواند همسر مسلمان باشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسئلهٔ شرعی را با زینب در میان گذاشت. ابوالعاص به خواست زینب توانست با گرفتن امان، اموال خود و نیز اموال دیگر

---

۲. *همان*، ص ٤١٧ و ٤١٨؛ *همان* ص ٨٦ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۷۳.

۳. *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۲۹۳؛ *مغازی*، ج ۲، ص ٤٠٥؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۷۸ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٥٩٥.

بزرگان قریش را که در این کاروان سهم داشتند، باز پس گیرد. سپس از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفت که آن اموال را به مکه بازگرداند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او اجازه داد. ابوالعاص به مکه آمد و اموال بزرگان قریش را بازگرداند و همان‌جا شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و گفت: من می‌ترسیدم که اگر در مدینه اسلام بیاورم، تصور کنید که برای تصاحب اموال شما مسلمان شده‌ام، اما آمدم و اموال شما را تحویل دادم و اسلام آوردم. ابوالعاص با اسلام آوردن به مدینه بازگشت و توانست به همسر خود رجوع کند. این سریه در جمادی الاولی یا جمادی الاخر این سال به وقوع پیوست.[٤]

سریهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) به فدک

پس از آنکه یهودیان فراری بنی‌نَضیر در خیبر پناه گرفتند، این منطقه پایگاه تازه‌ای بر ضد اسلام شد و معلوم بود که دیر یا زود با اسلام درگیر خواهند شد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر یافت که اعضای قبیله‌ای یهودی به نام بنی سعد بن بَکْر گرد هم آمده‌اند و قصد کمک رسانی به یهودیان خیبر را دارند. پس امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را با صد نفر به سوی آنها فرستاد تا مانع امداد رسانی آنها به دشمن اسلام شود. امیرالمؤمنین و افراد تحت امرش با تاکتیک خاص نظامی، به منطقهٔ دشمن رسیدند و فردی را اسیر کردند و از او محل استقرار دشمن را یافتند و در آب‌گاهی به نام هَمَج، میان خیبر و فدک، به دشمن تاختند. وقتی که نیروهای اسلام به سوی یهودیان آمدند آنها نتوانستند آمادهٔ رزم شوند و امکاناتی را که فراهم کرده بودند تا به خیبر برسانند، باقی گذاشتند و گریختند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن امکانات که پانصد شتر و دوهزار گوسفند بود، دست پیدا کرد و آنها را غنیمت گرفت. این سریه اقتدار اسلام را به نمایش گذاشت و اقدام یهود را خنثی کرد.[٥]

غزوهٔ بنی‌المُصْطَلِق (مُرَیْسیع)

از حوادث مهم سال ششم هجرت غزوهٔ بنی‌المصطلق است که برخی سیره‌نویسان این غزوه را در فهرست وقایع سال پنجم ذکر کرده‌اند. بنی‌المصطلق تیره‌ای از قبیلهٔ بزرگ خُزاعِه بودند.

علت وقوع این غزوه به درستی مشخص نیست. آنچه در تاریخ آمده این است که رئیس این قبیله حارث بن اَبی‌ضِرار تصمیم گرفته بود قبیلهٔ خویش، و تا آنجا که می‌تواند اعراب اطراف خود، را برای حمله به اسلام متحد کند؛ وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این توطئه آگاه شدند تصمیم گرفتند تا پیش از آنکه دشمن در کار خود موفق شود، به او حمله کنند.

باید دانست که قبیلهٔ بزرگ خزاعه به سبب رقابت و دشمنی با قریش، هواخواه اسلام بودند. بخشی از آنها مسلمان شده بودند، اما مشرکان خُزاعه هم با اسلام رابطهٔ خوبی داشتند. با این حال معلوم نیست که چرا این تیره از خزاعه قصد حمله به مدینه را داشتند.

---

٤. *مغازی*، ج ۲، ص ٤١٨ و *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۸۷.

٥. *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۷۳.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را بسیج کرد و به سرعت بـه محـل اسـتقرار آنهـا در ناحیـه‌ای کـه آب‌گاهی به نام مُرَیْسِیع در آن بود، رسیدند. متحدان بنی‌المصطلق وقتی عکس العمل سریع اسـلام را دیدنـد، گریختند و بنی‌المصطلق را تنها گذاشتند. سپاه اسلام در مقابل آنها موضع گرفـت و در نبـردی کـه در گرفـت حتی یک نفر از نیروهای دشمن نتوانست بگریزد و همه محاصره شدند؛ ده نفر از آنها کشته شـدند و بقیـه بـه اسارت درآمدند. بنی‌المصطلق با دویست خانه‌وار وارد این جنگ شده بودند که تمام آنها اسیر شـدند. بنـابراین، زنان و بچه‌های آنها هم به اسارت در آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم طبق قاعده‌ای که وجود داشت، غنائم و اُسرا را بین مسلمانان تقسیم کردند.[٦]

حوادثی مهم در ارتباط با غزوهٔ بنی‌المصطلق

این غزوه پیامدهایی داشت و حوادثی در ارتباط با آن اتفاق افتاد که در تاریخ اسلام و در قرآن از آن یـاد شـده است.

١ـ آشکار شدن نفاق عبدالله بن اُبی و توطئهٔ او برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان

هنوز سپاه اسلام از آن آب‌گاه خارج نشده بود که بین یکی از مهاجران به نام جَهْجاح بن مسعود غِفـاری، کـه وابسته به عمر بن خطاب بود، و یکی از انصار به نام سِنان بن وَبَر جُهَنِی بر سر آب برداشتن از آب‌گاه درگیری پیش آمد. جهجاح به صورت مرد انصاری سیلی زد و او هم فریاد کمک‌خواهی سر داد. انصار در دفاع از وی، و مهاجران هم در دفاع از جهجاح وارد عمل شدند و سپاه اسلام تقریباً به دو دسته تقسیم شد؛ مسلمانها در برابر هم شمشیر کشیدند، اما با پا در میانی تعدادی از عقلا و افراد فهیم دو طرف، و گذشـت مـرد انـصاری، غائلـه خاتمه یافت. با این حال سرکردهٔ منافقین عبدالله بن اُبی، خطاب به انصار گفت: وقتی به مدینـه رسـیدیم بایـد این مهاجران ذلیل را از مدینه اخراج کنیم؛ تقصیر شما انصار اسـت کـه افـرادی آواره از خانـه و کاشـانه را در خانه‌های خود راه داده‌اید و از آنها پذیرایی کردید تا کار به جایی رسیده است که به صورت شما سیلی می‌زنند. نفاق عبدالله بن اُبی، داشت در میان انصار تأثیر می‌گذاشت که زید بن اَرْقَم، که در آن موقع نوجـوانی از قبیلـهٔ خزرج بود، با شنیدن سخنان عبدالله، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم برای خنثی کردن این توطئه با آنکه هنگام حرکت نبود، فرمان حرکت داد. در این میان، زید بن ارقم مورد سوءظن و حتی اتهام دروغزنی از سوی برخی از بزرگان انصار قرار گرفت و سرزنش شد. فرزند عبدالله بن اُبی، نیز نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت که به دلیل سخنانی که به پدرم نسبت داده شـده اسـت، اگـر سزای او مرگ است، اجازه دهید تا خودم او را بکشم؛ چرا که می‌ترسم اگر دیگری او را بکشد، نتوانم قاتل پدر را تحمل کنم و با کشتن او جهنم را برای خود بخرم. پیغمبر فرمودند: تا زمانی که او با ما اسـت، بـا او کـاری نداریم. به هنگام بازگشت از این غزوه سورهٔ منافقون نازل شد و خداوند با نقل سخنان عبدالله بن اُبی و پاسـخ محکم به آن و رد کردن منطق او، عزت را از آن مؤمنان و ذلـت را نـصیب منافقـان دانـست و بـدین ترتیـب گفته‌های زید بن ارقم تأیید شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم با آن تدبیری که به کار برد، باعث شد تا

٦. *السیرة النبویه*، ج ٣، ص ٣٠٢؛ *مغازی*، ج ١، ص ٣٠٣ ـ ٣٠٠ و *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ٦٣ و *تاریخ یعقـوبی*، ج ٢، ص ٥٣ و *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٦٠٤.

مسلمانان یک شبانه روز راه بپیمایند و روز بعد که فرمان توقف داد، همه از خستگی به خواب رفتند و با آرامشی که حاکم شد، آتش نفاقی که عبدالله بن اُبی برافروخته بود، فروکش کرد.[۷]

۲ـ ازدواج پیامبر با دختر رئیس قبیلهٔ بنی‌المصطلق

از نکات دیگر قابل ذکر دربارهٔ غزوهٔ بنی‌مصطلق، قضیه‌ای در مورد دختر رئیس این قبیله به نام جُوَیْرِه است. هنگامی که اُسرا بین مسلمان تقسیم شدند، جویره به تملک یکی از مسلمانان در آمد؛ اما به سبب اینکه دختر رئیس قبیله بود، می‌خواست از ذلت اسارت و بردگی بیرون بیاید. لذا با کسی که صاحب او شده بود، توافق کرد تا مالی را به او بپردازد و خود را آزاد کند. برای به دست آوردن این مال با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مشورت کرد و از آن حضرت کمک خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم در پاسخ فرمود که اگر مایل باشی من تو را از او می‌خرم و آزاد می‌کنم و به عقد خودم در می‌آورم. جویره پیشنهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حضور همه جویره را خرید، آزاد کرد و به عقد خود درآورد. مسلمانانی که خویشانِ جویره را به عنوان برده در اختیار داشتند، از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) شرم کردند و همهٔ اسرا را آزاد کردند.

مدتی بعد، پدر جویره با دو پسر خود و فرد دیگری از قبیله، برای آزاد کردن دختر خویش به مدینه آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خبر دادن از اقدام او در مخفی کردن دو شترش، باعث شد که حارث بن ابی‌ضِرار، رئیس بنی‌مصطلق، و فرزندانش و فرد همراه آنان اسلام بیاورند و به این ترتیب اسلام در قبیلهٔ آنها گسترش یافت.[۸]

۳ـ نزول آیهٔ نبأ

مدتی بعد با توجه به اینکه قبیلهٔ بنی‌المصطلق اسلام آورده بودند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فردی قریشی به نام ولید بن عُقبة بن ابی‌مُعیط را، که به تازگی اسلام آورده بود، مأمور گرفتن زکات بنی‌المصطلق کرد. ولید به سوی این قبیله رفت. اعضای قبیله به استقبال او، که نمایندهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، بیرون آمدند. چون ولید در جاهلیت فردی از آنها را کشته بود، تصور کرد که آنها قصد حمله به او را دارند؛ بنابراین، از همان‌جا بازگشت و به دروغ به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت که بنی‌المصطلق از اسلام برگشته‌اند، زکات نمی‌دهند و قصد کشتن من را داشتند. چون تا آن زمان هرگز سابقه نداشت که کسی از اصحاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بگوید، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم فرمان داد تا مردم برای سرکوبی بنی‌المصطللق آماده شوند. در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیهٔ «نبأ» را در ردّ ولید بن عقبه و دروغ او آورد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَی مَا فَعَلْتُمْ نادِمِینَ [۹]

۷. همان، ص ۳۰۳ و ۳۰۵؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٦٥ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٦۰٥.

۸. همان، ص ۳۰۷؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۳۰٦؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ٦٤؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٥۳ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٦۱۰.

۹. حجرات/ ٦.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک وارسی کنید، مبادا به نادانی، گروهی را آسیب برسانید و [بعد] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.

به این ترتیب، ولید بن عقبه[10] در لسان قرآن فاسق خوانده شد.[11]

سریهٔ عبدالله بن عَتیک

بخشی از یهود بنی‌نضیر که از مدینه اخراج شده و وارد خیبر بودند، پس از مدتی توانستند حاکمیت خیبر را به دست گیرند. فردی به نام سلّام بن ربیع، معروف به ابی‌رافع از یهودیان بنی‌نضیر، فرمانروای خیبر شده بود و می‌خواست جنگی بر ضد اسلام به پا کند. چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از این موضوع مطلع شد تصمیم گرفت که رأس این فتنه را از میان بردارد. به آن حضرت پیشنهاد دادند اجازه دهد تا آنها ابورافع را از میان بردارند. باید دانست که رقابتهایی که بین اوس و خزرج در زمان جاهلیت وجود داشت، در دورهٔ اسلامی در امر خدمتگزاری به اسلام جلوه‌گر شده بود؛ یعنی رقابت در خدمت کردن به اسلام. چون چندی قبل اوسی‌ها، کَعْب بن اشرف یهودی را، که بر ضد اسلام اشعاری زشت سروده بود، از میان برداشته بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خزرجیها اجازه داد و قرار شد پنج نفر از آنها به خیبر نفوذ کنند و ابورافع را از میان بردارند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها سفارش کرد که متعرض زنان و کودکان نشوند و فقط ابورافع را بکشند و باز گردند. این افراد به فرماندهی عبدالله بن عتیک به روش بسیار ماهرانه‌ای به خیبر نفوذ کردند و او را در بسترش کشتند و به مدینه بازگشتند.[12]

سریهٔ عبدالله بن رَواحِه به خیبر

همان‌گونه که گفته شد، خیبر به پایگاهی بر ضد اسلام تبدیل شده بود. با قتل ابورافع، فردی به نام اُسَیْر بن زِرام یا یُسیر بن رِزام از یهودیان به فرمانروایی خیبر رسیده بود. وی تحرکات ابورافع را پی می‌گرفت و قبائلی را برای دشمنی و جنگ با اسلام تحریک می‌کرد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این امر با خبر شد، افرادی را به فرماندهی عبدالله بن رواحه برای تحقیق اعزام داشت.

عبدالله با سه نفر برای تحقیق به خیبر رفت و معلوم شد که خیبر برای جنگ با اسلام آماده می‌شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بار دیگر عبدالله بن رواحه را با سی نفر به سوی خیبر فرستاد تا با فرمانروای آنجا مذاکره کند و او را از مقابله با اسلام بازدارد و به او بگوید در صورتی که به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاید و از دشمنی دست بردارد و سیادت اسلام را بپذیرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم او را در فرمانروایی خیبر به رسمیت خواهند شناخت.

---

۱۰. ولید، برادر مادری عثمان بن عَفّان بود و همین فاسق در زمان خلافت او به فرمانروایی کوفه رسید و همانی است که به سبب شراب‌خوری در محراب مسجد کوفه، نماز دو رکعتی صبح را چهار رکعت خواند و سپس مشروبی را که خورده بود برگرداند و از هوش رفت.

۱۱. *السیرة النبویه*، ج ۳، ص ۳۰۸.

۱۲. همان ، ص ۲۸۸ ـ ۲۸٦؛ *مغازی*، ج ۱، ص ۲۹٤ ـ ۲۹۱ و *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۹۱. ابن‌اسحاق و ابن‌سعد تاریخ این واقعه را در رمضان، سال ششم روایت کرده‌اند، اما واقدی آن را در فهرست وقایع سال چهارم آورده است و نوشته است: «در ذی‌الحجه سال (چهل و شش ماه پس از هجرت) اتفاق افتاده است؛ و نیز گفته‌اند که در رمضان سال ششم بوده است».

عبدالله بن رواحه با اسیر بن زرام یا (یسیر بن رزام) ملاقات کرد و سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به او گفت. وی در آغاز استقبال کرد و به عدد نیروهای مسلمان، یعنی با سی تن، همراه با مسلمانان به سوی مدینه حرکت کردند، اما در بین راه اُسَیر پشیمان شد و در دو نوبت خواست تا اسلحهٔ یکی از مسلمانان به نام عبدالله بن اُنَیس را، که در کنار او حرکت می‌کرد، بگیرد اما او هر دو بار با مهارت، خود را کنار کشید. چون عبدالله احساس کرد که اُسیر قصد خیانت دارد، در فرصتی مناسب بر او حمله برد و ضربتی به ران وی زد که او را سرنگون کرد. اُسیر هم با ضربه‌ای سر عبدالله را مجروح کرد. سرانجام عبدالله او را کشت و دیگر مسلمانان با همراهان اُسیر درگیر شدند. در این درگیری همهٔ یهودیان به جز یک نفر کشته شدند که آن یک نفر به خیبر بازگشت و گزارش وضعیت را داد. با این درگیری، وقوع جنگ بین اسلام و خیبر قریب الوقوع به نظر می‌آمد.[۱۳]

سریهٔ کُرز بن جابر فِهری

پیش از این در حوادث سال دوم گفته شد که گروهی از اشرار به فرماندهی کرز بن جابر فهری به اطراف مدینه حمله کردند و گله‌هایی را غارت کردند. پیامبر هم تا منطقهٔ بدر آنها را تعقیب کرد، ولی بر آنها دست نیافت.

اما کمی بعد، کرز بن جابر که احساس امنیت و آرامش نمی‌کرد به مدینه آمد و اسلام آورد. در سال ششم حادثه‌ای اتفاق افتاد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین کرز بن جابر را فرماندهٔ سریه کرد. ماجرا این بود که هشت نفر از افراد قبیله‌ای به نام عُرَیْنه به مدینه آمدند و اسلام آوردند. چون آب و هوای مدینه به آنها نساخت و دچار تب و لرز شدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را به ناحیه‌ای در منطقهٔ قُبا فرستاد که شتران شیر دِه آن حضرت در آنجا نگه‌داری می‌شد و هوای مناسب‌تری از مدینه داشت و غلامی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به نام یَسار از شتران نگه‌داری می‌کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به آنجا بروید تا از شما پذیرایی شود و حالتان بهبود یابد». آنها نزد یسار رفتند و چون بهبود یافتند، خیانت کردند و یَسار غلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را که میزبانشان بود، به بدترین وضع فجیعی کشتند. ابتدا با فرو کردن خار در چشمان و زبان، او را شکنجه دادند و سپس سر بریدند، و به نقلی حتی دست و پای او را بریدند و شترهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را غارت نمودند و فرار کردند.

به روایتی دیگر، آنها شترها را ربودند و قصد فرار داشتند که یَسار و چند نفر دیگر در برابرشان ایستادند. آنها بر یسار دست یافتند و او را چنان که گفته شد، به وضعیت دلخراشی کشتند و گریختند.

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این جنایت با خبر شد فرمان داد تا کُرز بن جابر فهری با بیست نفر به تعقیب اشرار حرکت کند. در موقعیتی که اشرار احساس کردند که از خطر دور شده‌اند، یکی از شترها را کشتند و مشغول خوردن بودند که ناگهان کرز و افرادش به آنها حمله کردند و هر هشت تن را دستگیر کردند و به حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آوردند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا دست و پای آنها را بریدند و در چشمانشان خار فرو کردند و سپس به دار کشیدند.

۱۳. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٦٦ و *مغازی*، ج ۲، ص ۴۳۰ ـ ۴۲۸.

این مجازات سنگین درس بزرگی برای بر هم‌زنندگان امنیت عمومی جامعهٔ اسلامی بود. به گفتهٔ بسیاری از مفسران آیات سی وسه و سی و چهار سورهٔ مبارکهٔ مائده پیرامون مفسدان فی الارض در مورد این هشت شرور نازل شده است:[١٤]

إِنَّمَا جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ

سزای کسانی که با [دوستداران] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کُشته شوند یا بَر دار آویخته شوند، یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بُریده شود، یا از آن سرزمین تبعید شوند. این، رسوایی آنان در دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.

صلح حدیبیه

در ذی‌القعده سال ششم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد زیارت خانهٔ خدا با گروه قابل توجهی از مسلمانان (که شمار آنان با اختلاف نظر از ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ و ۱۵۲۵ نفر ذکر شده است.) از مدینه حرکت کردند. آن حضرت به منظور جلوگیری از عکس العمل قریش و نشان دادن قصد خود که فقط زیارت خانهٔ خدا است فرموده بود که شتران زیادی برای قربانی کردن همراه داشته باشند (برای هر ده نفر یک شتر). همچنین دستور داد تا احرام عمره ببندند، و جز شمشیرِ در نیام سلاحی با خود حمل نکنند. چون قریش از این موضوع آگاه شد، عکس العمل نشان داد و دویست سوار را به فرماندهی خالد بن ولید یا عِکرمة بن ابی‌جهل برای جلوگیری از ورود مسلمانان تا منطقه‌ای به نام کُراع الغَمیم فرستادند. شب هنگام ، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور دادند تا مسلمانان حرکت کنند و با تغییر مسیر از ناحیهٔ دیگری به سوی حدیبیه روند. هنگامی که مسلمانان به منطقهٔ حدیبیه و ناحیه‌ای به نام ثَنْیَة المُرار، که مرز حرم بود، رسیدند، شتر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زانو زد و جلوتر نرفت. از سوی دیگر مشرکان که متوجه تغییر مسیر مسلمانان شدند، از منطقهٔ حدیبیه به بعد، مانع پیش آمدن پیامبر و اصحابش به سوی مکه شدند.

قریش، برای بررسی علت حرکت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سفیرانی فرستاد و آنها بدون اینکه سخنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا مسلمانان داشته باشند، با دیدن وضع مسلمانان بازگشتند و اعلام کردند که آن حضرت جز زیارت، قصدی ندارند. اما سران قریش، سخن فرستادگان خود را نپذیرفتند و بر جلوگیری از ورود پیغمبر مصمّم شدند. از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نشان دادن حُسن نیت خود، شخصی به نام فَرّاش بن امیهٔ خُزاعی را با شتر مخصوص خود به مکه فرستاد. اما قریش، شتر پیامبر را کشتند و قصد کشتن فرستادهٔ آن حضرت را داشتند که گروهی از متحدان و هم‌پیمانان قریش به نام اَحابیش مانع شدند.

---

١٤. همان، ص ۲۹۰ و همان ص ٤٣٣ ـ ٤٣١؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۹۳. ابن‌اسحاق این هشت نفر را از افراد قبیلهٔ «بَجیله» دانسته است.

بیعت شجره (رضوان)

بعد از این واقعه، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت فردی را برای مذاکره به مکه اعزام دارد و از عمر بن خطاب خواست تا به مکه برود، اما او نپذیرفت و گفت که چون در مکه خویش و قوم برجسته‌ای ندارم و فرد با نفوذی از من حمایت نخواهد کرد، بیم قتل من وجود دارد. عمر پیشنهاد کرد که عثمان به این مأموریت برود، زیرا خویشاوند ابوسفیان است و او را حمایت می‌کند. عثمان در حمایت یکی از بزرگان بنی‌امیه وارد مکه شد. چون پس از مدتی از او خبری نشد، شایعه‌ای در میان اصحاب منتشر گشت که سفیر پیامبر کشته شده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احساس کرد که قریش آنها را ناخواسته وارد جنگی تحمیلی می‌کند، لذا اصحاب را زیر درختی در حُدیبیّه جمع کرد و بار دیگر از آنها بیعت گرفت که این بیعت به بیعت **شجره** یا **رضوان** معروف شد. در این بیعت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آنها خواست تا پای جان مقاومت کنند؛ زیرا عده و عُدهٔ مسلمین برای جنگ کافی نبود. همان‌گونه که گفته شد مسلمانان تنها سلاحهای تدافعی معمول را با خود آورده بودند و اگر درگیری پیش می‌آمد، با توجه به برتری نظامی قریش ممکن بود مسلمانان آسیب جدی ببینند؛ لذا پیامبر از آنها بیعت گرفت که تا پای جان مقاومت کنند. بنا به نقل یکی از اصحاب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت گرفت که اصحاب حاضر در صورت وقوع جنگ و حساس شدن موقعیت فرار نکنند.

تمایل قریش به صلح

وقتی که این بیعت بسته شد و مسلمانان آماده می‌شدند تا در صورت وقوع جنگ از خود دفاع کنند، خبر رسید که نمایندهٔ اعزامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) سالم است و همراه با نمایندهٔ تام‌الإختیار قریش به سوی حدیبیه باز می‌گردد.

قریش یکی از بزرگان خود به نام سُهَیل بن عَمرو را مأمور کردند که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیاید و قرارداد صلحی را با اسلام امضا کند، اما تأکید کند که قریش به هیچ قیمتی اجازه نمی‌دهد تا مسلمانان امسال وارد مکه شوند؛ زیرا در این صورت عرب خواهند گفت که مسلمانان با زور توانستند بر قریش پیروز و به مکه وارد شوند.

سهیل بن عمرو به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و بعد از مذاکراتی که انجام شد و توافقاتی که به دست آمد، بنا شد که این توافقات به صورت مکتوب درآید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، کاتب پیمان میان قریش و اسلام شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابتدا فرمود: «بنویس، بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم»، اما سهیل بن عمرو گفت: من این خدای را نمی‌شناسم، بنویس: «بِاسمِكَ اللهُمَّ». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین فرمودند: «بنویس، باسمك اللهم». سپس نوشته شد که این مصالحه‌ای میان محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) و سهیل بن عمرو است، سهیل باز اشکال وارد کرد و گفت که من اگر تو را رسول الله می‌دانستم، با تو جنگ نمی‌کردم، به نام خود و پدرت بنویس. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود که چنین کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: «من با تمام وجود شهادت می‌دهم که شما رسول خدا هستید و بنابراین نمی‌توانم آن را پاک کنم».

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «آن را به من نشان بده» و در حالی که عنوان رسول الله را پاک می‌کرد، فرمود: «سوگند به خدا که من فرستاده او هستم و لو کَرِه المشرکون و لو کَرِه الکافرون». آن‌گاه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «بدان چنین حادثه‌ای برای تو هم اتفاق خواهد افتاد».[۱۵]

مفاد صلح حدیبیّه و پیامدهای آن

مفاد پیمان صلح حدیبیه شامل این موارد بود:

۱ـ به مدت ده سال بین اسلام و قریش جنگ و درگیری نخواهد بود و مردم در قلمرو دو طرف در امان باشند؛

۲ـ امسال مسلمانان به زیارت خانهٔ خدا نخواهند آمد، اما از سال آینده می‌توانند به مکه بیایند و قریش متعهد می‌شود که سه روز شهر را برای زیارت آنها تخلیه کند؛

۳ـ هر کسی از قریش بدون اذن ولی و اختیاردار خود اسلام بیاورد و نزد محمد (صلی الله علیه و آله) به مدینه برود، باید او را به قریش باز گردانند، اما اگر مسلمانی از اسلام برگشت و به قریش پناه برد، او را به مسلمانان باز پس نخواهند داد؛

٤ـ قرار بر متارکه و مسالمت است و دزدی و غارت و خیانت نسبت به یکدیگر انجام نخواهد شد؛

٥ـ اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) هنگامی که برای حج یا عمره یا تجارت به مکه بروند، جان و مال آنها در امان خواهد بود و در مقابل، هر کس از قریش هنگام رفتن به مصر یا شام، از مدینه عبور کند، جان و مال آنها نیز توسط مسلمانان در امان باشد؛

٦ـ دو طرف می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند هم‌پیمان شوند. (در عرف آن زمان چنین بود که حمله به هم‌پیمان در حکم حمله و تعرض به خود آن طرف تلقی می‌شد.)

برخی از مسلمانان این قرارداد را باعث سرشکستگی می‌دانستند. به ویژه آن مورد که مطابق آن اگر کسی از مشرکان اسلام می‌آورد و به مسلمانان می‌پیوست، پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید او را تحویل می‌داد، ولی عکس چنین حقی برای مسلمانان در نظر گرفته نشده بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ به سؤال اصحاب فرمود: وقتی که کسی از ما گریخته باشد و به آنها پناه برد، از رحمت خدا دور شده است و ما به او نیازی نداریم، اما اگر از آنها کسی ایمان بیاورد و ما او را تسلیم کنیم، به طور قطع، خدا برای او فرج و گشایشی خواهد کرد.

در همان موقع، فرزند سهیل بن عمرو به نام ابوجَندل مسلمان شده بود و بدون اطلاع از محتوای توافق پدرش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه گریخته و به حدیبیه آمده بود تا از آنجا با مسلمانان به مدینه بیاید. اما وقتی که او به مسلمانها پیوست، سهیل بن عمرو مطابق قرار داد، درخواست استرداد او را کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم دستور داد تا او را باز گردانند. صحنهٔ رقّت باری بود؛ ابوجندل از مسمانان یاری

---

۱۵. حادثهٔ مورد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مذاکراتی که بعد از توقف جنگ در صفین و تحمیل آتش‌بس به امیرالمؤمنین پیش آمد، به وقوع پیوست. به این صورت که وقتی قرارداد عدم جنگ و متارکه تنظیم می‌شد، نوشتند که این قراردادی است بین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و معاویه بن ابی‌سفیان. عمرو بن عاص که نمایندگی معاویه را داشت گفت: اگر ما تو را امیرالمؤمنین می‌دانستیم که با تو درگیری نداشتیم و باید این عنوان برداشته شود و در نهایت با خیانت برخی از اشراف کوفه چنین نیز شد.

می‌خواست، اما عوامل سهیل بن عمرو او را به زنجیر کشیده و می‌بردند. این امر باعث ناراحتی و گریهٔ مسلمانان شده بود.

پس از انعقاد پیمان و بازگشت سهیل بن عمرو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان سَر تراشیدند و شترها را قربانی کردند و از حدیبیه به سوی مدینه بازگشتند.

همان‌طور که گفته شد، ظاهر صلح، برای بسیاری از مسلمانان سخت و سنگین بود. از آن جمله عمر بن خطاب که چند جا در برابر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و انعقاد صلح و مفاد آن را به ضرر اسلام دانست. اما در ارتباط با پیمان صلح حدیبیه، سورهٔ فتح نازل شد: إِنَّا فَتَحْنـا لَـكَ فَتْحـاً مُّبِينـاً ... و خداوند قرارداد صلح حدیبیه را فتح مبین خواند. برکات بسیار صلح حدیبیه به مرور برای مردم آشکار شد. به گفتهٔ یکی از اصحاب، از برکات صلح حدیبیه، یکی این بود که در کمتر از دو سال، یعنی از انعقاد این پیمان تا فتح مکه چنان مردم به اسلام روی آوردند که شمار آنها بیش از تعداد مسلمانانی بود که در طول سالیان و تا آن زمان به اسلام گرویده بودند. او می‌گوید که ما مسلمانان در حدیبیه هزار و چهارصد نفر بودیم، اما هنگام فتح مکه به ده هزار تن رسیده بودیم.[١٦]

لغو بند استرداد مسلمانان قریشی بعد از صلح

در پی انعقاد صلح حدیبیه، جوانی دلیر و جسور از مکه به نام ابوبصیر ثَقفی اسلام آورد و از مکه گریخت و به مدینه آمد. قریش دو نفر را در پی او فرستادند و استرداد او را درخواست کردند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مطابق قرارداد صلح حدیبیه، دستور داد که او با نمایندگان قریش به مکه برود. اما ابوبصیر در میانهٔ راه توانست که یکی از آن دو را بکشد و بگریزد و چون می‌دانست حضور دوبارهٔ او در مدینه برای پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مشکل‌ساز خواهد بود، به ناحیهٔ عیص، بر سر راه کاروانهای قریش رفت.

گروهی از مسلمانان تحت فشار در مکه با شنیدن سخن پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ ابوبصیر، از شهر گریختند و به او پیوستند تا اینکه بیش از هفتاد نفر شدند.

در پی قرارداد صلح حدیبیه، راههای تجاری قریش باز شده بود، اما ابوبصیر و همراهان او برای کاروانهای قریش مزاحمت ایجاد می‌کردند؛ هر که را از قریش می‌دیدند، می‌کشتند و کاروانها را غارت می‌کردند. چنین شد که قریش به تنگ آمدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشتند که ما از قرارداد خود دربارهٔ اینها چشم‌پوشی کردیم و به بازگرداندن آنها به مکه نیاز نداریم. در پی لغو این بند، ابوبصیر و همراهانش از عیص به مدینه بازگشتند.[١٧]

اهمیت صلح حدیبیه

اهمیت قرار داد صلح حدیبیه در آن است که برای نخستین بار، قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخت. تا آن زمان و با توجه به عملکرد پیشین، تمام تلاش قریش نابودی اسلام بود، اما اینک اسلام را به عنوان یک

---

١٦. *السیرة النبویه*، ج ٣، ص ٣٣٧ ـ ٣٢١؛ *مغازی*، ج ٢، ص ٤٧٤ ـ ٤٣٣ و *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ١٠٥ـ ٩٥؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ٥٤ و *تاریخ طبری*، ج٢، ص ٦٣٨ـ ٦٢٠.

١٧. *همان*، ص ٣٣٧؛ *همان*، ص ٤٧٤ و *تاریخ طبری*، ج ٢، ص ٦٣٨.

حقیقت به رسمیت شناخته بود و با رهبری اسلام قرارداد امضا می‌کرد و خواهان کنار گذاشتن جنگ به مدت ده سال می‌شد. این یک پیروزی بزرگ برای اسلام بود که از دید کوته‌بینانی که فقط به ظواهر توجه داشتند، مخفی مانده بود، اما شخصیتهای برجسته و سیاستمداران بزرگی از قریش همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص متوجه شدند که بعد از انعقاد صلح حدیبیه، اسلام پایدار می‌ماند و اقتدارش زیاد می‌شود و قریش رو به انحطاط است. بنابراین، برای آنکه بتوانند در اسلام موقعیتی مناسب داشته باشند، پیش از فتح مکه به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و اسلام آوردند و به این ترتیب باعث تزلزل بیشتر قریش شدند.

دعوت سران و پادشاهان ممالک اطراف به اسلام

پس از انعقاد صلح حدیبیه، هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی سرسخت‌ترین و اصلی‌ترین دشمن خود، یعنی قریش آسوده خاطر شد، فرصت را برای دعوت کشورهای دیگر به اسلام مناسب دید و با نوشتن نامه‌هایی برای پادشاهان و سران کشورهای اطراف، آنها را به اسلام دعوت کرد.

مهم‌ترین نامه‌های ارسالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاهان ایران، روم، حبشه، عُمان، یَمامه و یَمن بود. در تعداد نامه‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف است؛ عده‌ای تعداد آنها را سیزده، چهارده نامه ذکر کرده‌اند و یکی از محققان معاصر تعداد نامه‌های نوشته شده پیامبر را بیست و شش مورد ذکر می‌کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی‌الحجهٔ سال ششم نامه‌ها را به کشورهای ذکر شده فرستاد.

عکس العمل سران کشورها نسبت به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متفاوت بود؛ خسرو پرویز پادشاه ایران که در جریان جنگهای طولانی با امپراتوری روم، پس از پیروزیهای اولیه‌اش شکست خورده و قرارداد صلح تحمیلی را امضا کرده بود، از محتوای نامهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آشفت. متن نامه چنین بود:

> از محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) به پرویز بزرگ ایران، اسلام بیاور تا رستگار شوی و در غیر این صورت گناه از بین رفتن حکومت و پاره پاره شدن کشور ایران به گردن توست.

خسرو به ویژه از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام مبارک خود را مقدم بر اسم او آورده بود، خشمگین شد و نامه را درید و قصد کشتن فرستادهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داشت، اما چون فرستادگان مصونیت داشتند، از قتل او صرف نظر کرد، ولی به فرمانروای ایرانی یمن نامه نوشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دستگیر کند و به سوی او بفرستد.[18]

اما هنگامی فرستادهٔ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هراکلیوس، قیصر روم رسید که وی به شکرانهٔ پیروزی بر ساسانیان و بر مبنای نذر خود به حالت پیاده از قسطنطنیه به زیارت قدس آمده بود. هراکلیوس تحت تأثیر نامهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و کسانی را فرستاد تا ببینند که آیا در این منطقه کسانی از قوم آن حضرت هستند تا پیرامون ادعای او بیشتر تحقیق کند. افراد قیصر، ابوسفیان را یافتند که برای تجارت به فلسطین آمده بود. با اینکه ابوسفیان در پاسخ به سؤالات هراکلیوس سعی کرد چهرهٔ بدی از

۱۸. این فرمان خسرو پرویز منجر به اسلام آوردن باذان، حاکم ایرانی یمن، و دیگر ایرانیان مقیم آن سرزمین شد. (نگاه کنید به مبحث موقعیت سیاسی عرب پیش از اسلام، در سخن از سرزمین یمن.)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای او ترسیم کند، اما وقتی هراکلیوس از وی خواست، آنچه را او می‌پرسد، پاسخ دهد و ابوسفیان چنین کرد، هراکلیوس گفت که اگر این مرد آن‌گونه که تو می‌گویی باشد، به طور حتم پیامبر خدا است. قیصر قصد داشت که اسلام بیاورد، اما بزرگان حکومت و کلیسا مانع او شدند و او را به گرفتن تاج و تخت تهدید کردند.

نجاشی، پادشاه حبشه دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت، اسلام آورد و فرزند خود را برای بیعت با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اعلام اسلام به سوی آن حضرت فرستاد، اما کشتی حامل او در دریای سرخ غرق شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نرسید.

حاکم منطقهٔ غَسّانی، نه تنها نامهٔ پیامبر را نپذیرفت، بلکه فرستادهٔ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را هم کشت، که این کار بر خلاف عرف سیاسی آن زمان بود.[۱۹]

حوادث و وقایع مهم سال هفتم هجرت

غزوهٔ خیبر

این غزوه در محرم سال هفتم اتفاق افتاد و علت وقوع، این بود که یهودیان فراری بنی‌نضیر که توانسته بودند حاکمیت خیبر را در اختیار بگیرند، این ناحیه را پایگاه جدیدی برای دشمنی بر ضد اسلام قرار داده بودند. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه این موضوع شد، تصمیم گرفت پیش از آنکه دشمن به سوی مدینه حرکت کند، برای سرکوبی آنها اقدام کند. بنابراین، مسلمانها را بسیج کردند و به شکلی مسیر بین مدینه و خیبر را پیمودند که دشمن متوجه نشد.

خیبر منطقهٔ وسیعی بود که ده قلعه، از یهودیان را در خود جای داده بود و در کنار این قلعه‌ها و بیرون آنها نخلستانها و زمینهای کشاورزی آنها قرار داشت. هنگامی که سپاهیان اسلام به خیبر رسیدند، شب بود. صبح روز بعد، هنگامی که یهودیهای کشاورز خواستند از قلعه‌ها خارج شوند، با سپاه اسلام رو به رو شدند؛ بنابراین، وحشت‌زده به داخل قلعه‌ها بازگشتند و موضع دفاعی گرفتند. در آغاز، یهودیان از فراز قلعه‌ها مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و شماری از آنها را مجروح کردند. چون مسلمانان ابزار لازم را برای درهم کوبیدن قلعه‌ها نداشتند، فتح سخت و غیر ممکن به نظر می‌آمد؛ اما با دست‌گیری یک یهودی و تأمینی که به وی برای جانش داده شد، او راه نفوذ به یکی از قلعه‌ها را به مسلمانان نشان داد. مجاهدان مسلمان با نفوذ به آن قلعه و از پا درآوردن مدافعان آن توانستند غنایمی از جمله منجنیق، به دست آوردند و با استفاده از آن منجنیق، قلعه‌های دیگر را یکی بعد از دیگری درهم کوبند و فتح کنند؛ قلعهٔ اصلی (قَمُوص یا سُلالِم) بسیار مستحکم بود و اهالی خیبر در آن و در قلعه وَطیح پناه گرفته بودند و استحکامات آنها با منجنیق درهم ریخته نشد. یهودیان از تاکتیک مسلمانان در جنگ احزاب آموخته بودند که دور قلعهٔ بزرگ را خندق بکنند، لذا دست‌یابی به این قلعه مشکل بود. سپاهیان اسلام در فاصله‌ای از آن اردو زده بودند و به دلیل آنکه فتح این قلعه به نظر سخت می‌رسید، روحیهٔ مسلمانان در حال ضعیف شدن بود؛ بنابراین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد کرد تا با یک حملهٔ اساسی، قلعه فتح شود.

۱۹. *همان*، ج ٤، ص ٢٥٤ و *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۵۸ و *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ٦٤٤.

فتح قلعهٔ بزرگ خیبر

بنا به نقل تاریخ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهی فراهم کرد و فرماندهی آن را به ابوبکر داد تا به قلعه حمله و کار را تمام کند. ابوبکر به سوی قلعه هجوم آورد، اما مَرحَب خیبری پهلوان نامدار یهود در حالی که غرق در سلاح و آهن بود، با هیکلی مهیب بیرون آمد. مرحب به قدری تنومند بود که پاهایش از فراز اسب به زمین کشیده می‌شد و کلاه‌خودی بر سر داشت که جواهری به اندازهٔ تخم‌مرغ در آن تعبیه شده بود که این سیما موجب وحشت در دل حریف می‌شد. بر پایهٔ نقل منابع اهل تسنن، ابوبکر نهایت تلاش خود را کرد، اما نتوانست از پسِ مرحب برآید و عقب نشست. اما به نقل منابع شیعی، ابوبکر نتوانست مقاومت کند و بازگشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرماندهی را به عمر بن خطاب داد. به نقل منابع اهل تسنن او نیز نهایت تلاش را کرد، ولی از پس مرحب بر نیامد. ولی به نقل منابع شیعی، او هم با دیدن قدرت مرحب دچار واهمه شد و بازگشت. پس از این بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حدیث مشهور رایَت را بیان کرد و فرمود:

> فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و فتح به دست او میسر خواهد شد؛ حمله‌کننده‌ای است که فرار در کار او وجود ندارد.

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باعث شد سران اصحاب آرزو کنند که فردا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به دست آنها بدهد و مصداق سخن آن حضرت بشوند، اما فردای آن روز در میان حسرت همگان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را فراخواند.

در منطقهٔ استقرار سپاه اسلام برخی از مسلمانها دچار بیماریهایی شده بودند؛ از جمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) چشم‌دردی داشت که چشمان مبارکش نمی‌دید. وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را احضار کرد، وی در حالی که به درستی مقابل خود را نمی‌دید، نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد. پیامبر با اعجاز الهی، چشمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شفا داد. آن‌گاه پرچم و شمشیر را به دست وی داد و او را مأمور فتح قلعه کرد. امام (علیه السلام) به طرف قلعهٔ اصلی آمد و با مَرحب خیبری که از قلعه بیرون آمده بود، رو به رو شد. علی (علیه السلام) در همان ضربات اول مرحب را از پا در آورد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضربه‌ای بر سر او وارد کرد که سر تا دهان او را شکافت و کلاه‌خود و جواهری که بر این کلاه‌خود داشت، دو نیم شد. دو تن دیگر از پهلوانان یهود نیز به میدان آمدند و به دست علی (علیه السلام) کشته شدند. یهودیان به داخل قلعه عقب نشستند و در را بستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با یک فشار در بزرگ قلعه را از جا کند و به صورت پلی بر روی خندق قرار داد. در این هنگام بود که نیروهای تحت امر او رسیدند و با گذشتن از روی پل وارد قلعه شدند و یهود مرعوب شده را مغلوب کردند و قلعه فتح شد.

به نقل منابع اهل تسنن، بعد از فتح قلعه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل خندق شد و در را برداشت و چندین ذرع به پشت سر خود پرتاب کرد. یکی از اصحاب می‌گوید:

> من با هشت نفر دیگر به سراغ در رفتیم و زور بازوی خود را روی هم گذاشتیم تا بتوانیم آن را جا به جا کنیم، اما نتوانستیم.

به این ترتیب با قدرت الهی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، خیبر فتح شد و یهود سرکوب و منکوب شدند.[۲۰]

---

۲۰. *همان*، ج ۳، ص ۳۴۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۳ و *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ۱۴۹ و نیز نگاه کنید به: محمدی ری شهری، *موسوعة الإمام علی (علیه السلام)*، ج ۱، ص ۲۳۹ به نقل از منابع معتبر اهل سنت.

سرنوشت یهودیان خیبر

پس از غلبه بر خیبر، نظر به اینکه املاک و داراییهای یهود به تصرف مسلمانان در می‌آمد، یهودیان پیشنهاد کردند که آنها در این زمینها کار کنند و درآمد آن با رعایت انصاف میان مسلمانان، دولت اسلامی و یهودیان تقسیم شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مختار باشند که هر گاه اراده فرمودند، آنها از این منطقه اخراج شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد را پذیرفت.

در جریان غزوهٔ خیبر از سپاه اسلام بیست و هشت نفر به شهادت رسیدند و از یهودیان نود و سه نفر کشته شدند.[۲۱]

بازگشت آخرین گروه مهاجران از حبشه

بعد از پیروزی خیبر و در همان منطقه، جعفر بن ابی‌طالب و بازماندهٔ مهاجران به حبشه، به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. در همان نامه‌ای که رسول خدا برای دعوت نجاشی به اسلام فرستاده بود، از وی خواست تا مسلمانان را به سوی او بازگرداند. نجاشی، بازماندهٔ مسلمانان را که شانزده نفر بودند با کشتی به سوی پیامبر فرستاد. آنها وقتی به مدینه رسیدند، شنیدند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به خیبر رفته است؛ بنابراین، خود را به خیبر رساندند و هنگامی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)خیبر را فتح کرده بودند. شأن و شخصیت جعفر بن ابی‌طالب به گونه‌ای بود که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

> نمی‌دانم از کدام حادثه بیشتر شاد باشم، فتح خیبر به دست علی، یا بازگشت جعفر از حبشه.[۲۲]

صلح فدک

پس از آنکه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با یهودیان مغلوب‌شدهٔ خیبر به شکلی برخورد کرد که پیش از این ذکر شد، یهودیان فدک که در بیم و امید به سر می‌بردند، هیئتی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و از آن حضرت خواستند تا با آنها هم به همان شیوه رفتار کند. روایات مختلفی پیرامون صلح میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان فدک وجود دارد، اما روایت صحیح آن است که قرار صلح به این شکل بود که نیمی از سرزمینهای فدک از یهودیان و نیمی دیگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد.

به این ترتیب، فدک بدون جنگ در حاکمیت اسلام در آمد و چون هیچ سپاهی از مسلمانان به فدک نرفته و برای به دست آوردن آن شمشیری نزده و اسبی نتاخته بودند، آنچه از یهود فدک به حکومت اسلامی رسید، به

---

۲۱. همان، ص ٣٦٦ ـ ٣٤٢؛ *مغازی*، ج ٢، ص ٥٣٤ ـ ٤٨١ و *الطبقات الکبری*، ج ١، ص ١١٤ ـ ١٠٦؛ و *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ٥٦ و تاریخ طبری، ج ٣، ص ١٦ ـ ٩ و ١٩.

۲۲. *همان*، ج ٤، ص ٣؛ *مغازی*، ج ٢، ص ٥٢١ و *أسد الغابه*، ج ١، ص ٣٤٢.

تمامی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.[23] یکسال بعد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به دختر خود حضرت زهرا (سلام الله علیها) بخشید.

غزوهٔ وادِی الْقُریٰ

وادی القری، منطقه‌ای یهودی‌نشین میان یثرب و خیبر و تَیماء، و مرکب از قریه‌های بسیار بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از فتح خیبر، به سوی وادی القری حرکت کرد و آنها را به اسلام دعوت کردند، اما آنها دعوت اسلام را نپذیرفتند و آمادهٔ جنگ شدند. به ناچار، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با آنها وارد جنگ شد. سه تن از دلاوران آنها توسط امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، زُبیر و ابودُجانه انصاری به هلاکت رسیدند و در طی جنگ یازده کشته دادند تا تسلیم شدند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها منت گذاشت و اجازه داد تا بر اراضی خود باقی بمانند و با همان شرایط خیبر با آنها صلح کرد.

عُمرة القضاء (قضیّه)

همان‌گونه که گفته شد، در ذی‌القعدهٔ سال ششم هجری، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد، اما با ممانعت مشرکان مواجه گردید که منجر به انعقاد قرارداد صلح حدیبیه شد. مطابق قرار داد صلح حدیبیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان مجاز بودند که هر سال برای زیارت خانهٔ خدا به مکه بیایند و قریش هم سه روز شهر را تخلیه کند. به همین منظور در ذی‌القعدهٔ سال هفتم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد و با همان عده‌ای که سال گذشته به همراه او آمده بودند، از مدینه حرکت کرد و در همان نقطه‌ای که سال پیش عمره انجام نشد، نیت کرد و در همان ماهی که دشمن مانع آنها شده بودند، به مکه وارد شدند؛ مشرکان طبق قرارداد شهر را تخلیه کرده بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب وارد مسجد الحرام شدند و بعد از طواف، بلال بر فراز کعبه اذان گفت. پس از سه روز مشرکان به مسلمانان پیام دادند تا شهر را تخلیه کنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام عمره خود به همراه مسلمانان به سوی مدینه بازگشتند.

چون در سال قبل عمرهٔ آن حضرت انجام نشده بود و در همان نقطه دوباره پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیت عمره کرد، به این زیارت، عمرة القضاء گفته شد؛ یعنی قضای عمره‌ای که در سال گذشته باید به جا آورده می‌شد.[24]

---

۲۳. *همان*، ج ۳، ص ٣٦٨ و *همان*، ص ٥٣٨.

٢٤. *همان*، ج ٤، ص ١٢؛ *همان*، ص ٥٦٥ ـ ٥٥٧ ؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ١٢٣ ـ ١٢٠ و *تاریخ طبری*، ج ٣، ص ٢٦ ـ ٢٣.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ پانزدهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ پانزدهم

حوادث و وقایع مهم سال هشتم هجرت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)

اهداف درس

- ✓ مهم‌ترین حوادث و رویدادهای سال هشتم و آزادسازی قبلهٔ مسلمانان؛
- ✓ سیرهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برخورد با دشمنان مختلف.

حوادث و وقایع مهم سال هشتم هجرت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)

سریهٔ موته

در سال هفتم هجری وقتی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نمایندگانی را برای دعوت سران کشورهای اطراف به اسلام فرستاد، حارث بن عُمَیر اَزْدی را به سوی پادشاه بُصری[1] در حکومت غَسّانی تحت حاکمیت امپراتور روم فرستاد. اما حاکم این منطقه به نام شُرَحبِیل بن عَمرو غَسّانی او را به شهادت رساند. چون کشتن فرستاده‌های رؤسای کشورهای دیگر، خلاف عُرف سیاسی آن زمان بود و آنها مصونیت داشتند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این موضوع ناراحت شدند و سپاهی سه هزار نفری را به انتقام کشتن او به سوی این دولت و عوامل این جنایت بسیج کردند. طبق نقل شیعه و حدیثی از امام صادق (علیه السّلام)، جعفر بن ابی‌طالب به عنوان فرماندهٔ اول این سپاه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعیین شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود چنانچه برای او حادثه‌ای اتفاق افتاد، زید بن حارثه فرمانده است و در صورت وقوع حادثه‌ای برای زید، عبدالله بن رَواحه فرمانده خواهد بود.[1] اما در عموم منابع اهل تسنن آمده است که فرماندهی اول را زید بن حارثه، به عهده داشت و جعفر بن ابی‌طالب، فرمانده دوم و عبدالله بن رواحه فرمانده سوم بوده است.

سپاه اسلام حرکت کرد تا به ناحیه‌ای در خاک امپراتوری روم در منطقهٔ مَعان رسید؛ مسلمانان متوجه شدند که امپراتوری روم پس از آگاهی از حرکت آنان، نیروی یکصد هزار نفری فراهم کرده و از قبایل عرب تابع خود هم حدود یکصد هزار نفر برای مقابله با مسلمانان آماده کرده که از نظر تعداد و امکانات با مسلمانان قابل مقایسه نیستند. مسلمانان که در ناحیه‌ای به نام **بَلْقاء** مستقر شده بودند، با هم مشورت کردند که آیا با این وضع از مدینه کمک بخواهند و برگردند، و یا مقاومت و مقابله کنند. چون تا مدینه، فاصلهٔ زیادی داشتند و امکان کمک گرفتن نبود، عبدالله بن رواحه با سرودن اشعاری آنان را تشویق کرد و گفت که شهادت در انتظار شما است، بمانید که باید با شوق شهادت، به شرف بزرگ نایل شویم.

---

۱. *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ۵۳۹ به نقل از *اعلام الوری*، ص ٦٤.

پس از آن، مسلمانان به ناحیه‌ای به نام **موته** در آن حوالی تغییر مکان دادند و با دشمن وارد جنگ شدند. جعفر بن ابی‌طالب در حالی‌که پرچم اسلام را در دست داشت، با دشمن می‌جنگید. او از اسب خود پیاده شد و آن را پی کرد و در حال خواندن اشعاری حماسی، می‌جنگید. در حین جنگ، دست راست او را قطع کردند؛ جعفر پرچم را به دست چپ گرفت؛ آن دست هم قطع شد. آن‌گاه پرچم اسلام را با بازوانش نگاه داشت تا اینکه او را به شهادت رساندند؛ به روایتی یکی از رومیان او را به دو نیم کرد.

در پی شهادت جعفر، زید بن حارثه فرماندهی را به عهده گرفت و او هم به شهادت رسید. عبدالله بن رواحه سومین فرمانده نیز در حال خواندن اشعاری در تشویق و ترغیب مسلمانان به جهاد، شهید شد. به این ترتیب هر سه فرمانده‌ای را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعیین کرده بود، شهید شدند و سپاه اسلام بدون فرمانده ماند و چون پرچم نباید بر زمین می افتاد (زیرا افتادن پرچم بر زمین نشان شکست و اضمحلال سپاه بود)، یکی از اصحاب به نام ثابت بن ارقم آن را برداشت و فریاد زد: «کسی پرچم را از من بگیرد و سپاه را فرماندهی کند». به او گفتند: «خودت فرمانده باش.» گفت: «من توان فرماندهی ندارم». در پی آن خالد بن ولید که مسلمان شده بود و در این سریه حضور داشت، پرچم را به دست گرفت و با مشکلات بسیار توانست سپاه را از موته عقب بنشاند و به سوی مدینه بازگرداند.

در این جنگ آن‌طور که در منابع آمده است، هفده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. برخی از محققان معاصر گفته‌اند که در رقم دشمن اغراق شده است و دویست هزار نیرو از روم و اعراب تابع آنها پذیرفتنی نیست. از سوی دیگر اگر شمار دشمن به آن اندازه باشد، پذیرش فقط هفده نفر شهید غیر قابل قبول به نظر می‌رسد.

زمانی که سپاه به سوی مدینه باز می‌گشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی از موقعیت سپاه اسلام و ضربت خوردن آنها و شهادت فرماندهان آن آگاه شده بود؛ از این‌رو به اصحاب خود فرمود تا به استقبال مجاهدان اسلام بیرون بروند. هنگامی که مردم با آنها برخورد کردند، برخی به آنها خاک می‌پاشیدند و به سبب گریختن از جنگ، آنها را سرزنش می‌کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنها حمایت کرد و فرمود که اگر موقعیت جنگ فراهم بود، آنها حمله‌کنندگان بودند.[۲]

به این ترتیب نخستین رویارویی مستقیم اسلام با امپراتوری روم به شکست مسلمانان منجر شد.

سریهٔ ذاتُ السّلاسل

در منابع اهل تسنن داستان این سریه به گونه‌ای کاملاً متفاوت با منابع شیعی آمده است. طبق نقل منابع اهل تسنن، گروهی از قبیله‌ای به نام قُضاعه، قصد حمله به مدینه را داشتند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با آنها سپاهی را فراهم کرد و فرماندهی آن را به ابوبکر سپرد. ابوبکر به سوی آن منطقه حرکت کرد که آب‌گاهی به نام ذاتُ السّلاسل در پشت وادی القُری و با فاصلهٔ ده روز از مدینه[۳] بود.

---

۲. نک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۳۰ـ ۱۵؛ *مغازی*، ج ۲، ص ٥٨٦ـ ٥٧٦؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۱۳۰ـ ۱۲۸ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦٥.

۳. *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۱۳۱.

همین که به آنجا رسیدند، در کمین دشمن افتادند و ابوبکر با دادن تعدادی تلفات به مدینه عقب نشست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً سپاه را سازماندهی کرد و فرماندهی آن را به عمر بن خطاب داد اما او هم به کمین دشمن افتاد و با دادن شماری تلفات، عقب نشست. بار سوم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرماندهی را به عمرو بن عاص داد که به تازگی اسلام آورده و شخصیت قوی سیاسی ـ نظامی بود. او وارد عمل شد و توانست دشمن را شکست دهد و بر منطقه دست پیدا کند و با غنایمی که ناچیز بود، به مدینه بازگردد.[٤]

اما در منابع شیعی آمده است که عمرو بن عاص هم شکست خورد و نتوانست از عهدهٔ این مأموریت برآید و به روایت دیگری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرحلهٔ بعد فرماندهی را به ابوعُبیدهٔ جرّاح و سپس به یکی دیگر از اصحاب داد و آنها هم نتوانستند بر دشمن پیروز شوند.

در مرحلهٔ آخر، امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را به فرماندهی سپاه اسلام منصوب کرد و فرماندهان گذشته یعنی ابوبکر، عمر، عمرو بن عاص، خالد بن ولید و ابوعبیدهٔ جراح را به عنوان سربازان علی (علیه السلام) همراه او فرستاد. حضرت علی (علیه السلام) با اطلاعاتی که از منطقه و موقعیت استقرار دشمن به دست آورده بود، شبها حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد تا به منطقه استقرار دشمن رسیدند و آنها هم متوجه حضور سپاه اسلام نشدند. امام علی (علیه السلام) به سپاهیان خود فرمود که صبح‌گاهان پس از اقامهٔ نماز با فرمان ایشان به سوی دشمن حمله‌ور شوید. بامدادان، ناگهان دشمنان از صدای سمّ اسبها و سر و صدا و تکبیر مسلمانان متوجه شدند که مورد هجوم قرار گرفته‌اند و دیدند که گروهی سوار به سوی آنان می‌آیند که از سم اسبهای آنها جرقه‌های آتش برخاسته است.[٥] بنابراین رعبی شدید در دل دشمنان ایجاد شد به گونه‌ای که نتوانستند خود را کاملاً آمادهٔ رزم کنند. تعدادی از آنها که سلاح برگرفتند، با سرعت عمل امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از پا در آمدند و آن حضرت موفق شد با کشتن ده یا دوازده نفر، بقیه را به اسارت درآورد. هنگامی که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) جنگ را با این سرعت خاتمه داد، هنوز بخشی از سپاه به دشمن نرسیده بودند. از آن‌جایی که این دشمنان، افراد جسور و خطرناکی بودند، حضرت علی (علیه السلام) دستور داد تا آنها را زنجیروار به هم بستند و به سوی مدینه حرکت دادند؛ از این رو، به این سریه، «ذاتُ السّلاسل» می‌گویند.[٦]

---

٤. نک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٧٤ـ ٢٧٢؛ *مغازی*، ج ٢، ص ٥٩٠ـ ٥٨٦؛ *الطبقات الکبری*، ج ١، ص ١٣١؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ٧٥ و *تاریخ طبری*، ج ٣، ص ٣٢.

٥. علت این جرقه‌ها آن بود که چون منطقه سنگلاخی بود و اسبها نعلهای آهنی داشتند و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) نیز دستور داده بود که اسبها را با سرعت بتازانند؛ از برخورد سم اسبها و نعل آنها با سنگها جرقه ایجاد می‌شد. از سوی دیگر چون هوا تاریک و روشن بود، جرقه‌های آتش به چشم می‌آمد.

٦. در منابع اهل تسنن آمده است که سلاسل، آب‌گاهی در سرزمین جذام بوده است که به همین سبب این غزوه را ذاتُ السّلاسل نامیده‌اند (*معجم البلدان*، ج ٣، ص ٢٣٦ به نقل از ابن‌اسحاق). اما در حدیث امام صادق (علیه السّلام) که طبرسی و فیض کاشانی از قول آن حضرت نقل کرده‌اند، این غزوه به سبب آن که حضرت علی (علیه السّلام) اسیران را چنان شانه به هم بست که گویی به زنجیر (سلاسل) بسته شده‌اند، ذاتُ السّلاسل نامیده شده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حال اقامهٔ نماز صبح بود که جبرئیل نازل شد و مژدهٔ پیروزی علی (علیه السلام) و نزدیک شدن او به مدینه را داد؛ و در تجلیل از آن پیروزی، سورهٔ عادیات را نازل کرد.[۷] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همان نماز این سوره را تلاوت کرد. پس از نماز، مردم از آن سوره سؤال کردند؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

> این سوره هم اکنون در تجلیل از علی و پیروزی او نازل شد و اینک او به مدینه نزدیک می شود، برای استقبال از او حرکت کنید.

پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او از مدینه بیرون آمدند، در حالی که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) با سپاه خود و اسیران و غنایم به مدینه نزدیک می‌شدند. علی (علیه السلام) از دور دید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیاده به استقبال او می‌آید؛ پس، از اسب پیاده شد، جلو رفت و سلام کرد و دست پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را بوسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در آغوش گرفت و پیروزی‌اش را تبریک گفت. آن‌گاه از سپاهیان او سؤال کرد که فرماندهٔ خود علی را چگونه دیدید؟ تعدادی از آن سرشناسان و احتمالاً همانهایی که قبلاً فرماندهی را بر عهده داشتند، گفتند که علی خوب بود و ما فقط یک عیب در او سراغ داریم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: «چه عیبی دارد؟» گفتند: «او در نمازها فقط سورهٔ توحید می‌خواند!»، می‌دانیم که فرماندهان نظامی در عهد پیامبر، امام جماعت نیز بودند. یعنی نیروهای تحت امر باید نمازشان را به او اقتدا می‌کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علی (علیه السلام) پرسیدند: «برای چه این سوره را می‌خواندی؟» عرض کرد: «برای اینکه این سوره را بسیار دوست دارم.» پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «خدا هم تو را بسیار دوست دارد.» سپس جمله‌ای در تجلیل از علی (علیه السلام) فرمود که بسیار عمیق و بی‌نظیر است. آن حضرت فرمود:

> اگر خوف نداشتم که امت من پس از من، مانند امت عیسی (علیه السلام) به انحراف کشیده شود، کلامی در شأن تو می‌گفتم که بر مؤمنان عبور نکنی مگر اینکه خاک پای تو را به عنوان تبرک به دیدگان خود بکشند.

به این ترتیب، طبق نقل شیعه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) این پیروزی عظیم را آفرید و در تجلیل از ایشان و فرماندهی او سورهٔ عادیات نازل شد.[۸]

غزوهٔ فتح مکه

مهم‌ترین واقعهٔ سال هشتم هجری و از مهم‌ترین حوادث دوران رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) غزوهٔ فتح مکه است.

---

۷. وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحاً* فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً* فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً* فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً* فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً سوگند به مادیانهایی که با همهمه تازانند، و با سّم[های] خود برق [از سنگ] همی جَهانند، و صبحگاهان هجوم آرند، و با آن [یورش]، گَردی بر انگیزند، و بدان [هجوم]، در دلِ گروهی در آیند. عادیات/ ۵ ـ ۱.

۸. *ارشاد مفید*، ج ۱، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۱ و ۱۵۴ ـ ۱۵۰؛ ابوعلی طبرسی، *مجمع البیان*، چاپ دوم، دار المعرفه، بیروت، ۱۴۰۸ ه‍ ج ۱۰، ص ۸۰۲ ؛ فیض کاشانی، *تفسیر الصافی*، چاپ دوم، مؤسسة الاعلمی، بیروت، ۱۴۰۲ه‍ ج ۵، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۱.

هنگامی که پیامبر در حدیبیه، پیمان صلح با مشرکان را امضا کرد، قبیلهٔ خزاعه با اسلام، و قبیلهٔ بنی‌بکر با قریش، هم‌پیمان شدند. در سال هشتم بین قبیلهٔ بنی بَکر متحد قریش، با خزاعهٔ متحد اسلام، درگیری واقع شد که البته همهٔ بنی‌بکر به این درگیری راضی نبودند و بخشی از آنها وارد جنگ شدند. چون آنها به تنهایی حریف خزاعه نبودند و با توجه به کینه‌ای که میان قریش و خزاعه وجود داشت، به سراغ سران قریش رفتند و از آنها بر ضد خزاعه کمک خواستند. قریش آگاهانه یا ناآگاهانه پیمان صلح حدیبیه را نادیده گرفت و به خزاعیها حمله برد و حتی برخی از آنها را که به حرم پناه آورده بودند، کشتند. در پی این حادثه، گروهی از بزرگان خزاعه به مدینه خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و خواهان کمک و مقابله با قریش که پیمان صلح حدیبیه را نقض کرده بودند، شدند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) هم پس از فرستادن افرادی برای بررسی امر، و مشخص شدن نقض پیمان توسط قریش و خیانت آنها، فرمان آماده باش دادند.

پس از انعقاد پیمان صلح حدیبیه روز به روز بر اقتدار اسلام و دامنهٔ قلمرو حکومت اسلامی افزوده می‌شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی آزادسازی مکه قبله‌گاه اسلام و مقدس‌ترین مکان مسلمانان بود. بنابراین، اقدام قریش مستمسک خوبی برای آن حضرت شد تا این موضوع را بهانه‌ای برای آزادسازی مکه قرار دهد. از سوی دیگر اقتدار و شأن قریش پس از صلح حدیبیه رو به انحطاط گذاشته بود و همان‌گونه که قبلاً گفته شد، عده‌ای از بزرگان قریش و چهره‌های سرشناس نظامی ـ سیاسی آن نیز اسلام آورده بودند.

قدرت‌نمایی سپاه اسلام

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا مسلمانان آماده جهاد شوند، اما مقصد را اعلام نکرد. ابوسفیان به عنوان فرماندهٔ نظامی قریش که از قصد آن حضرت با خبر شده بود، برای جلوگیری از حمله مسلمانان به مکه با مشکلات فراوان خود را به مدینه رساند و از طریق امیر المؤمنین علی (علیه السلام) با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و بر پای‌بندی قریش به پیمان حدیبیه بسیار تأکید کرد. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جواب او را نداد و به سبب نقض پیمان، آن را ملغی اعلام داشت و به سوی مکه حرکت کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ده هزار نیرو فراهم کرد که سهم انصار، با چهار هزار نفر بیش از همه بود. سپاه اسلام هزار و دویست و پنجاه اسب (سواره نظام) داشت. مجاهدان اسلام به سوی مکه حرکت کردند و به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ناحیه‌ای به نام مَرُّ الظَّهْران مستقر شدند. شب هنگام این سپاه در ده هزار نقطه آتش برافروختند. ابوسفیان که آخرین تلاش خود برای جلوگیری از فتح مکه را انجام می‌داد، به اردوی سپاه اسلام آمد و با دیدن عظمت این سپاه مرعوب گشت. او سابقه دوستی با عباس عموی پیغمبر داشت که اندکی قبل از حرکت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سوی مکه، به مدینه مهاجرت کرده بود. ابوسفیان به عباس متوسل شد؛ عباس به او گفت که تنها راه نجات او آن است که پیش از فتح مکه اسلام بیاورد؛ و او را به این امر ترغیب کرد.

فردای آن روز ابوسفیان و عباس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا هنوز نمی‌دانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد؟» ابوسفیان گفت: «پدر و مادرم به قربانت! اگر جز خداوند خدای دیگری بود که به داد من می‌رسید.» سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا هنوز مرا پیغمبر خدا نمی‌دانی؟» ابوسفیان گفت: «پدر و مادرم به فدای شما در این‌باره هنوز

تردیدی باقی است.» عباس به او گفت: وای بر تو! اسلام بیاور و پیش از آن که گردنت را بزنند به یگانگی خدا و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) اعتراف کن. ابوسفیان، شهادتین را بر زبان جاری کرد. آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خواهش عباس برای او امتیاز قائل شد و فرمود: «پس از فتح مکه، هر کس به خانهٔ ابوسفیان رود در امان است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عباس فرمود که ابوسفیان را در تنگنای دره نگه‌دار تا عبور سپاه اسلام را مشاهده کند. سپاه عظیم ده هزار نفری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رژهٔ با شکوهی را ترتیب دادند که ابوسفیان مرعوب شد و زمانی‌که به مکه بازگشت، مردم را از مخالفت و مقاومت و سرسختی بر حذر داشت و دستور امان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ابلاغ کرد و گفت: «به خانهٔ من درآیید، یا در خانه خود بمانید و درها را ببندید، و یا به مسجد الحرام بروید تا در امان بمانید.»

ورود سپاه اسلام به مکه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه اسلام را به سه قسمت تقسیم کرد و از سه ناحیه وارد مکه شدند؛ فرماندهی یک قسمت از سپاه اسلام با خالد بن ولید بود که از پایین مکه به شهر در آمد و با گروهی از مشرکین درگیر شد. در این درگیری دو نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و به روایتی دوازده یا بیست و چهار نفر از مشرکان نیز کشته شدند، اما جنگی سراسری بین اسلام و قریش واقع نشد.

سپاه اسلام در حالی‌که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرچم اصلی سپاه را حمل می‌کرد؛ به مکه نزدیک شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اقتدار وارد مکه شد؛ سواره کعبه را طواف کرد و بتهای پیرامون کعبه را در هم شکست؛ سپس فرمان داد تا کلید دار کعبه حاضر شود و در کعبه را بگشایند. آن حضرت وارد کعبه شد و بتهای درون کعبه را در هم شکست در حالی که می‌فرمود: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كانَ زَهُوقاً [9] آنگاه از کعبه بیرون آمد و در برابر مردم در کنار دیوار کعبه قرار گرفت و به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «پا به دوش من بگذار و بر فراز کعبه برو و بتهای بام کعبه را بشکن[10].» امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بالای کعبه رفت و بتهای روی کعبه را در هم شکست. هر چند پیامبر کماکان در همان جا منتظر بود تا علی (علیه السلام) از همان راهی که بالا رفته پائین بیاید، اما امیر المؤمنین علی (علیه السلام) خود را از بالای کعبه به پائین پرتاب کرد و در پاسخ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود من همچنان منتظر بودم؛ چرا پا بر دوش من نگذاشتی؟ عرض کرد: «شرم داشتم که دو بار بر دوش شما پا نهم.» طبق روایات شیعه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود من جبرئیل و میکائیل را دیدم که زیر دستان تو را گرفتند و از بام کعبه پائین آوردند.

بعد از شکستن بتها، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا ندا در دهند که هرکس به درون خانه‌های خود برود و در را ببندد، کسانی که درون مسجد الحرام قرار گیرند و آنهایی که به خانهٔ ابوسفیان پناه برند، در امان هستند. به این ترتیب اقتدار اسلام به نمایش گذاشته شد. پس از این سخن، فرمود: «بروید که

---

۹. حقّ آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابود شدنی است. (اسراء/ ۸۱)

۱۰. در حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این اقدام به تمام اصحاب خود و به همهٔ پیروان خویش در طول تاریخ پیام می‌دهد که شأن و منزلت علی (علیه السلام) ورای همهٔ مسلمانان است و او نه تنها نزدیک‌ترین شخص به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، بلکه شریک اوامر رسالت او و آنچه به او اختصاص دارد، می‌باشد.

شما آزاد شدگان هستید.» از این رو، اهل مکه در لسان پیغمبر **طُلَقاء** نام گرفتند، یعنی کسانی که به سبب آن اقدامات، مستحق مرگ بودند ولی به لطف پیامبر و به برکت اسلام از مرگ نجات یافتند و آزاد شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشاپیش، تعدادی از مشرکان را به اعدام محکوم کرده بود و بعضی از آنها با اسلام آوردن، آزادی و نجات خود را خریدند، اما بعضی که سوابق بسیار بدی در دشمنی با اسلام داشتند و با سرودن اشعار و یا اقدام به قتل مسلمانان، جنایاتی را مرتکب شده بودند، اعدام شدند.[۱۱]

پس از فتح مکه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عده‌ای از اصحاب را مأمور شکستن بتهای قبایل اطراف و به خصوص بتهای بزرگی که بسیاری از اعراب می‌پرستیدند، کردند. به این ترتیب بت عُزّی و سُواع در هم شکسته شدند. جالب این جا است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از سرانِ تازه مسلمانانِ مکه برای انهدام این بتها استفاده کرد.[۱۲]

سریهٔ خالد بن ولید

در ماه شوال سال هشتم، پس از فتح مکه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خالد بن ولید را با سیصد و پنجاه نفر از مسلمانان، مرکب از گروهی مهاجر و انصار و همچنین شماری از قبایل بنی‌سُلَیم و بنی‌مُدلِج برای دعوت قبایل جنوب مکه و سرزمین تِهامه اعزام داشت. خالد بن ولید وقتی که به سرزمین قبیلهٔ بنی‌جَذیمه رسید، اسلام را بر آنها عرضه کرد. آنها اعلام داشتند که ما پیش از این مسلمانان شده‌ایم و مسجد داریم و به احکام اسلامی پای‌بند هستیم. چون در جاهلیت بین بخشی از قریش و این قبیله اختلافاتی بود و بنی‌جذیمه، عموی خالد بن ولید و همچنین عوف بن عبد عوف پدر عبدالرحمن بن عوف معروف را کشته بودند، خالد از آنها کینه‌ای داشت. البته پیش از آن، قبیلهٔ بنی‌جذیمه از قریش و بنی‌مخزوم که عموی خالد از آنها بود، عذرخواهی کرده و با پرداخت دیه موضوع تمام شده بود؛ اما خالد بن ولید به رغم تعالیم اسلام، کینهٔ آنها را هنوز به دل داشت. بنی‌جذیمه هم می‌ترسیدند، با وجود اینکه اسلام آورده‌اند، خالد به آنها حمله کند. خالد بن ولید آنها را از خودش مطمئن کرد. هنگام مغرب شد، بنی‌جذیمه به نماز ایستادند که نشان از مسلمانی آنها بود. سحرگاهان با فرمان خالد، افراد سریه بر مردم این قبیله حمله بردند و عده‌ای از آنان را کشته و گروهی را اسیر کردند. به دستور خالد بنا شد که اُسرا را گردن بزنند. مهاجران و انصار حاضر در این سریه حاضر نشدند فرمان او را اطاعت کنند، اما افراد دیگر سریه، اُسرای خود را گردن زدند و جنایتی هولناک را مرتکب شدند. وقتی خبر این حادثه به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، حضرت فرمود: «من از جنایتی که خالد بن ولید کرده است به خدا پناه می‌برم و بیزاری می‌جویم.» جنایت به گونه‌ای سنگین بود که حتی عبدالرحمن بن عوف به خالد بن ولید خرده گرفت و گفت: «خالد مردمی را که اسلام آورده بودند کشت.» خالد به او گفت که من به خاطر پدر تو آنها را کشتم. اما وی گفت که تو به سبب کشته شدن عموی خود دست به این کار زدی.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جبران جنایتی که خالد بن ولید نسبت به قبیلهٔ بنی‌جذیمه مرتکب شده بود، اموالی را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) قرار داد و او را مأمور کرد به نزد بنی‌جذیمه برود و جنایت خالد را جبران کند و غرامت و دیهٔ مقتولان را بپردازد. حضرت علی (علیه السلام) نزد آنها رفت و دیهٔ

---

۱۱. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٦٣ ـ ٣١؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ١٤٥ ـ ١٣٤؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦٠ ـ ٥٨ و *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ٦١ ـ ٣٨.

۱۲. *همان*، ص ۷۹؛ *همان*، ج ۳، ص ٦٦٧؛ *همان*، ج ۲، ص ١٤٥ و ١٤٦ و *تاریخ طبری*، ج۳، ص ٦٥ و ٦٦.

کشته‌شدگان و غرامت خساراتی را که به آنها وارد شده بود، پرداخت و رضایت آنان را جلب کرد. مقداری از اموالی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او داده بود، اضافه آمد. علی (علیه السلام) برای جلب خشنودی آنان به اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، باقی ماندهٔ اموال را هم میان آنها تقسیم کرد و به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت. اقدام علی (علیه السلام) در جبران جنایت خالد بن ولید باعث خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد.[۱۳]

غزوهٔ حُنَین (هَوازِن)

غزوهٔ حنین با فاصلهٔ کوتاهی پس از فتح مکه اتفاق افتاد. علت آن بود که قبیلهٔ بزرگ هوازن در میان مکه و طائف می‌زیستند و بخشی از آن قبیله، مقیم شهر طائف بودند. سران این قبیله می‌دانستند که هدف اسلام محو شرک است. بنابراین از زمانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه حرکت کرده بود، احساس خطر می‌کردند و چون مکه فتح شد، احتمال می‌دادند که خود هدف بعدی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند. از این‌رو، قبیلهٔ هوازن، قبیله ثَقیف (مستقر در طائف)، بنی‌سَعد، بنی‌هِلال و قبیلهٔ دیگری را با خود متحد کرد تا بر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در زمانی که درون مکه هستند، حمله کنند و با شکست دادن آنها مانع تسلط اسلام بر خود شوند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی شنیدن این خبر، افرادی را برای تحقیق فرستاد و چون آنها درون دشمن نفوذ کردند و آن خبر تأیید شد، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان جهاد و حرکت به سوی آنها را داد. دشمنان بیش از سی هزار نفر بودند و جوانی از قبیلهٔ هوازن به نام مالک بن عُوف نَصْری را که سی سال بیشتر نداشت، امیر خود کردند و با امکانات فراوان به سوی مکه آمدند؛ بسیاری از آنها خانواده‌های خود را نیز به همراه داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که ده هزار نیرو از مدینه همراه با خود داشت؛ از تازه مسلمانان مکه هم حدود سه هزار نفر را بسیج کرد و به سوی دشمن حرکت کرد. پیروزی بزرگ فتح مکه برخی از مسلمانان را دچار غرور کرده بود. آن‌گونه که شیخ مفید روایت می‌کند، ابوبکر گفت که دیگر هیچ دشمنی مقابل اسلام یارای مقاومت ندارد. همین غرور برای آنها مشکل‌ساز شد. مسلمانان در حال پیش‌روی، ناگهان با دشمنی مواجه شدند که انتظار آن را نداشتند. آنها تصور می‌کردند که هنوز تا دشمن فاصلهٔ زیادی دارند، اما هنگام عبور از تنگهٔ حنین ناگهان در کمین دشمن افتادند که از شکاف تخته سنگها و صخره‌ها آنها را هدف قرار دادند. چون مسلمانان نمی‌توانستند با دشمن درگیر شوند، فرار کردند. به ویژه، پیش قراولان سپاه که فرمانده آنها خالد بن ولید بود فرار کردند و در پی آنها تازه مسلمانان گریختند و در نتیجه، شیرازهٔ سپاه اسلام از هم پاشید.

طبق نقل برخی منابع، تنها نه نفر که همه از بنی‌هاشم بودند، با پیغمبر باقی ماندند و بقیه گریختند؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عباس عموی خود فرمود تا ندا در دهد اصحاب بیعت شجره، اصحاب سورهٔ بقره کجا هستند؟ آنها باز گردند. با فریاد عباس، گروهی منفعل و شرمنده شدند و برگشتند و با دلاوریهای امیر

---

۱۳. *همان*، ص ۷۳ ـ ۷۰؛ *همان*، ص ٦٦٩ ـ ٦٧٦؛همان، ص ١٤٩ ـ ١٤٧؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦١؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ٦٩ ـ ٦٦؛ *ارشاد مفید*، ج ۱، ص ٤٩ ـ ٤٧ و *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ١٧٦ـ ١٧٣.

المؤمنین علی (علیه السلام) توانستند در برابر بخشی از دشمن که پیش می‌آمدند، مقاومت کنند و آنها را در هم بکوبند. فردی به نام ابوجَرْوَل که پرچم‌دار دشمن بود، به دست امیر المؤمنین علی (علیه السلام) کشته شد. توفیق آنها موجب شد که بقیهٔ فراریان باز گردند و اوضاع دگرگون شود؛ به گونه‌ای که مسلمانان توانستند بخش مهمی از دشمن را دور بزنند و آنها را محاصره کنند؛ بقیهٔ دشمن نیز فرار کردند. تلفات قابل توجهی به دشمن وارد شد؛ نوشته‌اند که تنها به دست امیر المؤمنین علی (علیه السلام) چهل نفر کشته شدند. بیش از شش هزار نفر از آنان اسیر شدند و غنایم هنگفتی که غیر قابل شمارش به نظر می‌آمد، به دست مسلمانان افتاد. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا اُسرا و غنایم را در محلی به نام **جِعْرانه** (یا جِعِرّانه[14]) محافظت کنند و فراریان را تعقیب کنند.[15]

غزوهٔ طائف

فراریان غزوهٔ حنین وارد شهر طائف شدند و در آن پناه گرفتند و این شهر، تنها شهری در حجاز بود که حصار و برج و بارو داشت. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد شهر را محاصره کنند و چون امکاناتی برای کوبیدن دیوارهای شهر نداشتند، به روایتی با راهنمایی سلمان که از نحوهٔ ساختن منجنیق آگاهی داشت، همان‌جا منجنیقی فراهم شد. به روایت دیگر، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) افرادی را به یمن فرستاد تا از آنجا منجنیق و دبابه که وسیله‌ای برای کوبیدن پایه‌های دیوار قلعه‌ها بود، تهیه کردند و به طائف آوردند. محاصرهٔ طائف حدود بیست روز طول کشید و در این مدت از فراز برج و بارو به سوی مسلمانان تیراندازی می‌شد. مسلمانان با وجود در اختیار گرفتن منجنیق و دبابه، نتوانستند استحکامات شهر را در هم بکوبند؛ بنابراین پس از بیست روز محاصره، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون دید در این مقطع، فتح میسّر نمی‌شود، دستور بازگشت به سوی مکه داد.

در جریان محاصرهٔ طائف، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود ندا در دهند که هر برده‌ای از طائف که اسلام بیاورد و به سوی ما آید، آزاد خواهد بود؛ وقتی این ندا شنیده شد، ده نفر از بردگان طائف از برج و باروها فرود آمدند و خود را به مسلمانان رساندند و به این ترتیب آزادیشان را به دست آوردند. در جریان این جنگ، چهارده نفر از مسلمان به شهادت رسیدند.[16]

سریهٔ حضرت علی (علیه السلام) برای انهدام بتها

در هنگام محاصرهٔ طائف، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروههایی برای شکستن بتهای اطراف اقدام کرد. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور شکستن بتهای

---

۱۴. اهل ادب جِعْرانه و اصحاب حدیث، جِعِرّانه می‌خوانند. (*معجم البلدان*، ج ۲، ص ۱٤۲).

۱۵. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۱۰۱ ـ ۸۰ ؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۷۰۳ ـ ٦۷٦؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۱۵۷ ـ ۱٤۹؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦۵ـ ٦۲ و *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۸۲ ـ ۷۰.

۱٦. *همان*، ص ۱۲۹ـ ۱۲۲؛همان، ص ۷۱٤ ـ ۷۰۳؛ *همان*، ص ۱٦۰ـ ۱۵۸؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦٤ و *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۸۵ـ ۸۲.

چند قبیله شد. برخی از آن قبایل، با دیدن قدرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کوتاه آمده، فرار کردند و یا تسلیم شدند و آن حضرت، بتهای آنها را در هم کوبید. اما قبیله‌ای به نام قبیلهٔ **خَثعَم** مقاومت کرد که علی (علیه السلام) با آنها جنگید. شخصی تنومند به نام شهاب از این قبیله بیرون آمد و مبارز طلبید. افراد سریه جرأت نکردند به میدان او بروند. حضرت علی (علیه السلام) می‌خواست خود به مصاف او برود؛ ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر پیامبر مانع امیر المؤمنین شد و خواست تا به جنگ شهاب برود. امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «من به جنگ او می‌روم و چنانچه کشته شدم تو فرماندهی سریه را بر عهده داشته باش.» علی (علیه السلام) به مصاف شهاب رفت و او را از پای درآورد و بر آنها و بتکده‌شان فایق آمد و بتها را در هم شکست و پیروز و سربلند به نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با دیدن امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مدتی طولانی با آن حضرت خلوت کرد و سخن گفت که گلایهٔ برخی از اصحاب را بر انگیخت.[۱۷]

در مسیر بازگشت به مکه

مسلمانان در حین بازگشت به مکه به همان منطقه‌ای که اُسرا و غنایم غزوهٔ حنین جمع‌آوری شده بود، رسیدند و با کسانی از اسیران مواجه شدند که با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سابقهٔ آشنایی داشتند؛ یعنی کسانی از قبیلهٔ سَعدیه که حلیمه، دایهٔ پیغمبر، از آنها بود. در این میان، بانویی که خواهر رضاعی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود نزد حضرت آمد و کسانی که با آن حضرت از طریق رضاع پیوند و بستگی داشتند، خواستند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها منّت گذارد و آزادشان کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم به واسطهٔ حقی که حلیمه به او داشت، دستور داد تا اُسرا را آزاد کنند.

طبق برخی از روایتها، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام تقسیم غنایم برای تألیف قلوب، به تازه مسلمانان قریش بیش از مسلمانان با سابقه سهمی بخشید. همین موضوع موجب شد که عده‌ای به خصوص انصار حاضر در صحنه احساس کنند که حالا که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کرده و خویشانش اسلام آورده‌اند، آنها را فراموش کرده و قصد دارد به مکه باز گردد و مقیم آنجا شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه آنها شد و در جمع انصار سخنانی فرمود که موجب شرمندگی و گریهٔ آنان شد؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

> من شترها و گوسفندان را به اینها دادم اما خودم را برای شما نگه داشتم و اگر نبود اینکه من در مکه به دنیا آمده‌ام، خودم را کاملاً اهل یثرب می‌دانستم.

سپس فرمود:

> بدانید من با شما خواهم بود و در میان شما از دنیا خواهم رفت و در شهر شما دفن خواهم شد.

انصار با شنیدن این سخنان به شدت منقلب شدند و عذرخواهیها کردند.[۱۸]

---

۱۷. *ارشاد مفید*، ج ۱، ص ۱۳۸ و *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦٤.

۱۸. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۱٤۱ ـ ۱۳۰؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۷۲۲ ـ ۷۱۵ و *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۹٤ ـ ۸٦.

بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از تقسیم غنایم جنگ حُنین، رهسپار مکه شد و با احرام عمره به مکه وارد شد و پس از انجام عمره، «عَتّاب بن اَسِید» را که جوانی بیست ساله از بنی‌امیه بود، به امیری مکه برگزید و برای او حقوق روزانه یک درهم معین کرد؛ همچنین دستور داد تا معاذ بن جبل، برای تعلیم قرآن و بیان احکام در مکه بماند.[۱۹]

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روز جمعه بیست و هفتم ذی‌القعده پس از دو ماه و شانزده روز و در پی غزوات فتح مکه، حنین، و طائف وارد مدینه شد.[۲۰]

۱۹. همان، ص ۱٤۳؛ *همان*، ص ۷۲۹ و *همان*، ص ۹٤.

۲۰ . *تاریخ پیامبر اسلام*، ص ٦۰۷ و ٦۰۸ به نقل از *امتاع الأسماع*، ج ۱، ص ٤۳۲ و *سیره ابن هشام*، ج ٤، ص ۱٤۳.

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ شانزدهم

استاد محمدحسین رجبی(دوانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ عصر بعثت

جلسهٔ شانزدهم

حوادث مهم سال نهم
تا ارتحال وجود مقدس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مهم‌ترین وقایع دو سال پایانی عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛
- ✓ روند گسترش نفوذ فرهنگی و سیاسی اسلام در سراسر جزیرة العرب؛
- ✓ امر خطیر ولایت و چگونگی تعیین جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

حوادث و وقایع مهم سال نهم

اسلام آوردن ثُمامَة بن اُثال حنفی

ثمامه از بزرگان قبیلهٔ بنی‌حنیفه بود و در سریّه‌ای که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به منطقهٔ آنها (یمامه) اعزام کرده بود، به اسارت درآمد و در حالی که افراد سریّه او را نمی‌شناختند به مدینه آورده شد. وقتی او را نزد پیغمبر آوردند، فرمود: «می‌دانید چه کسی را به اسارت گرفته‌اید؟ او ثمامة بن اثال حنفی است.» و سپس دستور داد به او محبت نموده و از وی پذیرایی کنند تا در وی اثر کند و به اسلام متمایل شود. ثمامه با وجود پذیرایها و بزرگواریهایی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانها دید، حاضر به پذیرفتن اسلام نبود و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم می‌گفت: «من اسلام نخواهم آورد؛ یا از من فدیه‌ای برای آزادی بگیرید یا کسی را که به اسارت گرفته‌اید، بکشید.»

پس از چند روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او لطف کرد و او را آزاد کردند. وی که انتظار آزادی را نداشت، متحول شد و به بقیع رفت و در آنجا غسل کرد، سپس خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و اسلام آورد.

ثمامه، پس از آن به سوی مکه رفت و هنگام ورود به مکه، تلبیه گفت که خشم قریش را برانگیخت. ایشان بر او خرده گرفتند و او را برای اینکه از دین خود بازگشته بود، سرزنش کردند؛ در حالی که در آن زمان مکه به دست مسلمانان فتح شده و قریش هم به ظاهر اسلام آورده بودند. ثمامه در پاسخ گفت: «من به بهترین دین، یعنی دین محمد (صلی الله علیه و آله) درآمده‌ام.» و در مقابل اعتراض آنها گفت که هرگز نخواهم گذاشت دانه‌ای گندم از سرزمین یمامه به سوی شما ارسال شود، مگر به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله). قریش تصمیم به قتل او گرفتند، اما با وساطت یکی از بزرگان خود، به دلیل نیاز قریش به خوار و بار یمامه، از قتل او صرف نظر کردند.

ثمامه به سرزمین یمامه، محل استقرار قبیلهٔ خود، بنی‌حنیفه، بازگشت و مانع ارسال خوار و بار به سوی مکه شد. بزرگان قریش در نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نوشتند: «تو پدران ما را به قتل رساندی و اینک به این وسیله می‌خواهی بر فرزندان ما و کسان ما با گرسنگی سخت بگیری تا از بین بروند!»[۱] وقتی نامهٔ آنها به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید، به ثمامه دستور داد تا مانع ارسال خوار و بار به مکه نشود و او نیز پذیرفت.[۲]

سریّهٔ عَلقمة بن مُجَزِّز مُدْلِجی

در علت وقوع این سریّه، که در سال نهم اتفاق افتاد، دو نقل است: بنا به نقل اول، اهالی منطقهٔ شُعَیْبه (تقریباً منطقهٔ بندر جدهٔ امروزی) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر دادند که گروههایی از مردم حبشه را با کشتیهایی دیده‌اند که قصد تعرض به مسلمانان را دارند. پس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با تعرض حبشیان این سریّه را اعزام کرد. به روایت دیگر، این سریّه برای خون‌خواهی یکی از مسلمانان (برادر علقمه، فرماندهٔ این سریّه) که در غزوهٔ ذی‌قَرَد[۳] کشته شده بود، انجام شد.

به هر حال افراد این سریّه، به منطقهٔ مورد نظر وارد شدند و حتی تا جزیره‌ای در دریای سرخ، که گفته می‌شد محل حضور دشمن بود، پیش رفتند اما دشمن گریخته بود و چون به دشمن دست پیدا نکردند، بازگشتند.

هنگام بازگشت، گروهی از مسلمانان می‌خواستند تا با شتاب بیشتری به سوی مدینه بروند که یکی از آنها هم عبدالله بن حُذافهٔ سَهْمی، از اصحاب باسابقهٔ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود. فرماندهٔ سریّه نیز، عبدالله را به امارت افرادی که برای رفتن به مدینه شتاب داشتند، گماشت و آنها را روانه کرد.

این گروه در راه مدینه در نقطه‌ای توقف کرده و به سبب سردی هوا یا به منظور دیگر، آتش افروختند. عبدالله بن حذافه که فردی شوخ‌طبع بود، به افراد خود گفت که من بر شما امیر هستم و می‌دانید که هرچه بگویم باید اطاعت کنید، آنها نیز اظهار اطاعت و قبول کردند. عبدالله گفت: «پس آماده شوید تا به فرمان من در این آتش فرو روید.» عده‌ای خود را آماده می‌کردند که به فرمان او وارد آتش شوند. عبدالله گفت من خواستم مزاحی کرده باشم و با هم خندیده باشیم.

این افراد پس از بازگشت به مدینه ماجرا را برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بازگو کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «هرگاه فرماندهی شما را به امر گناهی فرمان داد، اطاعت نکنید.»[۴]

---

۱. این نامه و لحن آن نشان‌دهندهٔ این است که اکثر بزرگان قریش به سبب هیبت و هیمنهٔ اسلام و ترس از مرگ یا تبعید تظاهر به اسلام کردند و در دل ایمان قوی نداشتند و گرنه نباید این‌گونه با پیامبر خدا سخن می‌گفتند.

۲. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٨٧.

۳. غزوهٔ ذی‌قرد یا «غابه» در ربیع الأول سال ششم هجری رخ داد.

٤. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٨٩؛ *مغازی*، ج ٣، ص ٧٨٤؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ١٦٣.

سریّهٔ امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب (علیه السّلام)، به سرزمین طَی

سرزمین طیّ، در شمال غربی عربستان، منطقهٔ سکونت قبیلهٔ معروف طیّ بود که حاتم طاییِ معروف، پیش از اسلام ریاست آن را بر عهده داشت. به هنگام رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ریاست قبیلهٔ طی با فرزند او، عَدِیّ بن حاتم، بود. عدی پنهان از افراد قبیله، به آئین مسیحیت گرویده بود. ولی افراد قبیله بت‌پرست بودند و بتکده‌ای بزرگ با بتی به نام فُلْس داشتند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، را مأمور کرد تا قبیلهٔ طیّ را به اسلام دعوت کند و آن بتکده و بتها را در هم بکوبد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با صد و پنجاه نفر از انصار به سوی آنان آمد و ایشان را به اسلام دعوت کرد، اما آنها نپذیرفتند، حضرت علی (علیه السلام) به ناچار با آنها وارد جنگ شد. عدی بن حاتم شکست خورد و به سرزمین شام گریخت. امیرالمؤمنین بر منطقهٔ آنها دست یافت و بت و بتکده را ویران کرد و غنایم قابل توجهی به دست آورد. همچنین گروهی از آنان، از جمله دختر حاتم را اسیر کرد و به مدینه آورد. دختر حاتم از پیغمبر خواست تا بر او منت بگذارد و آزادش کند. پس از سه بار درخواست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ او را نداد، بار چهارم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «تو را آزاد می‌کنم، اما در مدینه بمان تا کاروانی که افراد مورد اعتمادی از قبیلهٔ شما در آن باشد، به مدینه بیاید و ما تو را با آن کاروان اعزام کنیم.» و همان‌گونه نیز شد.

وقتی دختر حاتم بازگشت، برادر خود را به سبب مقابله با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و رها کردن او سرزنش کرد و از او خواست تا نزد پیامبر رود و سخن او را بشنود، چنانچه سخن ایشان حق است، بپذیرد و در هر حال در برابر او موضع‌گیری نکند.

عدی بن حاتم خود نقل می‌کند که به مدینه آمدم و با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دیدار کردم. آن حضرت مرا به خانهٔ خود برد و پس از آنکه از دین من، که هیچ‌کس از آن آگاه نبود، و چگونگی عملکرد من با افراد قبیله‌ام در مورد گرفتن اموالی از آنها خبر داد، اسلام آوردم. عدی پس از پذیرش اسلام به سوی قبیلهٔ خود بازگشت و افراد قبیلهٔ طی نیز مسلمان شدند.[5]

عدی بن حاتم طایی بعدها در دوران خلافت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یکی از یاران برجسته و وفادار آن حضرت شد و دو تن از فرزندان او نیز در صِفّین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند.

غزوهٔ تبوک

غزوهٔ تبوک از مهم‌ترین حوادث سال نهم هجرت رسول خدا است. گروهی بازرگانِ نبطی که از شمال عربستان به مدینه آمده بودند، خبر آوردند که امپراتوری روم سپاهی عظیم فراهم کرده و با اعراب متحد خود قصد حمله به مسلمانان را دارند و تا سرزمین بَلقاء هم پیشروی کرده‌اند. وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این خبر را از چند طریق دریافت کرد، فرمان داد تا مردم آمادهٔ حرکت شوند. به روایتی، لشکرکشی رسول

---

۵. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۲۲۵؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۷٤۹؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ١٦٤؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۳، ص ۱۱۱؛ *الکامل*، ج ۲، ص ۱۹٤.

خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک برای خون‌خواهی جعفر بن ابی‌طالب بود که در جنگ مؤته به شهادت رسیده بود.[٦]

چگونگی بسیج شدن مردم برای این غزوه با توجه به این چند نکته اهمیت خاصی دارد: اول آنکه دشمن، امپراتوری روم، یکی از دو ابرقدرت زمان بود و در اطلاعاتی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داده شده بود، سخن از حضور هِرَقْل (هراکلیوس)، امپراتور روم، به میان آمده بود. بنابراین مقابله با ابرقدرت روم برای بسیاری از مردم وحشتناک بود.

دوم اینکه فاصلهٔ زیاد مدینه تا قلمرو امپراتوری روم برای مردم سخت و سنگین بود.

سوم اینکه فصل گرما و تابستان بود و بیرون رفتن در آن موقعیت و گرمای بسیار هوا برای مردم بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.

چهارم اینکه زمان برداشت محصول کسانی بود که زمین کشاورزی یا نخلستان داشتند؛ یعنی، در موقعیتی که باید مشغول جمع‌آوری محصول خود باشند، فرمان جهاد داده شده بود.

فرمان آماده‌باش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک آزمون و محکی برای ایمان اصحاب بود؛ کسانی که سست‌ایمان بودند یا نفاق در دل داشتند، نفاق خود را نشان داده و به بهانه‌های مزبور می‌خواستند از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شانه خالی کنند که آیاتی در مذمت منافقین و افراد سست‌ایمان نازل شد. در مقابل ایشان افراد زیادی نیز بودند که پیامبر خدا را در هر شرایطی اطاعت کردند و قوت ایمان خود را نشان دادند. هفت نفر از اصحاب، علیرغم اشتیاق وافر به حضور در صحنهٔ جهاد، به سبب فقر و نداشتن آذوقه و امکانات لازم، قادر نبودند به مسلمین ملحق شوند. این عده خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و از ایشان خواستند تا آنها را تجهیز کند، اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امکانات لازم را برای تجهیز ایشان نداشت، پس این گروه به شدت منقلب شده و می‌گریستند. این عده در تاریخ به بَکّائین معروف شده‌اند و آیهٔ ۹۲ سورهٔ توبه دربارهٔ آنان نازل شده است.[۷]

در نهایت با توجه به آیاتی که پیرامون ایمان مردم و آزمایش الهی نازل شد، مسلمانان خود را برای انجام این مأموریت بزرگ آماده کردند. به سبب گستردگی قلمرو اسلام و رشد فراوان و گسترش کمی و کیفی آن در آن زمان، برای نخستین بار سپاهی عظیم فراهم شد. رقم سپاه اسلام را سی هزار نفر و بلکه بیشتر نیز نوشته‌اند که از این شمار، ده هزار نفر سواره‌نظام بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود در مدینه قرار داد و در ماه رجب سال نهم و با سپاه اسلام عازم این غزوه شد.

این نخستین بار بود که حضرت علی (علیه السلام) در غزوات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حضور نداشت، بنابراین منافقین و بدخواهان به جوسازی پرداخته و گفتند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از علی رویگردان شده و به هین جهت او را با خود به تبوک نمی‌برد. امام علی (علیه السلام) در تمام غزواتِ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقشی اساسی داشت و پرچم اصلی سپاه اسلام را پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) حمل می‌کرد و چون نخستین بار بود که علی (علیه السلام) در غزوه‌ای حاضر نمی‌شد، طبیعی بود که بدخواهان

---

٦. *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ٦٧.

٧. وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيهِ تَوَلَّوْا وَّ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يجِدُوا مَا ينْفِقُونَ ؛ و [نیز] گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی [و] گفتی: «چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم»، برگشتند و در اثر اندوه، از چشمانشان اشک فرو می‌ریخت که [چرا] چیزی نمی‌یابند تا [در راه جهاد] خرج کنند.

دست به جوسازی بزنند. وقتی این جوسازی در مدینه گسترش پیدا کرد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در پی سپاه اسلام رفت و در منطقه‌ای به نام جُرْف به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید و موضوع را با آن حضرت در میان گذاشت.

مطابق نقل شیعه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جمع اصحاب به امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، فرمود: «برادرم، به جای خود در مدینه بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست. تو جانشین من در خاندان، محل هجرت و عشیرهٔ من هستی.»

بنا به نقل شیعه و سنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدیث مشهور منزلت را در این موقعیت فرمود:

أما تَرْضَی یا عَلیُّ أنْ تَکونَ مِنِّی بِمَنزلَةِ هارونَ مِن مُوسَی إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدِی.

ای علی، آیا راضی نیستی که جایگاه تو نسبت به من، همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟ با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد.

با این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مدینه بازگشت.

حدیث منزلت یکی از دلایل بسیار محکم در اثبات ولایت و جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ زیرا مطابق این حدیث ـ که سنی و شیعه آن را نقل کرده‌اند ـ هنگامی که جایگاه علی (علیه السلام) نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همچون جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، آنچه قرآن از جایگاه هارون نسبت به موسی تبیین می‌کند این است که همان‌گونه که هارون برادر، وصی و جانشین حضرت موسی (علیه السلام) و شریک در رسالت او بوده است، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) هم برادر، وصی، خلیفهٔ بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شریک در رسالت آن حضرت است.

ابن‌اسحاق، واقدی، ابن‌سعد و طبری ـ به نقل از ابن‌اسحاق ـ به اتفاق آورده‌اند که:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ابوبکر را در سپاه جانشین خود کرده بود که با مردم نماز گزارد.

همچنین ابن‌اسحاق و طبری[8] ـ به نقل از او ـ می‌افزاید که:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را بر خاندان خود جانشین ساخت و امر کرد که در میان آنها اقامت کند[9] و محمد بن مَسْلمهٔ انصاری، یا به روایتی دیگر سِباع بن عُرْفُطه را بر (حکومت) مدینه گماشت.[10]

واقدی می‌افزاید:

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، سباع بن عرفطه را به جانشینی منسوب کرد، و نیز گفته‌اند که محمد بن مسلمه را به این کار گماشت و وی تنها در این غزوه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه نبود.[11]

ابن‌سعد هم می‌افزاید:

---

۸. *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۰۳.
۹. *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ١٦٣.
۱۰. همان، ج ٤، ص ١٦٢.
۱۱. *مغازی*، ج ۳، ص ۷۸۵.

آن حضرت، محمد بن مسلمه را جانشین خود در مدینه قرار داد و این نزد ما از قولی که دیگری را جانشین کرد، ثابت‌تر است.

محور همهٔ این نقلها نادیده گرفتن عظمت و شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و قرار دادن دیگر اصحاب در عرض آن حضرت است و اشکالات زیر بر آنها وارد است:

۱ـ چگونه می‌توان پذیرفت که با وجود حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سپاه، بدون هیچ سببی ابوبکر به جانشینی آن حضرت برای اقامهٔ نماز تعیین می‌شود؟ آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خود نیز به او اقتدا کرد؟!!

۲ـ آیا هر بار که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه خارج می‌شد، کسی را در میان خاندان خود جانشین می‌کرد که این بار علی (علیه السلام) را تعیین فرمود؟ در هیچ‌یک از غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر نشده است که آن حضرت هنگام خروج از مدینه کسی را در خاندانش جانشین می‌کرد، بلکه فقط به تعیین جانشین در مدینه اشاره شده است.

۳ـ اگر ضرورت داشت که نزدیک‌ترین کس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غیاب آن حضرت، صرفاً جانشین او در خاندان باشد، لازم می‌شد که علی (علیه السلام) در تمام غزوات در مدینه میان خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد و در هیچ غزوه‌ای آن حضرت را همراهی نکند.

٤ـ بنا به نقل همهٔ منابع معتبر، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، در تمام غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضر بود و در مواردی که جنگ درگرفت، نقش اصلی را داشت. جای شگفتی است که این مورخان به این نکته نپرداخته‌اند که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با ابرقدرت روم، علی را با خود نمی‌بَرَد؟ آیا سرپرستی خاندان از حضور در میدان نبرد، در برابر دشمنی مقتدر، برای سردار بزرگ سپاه اسلام ضروری‌تر است؟

همان‌گونه که گفته شد برای کم جلوه دادن عظمت حضرت علی (علیه السلام) نکته‌ای را که در مورد او مصداق کامل دارد، به محمد بن مسلمه نسبت داده‌اند و به ناحق در مورد وی آورده‌اند: «او فقط در این غزوه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود.» و اصولاً باید دید که بود و نبود محمد بن مسلمه در غزوات پیامبر چقدر مؤثر بوده است که باید عدم حضور او در این غزوه به سبب جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توجیه شود!

۵ـ با تأمل در روایات شیعه و جمع میان آنها و روایات اهل تسنن، می‌توان به این نتیجه رسید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را جانشین خود در مدینه و نیز خاندانش قرار داد. امری که در صلاحیت هیچ‌یک از اصحاب نبود؛ زیرا تا آن زمان یکی از اصحاب فقط جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه می‌شد، اما کسی که همهٔ شئون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در غیاب او داشته باشد، جز علی (علیه السلام) نمی‌تواند باشد.

شیخ مفید پس از نقل حدیث منزلت و تبیین آن می‌گوید: «این فضیلتی است که کسی از مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن شریک و هیچ‌کس در آن هم‌سنگ و نزدیک به او نشد. اگر خدای عزوجل می‌دانست که پیغمبرش در این غزوه به کمک و یاور نیاز دارد، هرگز به او اجازه نمی‌داد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در مدینه به جای خود بگذارد، بلکه می‌دانست که مصلحت این است که علی (علیه السلام) در

مدینه بماند و ماندن او در دار الهجره بهترین کار است و خداوند با این ماجرا کار مردم و دین را تـدبیر کـرده و سامان داده است.»[۱۲]

اما سپاه اسلام به سوی منطقهٔ مورد نظر حرکت کرد و در تبوک فرود آمد، ولی این لشکرکشی به جنـگ و مقابله با دشمن منجر نشد؛ زیرا در تبوک مشخص شد که آن خبر شـایعه‌ای بـیش نبـوده و صـحت نداشـته و دشمنی هم در کار نیست. هرقل نیز در حِمْص است و قصد مقابله با اسلام را ندارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیست روز در تبوک حضور داشت و هنگامی که دیگـر نیـازی بـه تـداوم حضور نبود، فرمان بازگشت را صادر کردند.[۱۳]

سریّهٔ خالد بن ولید به دومة الجَنْدَل

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام حضور مسلمانان در تبوک، خالد بن ولید را با چهارصد و بیست تـن به سراغ اُکَیْدَر سَکونی، حاکم دومة الجندل، فرستاد. البته پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش از این نیز در سـال پنجم، خود برای سرکوبی وی، که برای کاروانهای مسلمین مزاحمت ایجاد می‌کرد، اقدام فرمود، امـا اکیـدر از منطقه فرار کرده بود. خالد بن ولید توانست بر او غلبه کرده و وی را به اسارت درآورد و برادر او را بکشد. اکیدر خواهان صلح با خالد شد و امان خواست و خالد هم مشروط به اینکه اکیدر، قلعهٔ دومـة الجنـدل را بگـشاید تـا وی اموال و امکانات آنجا را به غنیمت برد، با پیشنهاد او موافقت کرد و با گشوده شدن قلعه، اموال و برده‌های فراوانی نصیب مسلمانان شد. اکیدر نیز پذیرفت که به اسلام جِزیه دهد و در منطقهٔ خود باقی بماند.[۱٤]

خیانت اصحاب عَقَبِه

همان‌گونه که گفته شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آلـه)، هنگـام خـروج از مدینـه بـرای حـضور در تبـوک، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، را جانشین خود در دار الاسلام و مقر حکومت اسلامی قرار داد. برای کسانی که نمی‌خواستند و نمی‌توانستند امیرالمؤمنین را در جای پیغمبر و به عنوان خلیفهٔ آن حضرت ببیننـد، ایـن امـر گران آمد، به ویژه آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی جوسازی منافقان، حدیث منزلت را با مـضامین مهم در شأن علی (علیه السلام) بیان کرد.

بدخواهان، با مشاهدهٔ جانشینی علی (علیه السلام) در مدینه و بیان حـدیث منزلـت، دریافتنـد کـه پیغمبـر (صلی الله علیه و آله) قطعاً علی را به جانشینی منصوب خواهد کرد و فقط گرفتن بیعـت بـرای او بـاقی مانـده

---

۱۲. *الإرشاد*، ج ۱، ص ١٤٥.

۱۳. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ١٦٣ ـ ١٥٩؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۷۸۱ ـ ۷۵۳؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ١٦٥؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ٦٧؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۰۰؛ *الإرشاد*، ج ۱، ص ١٤٥ ـ ١٤١؛ و نیز موسوعة *الإمام علی (علیه السـلام)*، ج ۱، ص ٢٦٠ به نقل از بلاذری، *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۳٤۹؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ج ۵، ص ۲۰۳؛ نسائی، *خصائص أمیرالمـؤمنین (علیه السلام)*، ٤٥/١٠٦.

١٤. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ١٦٩؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۷۸۱؛ *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ١٦٦؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۰۸.

است؛ پس خیانت کردند و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوک به سوی مدینه باز می‌گشت، توطئهٔ قتل آن حضرت را پی‌ریزی کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی از توطئهٔ آنها باخبر شد و فرمان داد تا سپاه از درون دره‌ای عبور کند و خود همراه با عمار بن یاسر، که مهار مرکب پیغمبر را در دست داشت، و حُذیفَة بن یَمان، که از پشت مراقب شتر آن حضرت بود، از عقبه (گردنه) گذر کنند.

این خائنان، که در رقم آنها اختلاف است و تعداد آنها را دوازده یا پانزده نفر گفته‌اند، در حالی که صورتهای خود را پوشانده بودند، در راه باریکی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یورش آوردند، اما با ایستادگی حذیفة بن یمان نتوانستند بر آن حضرت دست یابند. در عین حال تلاش آنها باعث شد تا صورتهایشان گشوده شود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حذیفه آنها را شناسایی کنند. آنها چون دیدند شناسایی شده‌اند، گریخته و خود را در میان مسلمانان پنهان کردند. با این وجود توطئهٔ قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مردم آشکار شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به حذیفه فرمود که نام این افراد را به راز نزد خود نگاه دارد و آنها را افشا نکند، به همین دلیل حذیفة بن یمان به «صاحبُ سِرِّ رسولِ الله» مشهور شد.[۱۵]

در توجیه اینکه چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نخواست تا این افراد خائن شناخته شوند، باید گفت که عده‌ای از این افراد، موقعیت خاص و نفوذ زیادی در جامعه داشتند. به تعبیر دیگر از خواص تأثیرگذار جامعه بودند و زیان افشای هویت آنها به سبب نفوذی که در میان مردم داشتند، بیش از سود افشاگری هویت آنها بود بنابراین، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، که همیشه بر وحدت مسلمین و جلوگیری از تفرقهٔ آنها اصرار داشت، نمی‌خواست با افشای نام آنها بین مسلمین تفرقه پدید آید.

انهدام مسجد ضِرار

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عازم تبوک بود، گروهی از منافقان به حضور آن حضرت رسیده و گفتند که ما مسجدی بنا کرده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا برای افتتاح آن و نماز خواندن در آن حضور به هم رسانید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود که من عازم تبوک هستم، اما هنگام بازگشت به مسجد شما خواهم آمد.

هنگام بازگشت از تبوک جبرئیل در میانهٔ راه با نزول آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سورهٔ توبه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از اقدام منافقین در ساختن مسجد به منظور اقدامات تفرقه‌افکنانهٔ آنها آگاه کرد و فرمان الهی را مبنی بر تخریب این مسجد، که بنای آن بر زهد و تقوی و جلب رضایت خدا نبوده، اعلام داشت.[۱۶] بنابراین، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به محض رسیدن به مدینه، فرمان داد تا این مسجد تخریب شود. مسجد مزبور در قرآن کریم «ضرار» خوانده شد.[۱۷]

---

۱۵. ر. ک: *مغازی*، ج ۳، ص ۷۹۳؛ *أسد الغابه*، ج ۱، ص ٤٦٨.

١٦. وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ کفراً وَ تَفْرِیقاً بینَ المُؤْمِنینَ وَ إِرْصَاداً لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِن قَبْلُ وَ لَیحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ الحُسْنَی وَ اللَّهُ یشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ*لاَ تَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوَی مِنْ أَوَّلِ یومٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَن یتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرِینَ*أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلَی تَقْوَی مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَیرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِی نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لاَ یهْدِی القَوْمَ الظَّالِمِینَ*لا یزَالُ بُنْیانُهُمُ الَّذِی بَنَوْا رِیبَةً فِی قُلُوبِهِمْ إِلا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکیمٌ توبه/ ۱۱۰ ـ ۱۰۷.

۱۷. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۱۷۳؛ *مغازی*، ج ۳، ص ٧٩٦؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۱۰.

ابلاغ آیات بِرائت از مشرکین

با وجود آنکه مکه در سال هشتم توسط مسلمانان فتح شده و مردم آن اسلام آورده بودنـد، امـا هنـوز عـادات جاهلی در این شهر حاکم بود. قریش مانع از این می‌شد که زائران با لباسی غیر از لباس آنها طواف کنند؛ پس اگر کسی لباس قریش را نمی‌خواست یا به او نمی‌رسید، عریان طـواف مـی‌کـرد. همچنـین اقـوامی از اعـراب مشرک عربستان، که با اسلام پیمانهایی بسته، اما آنها را نقض کرده بودند نیز هنوز بـه مکـه مـی‌آمدنـد. ایـن موارد و چند مسئلهٔ دیگر باعث شد که خداوند به عنوان اتمام حجت، آیات نخست سورهٔ مبارکهٔ برائت (توبه) را نازل فرماید. و چون در این آیات اتمام حجت و خشم خداوند بر عملکرد مشرکان و کسانی که خـلاف تعـالیم الهی عمل می‌کنند، آمده است، بنابراین این سوره «بسم الله الرّحمن الرّحیم» ندارد.

مطابق نقل منابع سنی و شیعه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیات را بـه ابـوبکر داد و او را مـأمور کرد تا به مکه برود و هنگام اجتماع زائران، آن آیات را ابلاغ کند. به نقل منابع سنی، ابوبکر در آن سـال امیـر الحاج بود و این مأموریت هم به او داده شد. پس از خروج وی از مدینه، جبرئیل بر رسول خدا (صلی الله علیـه و آله) نازل شد و عرض کرد که خدا می‌فرماید: «ابلاغ این آیات کار خود تو و یا کسی است که از تـو باشـد و دیگری شایستگی انجام این کار را ندارد.» در پی این فرمان الهی، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، که خـود نمی‌توانست در آن موقعیت به مکه رود، امیرالمؤمنین را خواست و به او فرمان داد کـه در پـی ابـوبکر بـرود و آیات را از او بگیرد و خود آنها را ابلاغ کند و مطابق نقل منابع شیعی، چنانچه ابوبکر خواست با او به حج بـرود و گرنه به مدینه بازگردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوبکر رسید. وی با دیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) احساس نگرانی کرد و گفت: «آیا آیاتی در رد او نازل شده است؟» امیرالمؤمنین فرمود نه، اما امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آلـه) بر این قرار گرفته است که این آیات را من ابلاغ کنم.

منابع سنی می‌گویند که در آن سال سرپرستی و امارت زائران با ابوبکر بود، اما علی (علیه السلام) آیـات را ابلاغ کرد و او هم حج خود را به سرپرستی ابوبکر انجام داد. اما منابع شیعی می‌گویند که هم امارت حج در آن سال و هم ابلاغ آیات هر دو با امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، بود. به هر حال امیرالمؤمنین (علیه الـسلام)، در مکه یا مِنی در جمع مردم آیات را ابلاغ کرد و حکم خدا را به اطلاع آنان رسـاند و ایـن مأموریـت الهـی را انجام داد و پس از انجام حج به مدینه بازگشت.[18]

---

۱۸. نگاه کنید به: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۱۸۸؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۸۲۵؛ *الطبقات الکبـری*، ج ۲، ص ۱٦۸؛ *تـاریخ طبـری*، ج ۳، ص ۱۲۲؛ *الإرشاد* مفید، ج ۱، ص ۵۷. [طبری پس از ذکر اینکه علی (علیه السلام) به ابوبکر رسید و آیات را از او گرفت، روایـت می‌کند که ابوبکر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و گفت: آیا چیزی در شأن من نازل شده است؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

> لا، و لکنْ لا یُبَلِّغُ عَنّی غَیری أو رَجلٌ مِنّی. أما تَرْضَی یا أبابَکرٍ أنَّک کُنْتَ مَعی فی الغارِ، وَ أنَّک صاحبی عَلَی الْحوضِ؟
>
> نه؛ ولی از جانب من جز من یا کسی که از من است، ابلاغ نمی‌کند. ای ابوبکر، آیا خشنود نیـستی کـه تو همراه من در غار بودی و همنشین من بر حوض (کوثر) باشی؟(!)

از همین روایت طبری می‌توان به وضوح دریافت که ابوبکر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیست و تنها علـی (علیـه الـسلام) از میان صحابه است که چون از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، صلاحیت ابلاغ آیات الهی را دارد و از ادامهٔ روایـت بـه خـوبی پیدا است که علمای متعصب عامه، که نمی‌توانستند سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در شأن علی (علیه السلام) کتمان

اهمیت ابلاغ آیات برائت توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این است که وقتی آیه و حکمی برای مرتبهٔ اوّل نازل می‌شود، مأموریت ابلاغ آن بر عهدهٔ صاحب شریعت و شخص رسول خدا است و در مراتب بعدی دیگران هم می‌توانند آن را ابلاغ کنند. اما در مرتبهٔ نخست باید صاحب شریعت و یا کسی که شریک در رسالت او است این امر را انجام دهد. بنابراین، اینکه مطابق فرمان خدا، ابوبکر نمی‌تواند آیات مزبور را ابلاغ کند و رسول خدا، امیرالمؤمنین را مأمور ابلاغ می‌کند، نشان‌دهندهٔ این است که فقط امام علی (علیه السلام)، و نه ابوبکر و نه دیگر اصحاب، شریک در رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است.[۱۹]

وُفود عرب در مدینه

سال نهم به سبب حضور پی در پی هیئتهای نمایندگی مختلف عرب در مدینه، به نام عامُ الوفود مشهور شده است. گسترش اقتدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اسلام آوردن قبایل بسیاری در سراسر عربستان و عظمتی که مسلمانان با فتح مکه یافته و برای مقابله با امپراتوری روم به تبوک شتافته بودند، باعث شد تا قبایلی که اسلام تا آن زمان به سراغ آنها نرفته بود و یا در مقابل دعوت اسلامی سرسختی و با مسلمانان مقابله کرده بودند، خود با اعزام هیئتهای نمایندگی، سیطرهٔ حکومت اسلامی و آئین اسلام را بپذیرند و در مجموعهٔ دار الاسلام قرار گیرند.

مورخان شمار هیئتهای نمایندگی (وفود) را که در این سال به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، تا هفتاد و دو مورد ذکر کرده‌اند. هر کدام از این قبایل با اعزام نمایندگانی، و در برخی موارد با اعلام شرایطی، قصد داشتند تا اسلام را بپذیرند. اگر شرایط آنها خلاف تعالیم و انتظارات اسلام بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن شرایط را نمی‌پذیرفت و آنها نیز به ناچار به خواست اسلام گردن می‌نهادند.

در این سال قبیلهٔ ثَقیف و شهر طائف، که در برابر اسلام مقاومت کرده بود و در غزوهٔ طائف هم تسلیم اسلام نشده بود، با اعزام وفد به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اسلام و حاکمیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر خود پذیرفتند. همین‌طور قبائلی مانند بنی‌سُلیم، بنی‌عامِر، بنی‌لِحیان، فَزارِه، غَطَفان و ...، که بارها با مسلمانان وارد جنگ شده بودند، در سال نهم با اعزام هیئتهای نمایندگی اسلام آورده و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند.[۲۰]

کنند، برای آنکه ابوبکر، از علی (علیه السلام) کم نیاورد، مشابه مضامین احادیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در شأن علی (علیه السلام) را برای وی نیز ساخته‌اند.

۱۹. ر. ک: علامه طباطبایی، *المیزان فی تفسیر القرآن*، ترجمهٔ موسوی همدانی، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم، ۱۳۶۳ ش، ج ۹، ص ۲۱٤ به بعد.

۲۰. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۱۸۲ و ۲٤٥ ـ ۲۰٥؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۳٦۰ ـ ۲۹۱؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۷۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۹٦ و ۱۱٥ به بعد و نیز ۱۳۰ به بعد.

حوادث و وقایع مهم سال دهم

مباهلهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسیحیان نَجْران

از وقایع مهم این سال مباهلهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسیحیان نجران است. نجران ناحیه‌ای در جنوب عربستان، میان حجاز و یمن، است که مردم آن از دیرباز به مسیحیت گرویده بودند. حادثهٔ کشتار مسیحیان نجران در زمان ذونَواس، پادشاه یهودی یمن، مشهور است که به این واقعه در سورهٔ بروج با عنوان "اصحاب أخدود" اشاره شده است.[21]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال دهم نامه‌ای به بزرگان نجران نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد. نجرانیان هیئتی چهل نفره را که برخی از ایشان از مردم و زنان و کودکان نجرانی بودند، به سرپرستی دو تن از پیشوایان دینی خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند. اعضای این هیئت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدار کردند و ادلّه‌ای برای رسالت ایشان خواستار شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیزپاسخ آنان را داد و چون در منطق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو ماندند و چیزی برای گفتن نداشتند و از سوی دیگر حاضر به پذیرش اسلام نیز نبودند، اظهار داشتند که ما در رسالت شما تردید داریم. در این حال آیات ۵۸ تا ٦٠ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران نازل شد و آنها را به مباهله دعوت کرد. چون مسیحیان خود به مباهله اعتقاد داشتند، بنا شد برای اثبات حقانیت مباهله کنند؛ یعنی هر طرفی در ادعای خود صادق نباشد، لعنت و عذاب خدا بر او باشد. مسیحیان پیشنهاد مباهله را پذیرفتند، اما با خود گفتند که باید ببینیم او با چه کسانی به مباهله می‌آید. در موعد مباهله، مسیحیان نجران دیدند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در حالی که کودکی را در آغوش و دست کودکی دیگر را در دست دارد، پیش می‌آید و پشت سر او جوانی و پشت سر وی نیز بانویی می‌آیند. مسیحیان از مسلمانها پرسیدند که اینها چه کسانی هستند که محمد (صلی الله علیه و آله) با خود به مباهله آورده است؟ گفتند که آن بانو دختر او است که گرامی‌ترین کس نزد آن حضرت است و آن جوان نیز پسرعم و داماد وی و آن کودکان هم نوادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. نجرانیان وقتی دیدند که آن حضرت با عزیزترین و نزدیک‌ترین کسان خود به مباهله آمده است، از مباهله سرتافتند و احساس کردند که در صورت مباهله نابود خواهند شد. پس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعلام کردند که سیطرهٔ اسلام را برخود می‌پذیرند، اما بر آئین خود باقی می‌مانند و سالانه به اسلام جِزیه می‌دهند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز شرایط ایشان را پذیرفت و مسیحیان نجران مباهله‌نکرده به دیار خود بازگشتند.[22]

بنابراین مصادیق ابناء پیغمبر در آیهٔ مباهله، حسن و حسین (علیهما السلام)، مصداق نساء، حضرت زهرا (سلام الله علیها)، و مصداق أنفس، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، هستند.[23]

---

۲۱. قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيها قُعُودٌ ؛ مرگ بر آدم‌سوزان خندق. همان آتش مایه‌دار [و انبوه]. آن‌گاه که آنان بالای آن [خندق به تماشا] نشسته بودند. بروج/ ٦ ـ ٤.

۲۲. ر. ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۸۲؛ *الإرشاد* مفید، ج ۱، ص ۱۵۵؛ *المیزان*، ج ۳، ص ٣٦٠ به بعد.

۲۳. فَمَنْ حَاجَّکَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ؛ پس هرکه در این[باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجّه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»: آل عمران/ ٦١.

تبلیغ اسلام در یمن توسط امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سال دهم، ابتدا خالد بن ولید را برای تبلیغ اسلام به یمن فرستاد. اما خالد به رغم اینکه مدتی در آنجا بود، نتوانست کسی را مسلمان کند و بازگشت. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را همراه با سیصد تن به این مأموریت اعزام داشت و به او سفارش کرد که در صورت مقاومت اهل یمن، او جنگ را آغاز نکند و ابتدا آنها را به اسلام دعوت کند و چنانچه اجابت کردند، چیز دیگری از آنان نخواهد. آنگاه فرمود: «به خدا سوگند اگر یک نفر به وسیلهٔ تو هدایت شود، برای تو بهتر از هر چیزی است که آفتاب بر آن بتابد تا غروب کند.» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست خود عمامه‌ای بر سر علی (علیه السلام) نهاد و پرچمی نیز به او داد و روانهٔ این مأموریت کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یمن آمد. در آغاز برخی از قبایل در برابر او مقاومت کردند و دعوت به اسلام را نپذیرفتند. علی (علیه السلام) مجبور شد با آنها وارد جنگ شود و سرکوبشان کند، اما عموم اعراب یمن به سرعت دعوت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به اسلام را پذیرفتند و این افتخار برای آنان ماند که به دست آن حضرت مسلمان شدند.[٢٤]

باید دانست که پیش از اعراب، ایرانیهای مقیم یمن که از عهد انوشیروان ساسانی در آن منطقه مستقر بوده و حاکمیت یمن را به دست داشتند، اسلام آورده بودند و سبب آن هم، دیدن معجزه‌ای از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توسط بازان، حاکم ایرانی یمن، بود.

قطعاً هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای تبلیغ اسلام به یمن آمد، با ایرانیهای مسلمان، که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاکمیت یمن را در دست داشتند، در ارتباط بوده است و شاید هم آنها مقدمات مأموریت آن حضرت را فراهم کرده باشند، اما متأسفانه تاریخ در این زمینه ساکت است.

حجة الوداع

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اواخر سال دهم از سران قبایل مختلف مسلمان دعوت کرد به همراه قبیلهٔ خود، تا آنجا که مقدور است، برای برگزاری حج آن سال به مکه بیایند. در پی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع بسیار زیادی از مسلمانان مناطق مختلف عربستان عازم حج شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه عدهٔ زیادی از مردم مدینه، در حالی که حضرت فاطمهٔ زهرا (سلام الله علیها) و همسران ایشان آن حضرت را همراهی می‌کردند، عازم مکه شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت که از یمن بازگردد و در مکه به ایشان ملحق شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم، که مأموریت خود را به انجام رسانده بود، همراه جزیهٔ دریافتی از مسیحیان نجران، به سوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ملحق شدن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به مکه آمد و برخی از احکام حج را، که تا آن زمان تشریع نشده و حکم آن نیامده بود، به طور کامل برای مردم تبیین کرد و حج آن سال را مطابق این احکام کامل‌شده به جا آورد[٢٥] و سپس در خطابه‌ای آخرین سفارشهای خود را به

---

٢٤. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٩٠؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ١٦٩؛ *تاریخ طبری*، ج ٣، ص ١٣١؛ *الإرشاد* مفید، ج ١، ص ٥٤؛ *الکامل*، ج ٢، ص ٢٠٥.

٢٥. بنابراین باید دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها یک حج کامل، مطابق احکام اسلام انجام داد.

مردم بیان کرد و آنها را از رحلت قریب الوقوع خود آگاه کرد و فرمود: «سال آینده شما بدون من حج خواهید گزارد.» این سخن باعث حزن و اندوه مردم شد و آنان، حضرت را به سبب نعمت رسالتی که برای آنها آورده بود، سپاس گفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام مناسک حج، آهنگ بازگشت به مدینه کرد.[۲۶]

واقعهٔ غدیر خم و انتصاب مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به جانشینی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خروج از مکه و در راه مدینه، همین‌که به منطقه‌ای به نام غدیر خم، واقع در منطقهٔ عمومی جُحْفه رسید، با نزول آیهٔ تبلیغ متوقف شد:

> یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیکَ مِن رَبِّکَ وَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُک مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ ؛
>
> ای پیامبر، آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از [گزندِ] مردم نگاه می‌دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

در روایات شیعه آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، مردم را در غدیر خم جمع کرد و خطاب به آنها فرمود: «به من امر شده است که علی را به جانشینی خود معرفی کنم، ولی من ملاحظه کردم و بعد از سه بار نزول بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیکَ مِن رَبِّکَ ، خداوند فرمود: وَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ، باز ملاحظه کردم تا اینکه فرمود: وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ دیدم دیگر جای تأخیر و ملاحظه نیست و لذا امر خدا را ابلاغ کردم.» آن‌گاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را رسماً به عنوان پیشوای مسلمین پس از خود معرفی فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطابه‌ای مفصل دارد که در آن از باقی گذاشتن کتاب و عترت در میان مردم، پس از خود، سخن به میان آورده است. سپس خطاب به مردم فرمود: «أَلَسْتُ أَولَی بِکُم مِن أنفُسِکُم؟»؛ آیا من بیش از خود شما بر شما ولایت ندارم؟ «قالوا: بَلَی یا رسولَ الله» آن‌گاه فرمود: «فَمَن کُنتُ مَولاهُ فَعلیٌّ هذا مَولاه اللّهم والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ وَ انْصُرْ مَن نَصَرَه وَ اخْذُلْ مَن خَذَلَه.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخنان را در حالی فرمود که دست علی (علیه السلام) را گرفته و بالا آورده بود و او را به مردم معرفی می‌کرد. آن‌گاه فرمود: «بیایید به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام و با او بیعت کنید.» مردم، در پی فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدند و ولایت ایشان را تبریک گفتند و بر او سلام و با او بیعت کردند.[۲۷]

---

٢٦. ر. ک: *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ٢٥٣ ـ ٢٤٨؛ *مغازی*، ج ٣، ص ٨٥٣ ـ ٨٣٣؛ *الطبقات الکبری*، ج ٢، ص ١٨٩ ـ ١٧٢؛ *تاریخ طبری*، ج ٣، ص ١٥٢ ـ ١٤٨؛ *الإرشاد* مفید، ج ١، ص ١٥٩.

٢٧. ر. ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ٢، ص ١١١؛ *الإرشاد* مفید، ج ١، ص ١٦٤؛ علامهٔ امینی، *الغدیر*، ج ١، ص ٩؛ همچنین پیرامون حدیث غدیر و نزول آیات تبلیغ و اکمال در مورد آن، و راویان حدیث به نقل از منابع سنی، ر. ک: علامه شرف‌الدین، *المراجعات*، نامه‌های ٥٨، ٥٦ و ٥٤؛ *موسوعة الإمام علی (علیه السلام)*، ج ٢، ص ٣١٠ ـ ٢٥١.

حوادث سال یازدهم

ارتحال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از انجام حجة الوداع و اعلام ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در غدیر خم، به مدینه بازگشت و چند روز باقی‌ماندهٔ ذی‌الحجه به اتمام رسید. با گذشت ماه محرم و در اواخر ماه صفر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سختی بیمار شد، به گونه‌ای که گاهی آن حضرت بستری می‌شد و توانایی اقامهٔ نماز جماعت را نداشت و کسی از اصحاب را برای اقامهٔ نماز جماعت مأمور می‌کرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ده روز مانده به پایان ماه صفر فرمان داد تا سپاهی فراهم شود و به سوی منطقهٔ موته برود، جایی که سپاه اسلام در سال هشتم از اعراب تابع امپراتوری روم و با حمایت نظامی آن ابرقدرت شکست خورده و فرماندهان آن به شهادت رسیده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناحیه‌ای را به نام جُرْف، در بیرون مدینه، برای استقرار سپاه تعیین کرد و مردم هم در آنجا فراهم شدند. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اُسامَة بن زید، جوانی کم‌سال را که بنا بر مشهور، هفده سال بیشتر نداشت، بر همه امارت داد، نارضایتی و اعتراض اصحاب برانگیخته شد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نارضایتی آنها باخبر شد، در حالی که بیمار و تب‌دار بود، به مسجد آمد و در رد این منطق که اسامه سن و تجربهٔ کافی ندارد، سخن گفت و اصل را در فرماندهی، لیاقت و توانمندی خواند نه سن و سال و متخلفان از سپاه اسامه را مورد لعن و نفرین قرار داد و به جز شمار معدودی از بنی‌هاشم، بقیه را موظف به حضور در سپاه او کرد.

سپاه اسامه در آستانهٔ حرکت بود که ناگهان حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وخیم و آن حضرت بی‌هوش شد. خبر وخامت حال پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به اردوگاه رسید. اسامه از جرف به خانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و در انتظار به هوش آمدن آن حضرت و کسب تکلیف مجدد نشست. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد و اسامه را بالای سر خود دید، به او فرمود که هر چه سریعتر حرکت کند و لحظه‌ای معطل نماند. اسامه به اردوگاه بازگشت، اما مشاهده کرد که بسیاری از اصحاب سرشناس، اردوگاه را ترک کرده و به مدینه بازگشته‌اند و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) متخلفان از اسامه را لعنت کرده بود، وی برخلاف دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبر کرد تا آنها به او ملحق شوند، آن‌گاه حرکت کند؛ اما آنها دیگر قصد بازگشت نداشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام ظهر به اعتبار اینکه اسامه حرکت کرده و همهٔ سرشناسان با او همراه هستند، فرمود: «به کسی بگویید تا با مردم نماز گزارد.» و عایشه، همسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، با اطلاع از تخلف پدر خود، بیرون آمد و اعلام کرد پیغمبر فرموده است ابوبکر با مردم نماز بخواند. حَفصه دختر عمر و همسر دیگر پیغمبر هم بیرون آمد و گفت که پیغمبر فرموده است عمر نماز بخواند. اما به رغم دختران، پدرها با هم هماهنگ بودند. ابوبکر جلو ایستاد و عمر به او اقتدا کرد و بقیهٔ مردم نیز به تصور اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر کرده است، به ابوبکر اقتدا کردند.

مطابق نقل منابع سنی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از این دستور، بی‌هوش شد و مدتی بعد به هوش آمد و پرسید: «چه کسی با مردم نماز می‌خواند؟» گفتند: ابوبکر؛ آن حضرت شاد شد و فرمود من را به مسجد ببرید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به مسجد بردند و او از دیدن اقتدای مردم به ابوبکر خرسند شد و خود نیز به ابوبکر اقتدا کرد!

مطابق نقل شیعه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شنیدن این خبر به شدت برآشفت و فرمود: «مرا به مسجد ببرید.» حضرت علی (علیه السلام) و فضل بن عباس آن حضرت را کمک کردند. در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قادر به قدم برداشتن نبود، ایشان را وارد مسجد کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلو رفته و نماز ابوبکر را بر هم زد و خود در محراب قرار گرفت و نماز را نشسته اقامه کرد. مردم هم نماز خود را شکسته و به آن حضرت اقتدا کردند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نماز، این دو تن را به خانهٔ خویش احضار کرد. نقل منابع سنی و شیعه در ذکر این ماجرا به هم شباهت دارد. به روایت فریقین، ابوبکر در برابر سؤال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آنها که برای چه در اینجا حضور دارید؟ گفت: «خواستم یک بار دیگر با شما بیعت و تجدید عهد کرده باشم.» عمر هم گفت: «که نخواستم حال شما را از دیگران بپرسم، بلکه خواستم به طور مستقیم جویای حال شما باشم.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که با اسامه حرکت کنید. اما آنها تخلف کردند و نرفتند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) متوجه تخلف آنها شد و چون دید که به رغم لعنت کردن متخلفان از سپاه اسامه، آنها بیرون نمی‌روند، فرمود: «کتْفی (به عنوان کاغذ) و دواتی برای من بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید.» عمر بن خطاب با بر زبان آوردن سخن بی‌سابقه‌ای دربارهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانع آوردن کاغذ و قلم شد و با گفتن «إنَّ الرجلَ لَیَهْجُر» باعث تشتت بین افراد حاضر در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً بی‌هوش شد و پس از آنکه به هوش آمد، سر و صدای آنها هنوز بالا بود، پس فرمود: «شایسته نیست در محضر رسول خدا صدای خود را بلند کنید، همه بیرون بروید.» به ایشان گفته شد که آیا کاغذ و قلم بیاوریم؟ فرمود: «پس از این سخنانی که بر زبان آوردید، دیگر نیازی نیست، اما همهٔ شما را به رعایت اهل‌بیت خود سفارش می‌کنم.» سپس فرمود: «همهٔ شما جز زنان از نزد من خارج شوید.»

مطابق روایات روز بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برادر و حبیب من را خبر کنید.» عایشه بیرون آمد و گفت که پیغمبر ابوبکر را می‌طلبد. ابوبکر وارد شد، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی خود را از وی برگرداند. او هم بیرون آمد و گفت که اگر به من نیازی داشت، در میان می‌گذاشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً فرمود: «حبیب من را خبر کنید.» این بار نیز حفصه پدر خود را آورد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از او هم روی گرداند. بار سوم که حبیب خود را خواست، ام‌سلمه گفت: «به خدا سوگند شما می‌دانید منظور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از حبیب خود، علی است و باید علی را خبر کرد.»

با پافشاری ام‌سلمه، علی (علیه السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد. با آمدن علی، زهرا و حسن و حسین (علیهم السلام) نیز آمدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان را هم از نزد خود بیرون راند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «نزدیک بیا و سر و سر من را در آغوش بگیر.» مدتی طولانی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با امیرالمؤمنین به راز سخن گفت. بعدها امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ این سؤال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه فرمود؟ گفت: «هزار در از علوم و معارف گوناگون به روی من گشود که از هر دری هزار باب دیگر باز می‌شد.» کنایه از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر آنچه را که از علوم و معارف گوناگون لازمهٔ امامت بود، در لحظات آخر عمر شریف خود به ایشان انتقال داد.

سپس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «به زودی جان از تن من خارج خواهد شد. همین‌که دیدی جان من خارج شد و روح من به ملکوت پرکشید، دستی به صورت من بکش و بعد به روی خود بمال و تا وقتی که مرا دفن نکرده‌ای، از من جدا مشو.»

پس از این سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. و روح مطهرش به ملکوت اعلی پیوست.[۲۸]

۲۸. ر. ک: *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۷۰؛ علامه شرف‌الدین، *اجتهاد در مقابل نص*، ترجمهٔ علی دوانی، ص ۷۱ ـ ۵۸؛ همان، ص ۱۸۱ ـ ۱٦۷ و مقایسه کنید با *السیرة النبویه*، ج ٤، ص ۲۹۸؛ *مغازی*، ج ۳، ص ۸۵۳؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۸٤؛ *الکامل*، ج ۲، ص ۲۱۵.